

سه کتاب در یک جلد

ضرب المثل های دری افغانستان

(نخستین مجموعه ضرب المثل ها در افغانستان)

چاپ دهم

گردآورنده: دكتور عنایت الله شهبانی

با ضمیمه دو کتاب:

• دزد با پشتاره

تألیف: برهان الدین نامق

و

• از ترخان آزاده تا برزین مهر آشکده

تألیف: برهان الدین نامق

مشخصات کتاب:

- نام اثر: ضرب المثل‌های دری افغانستان
(نخستین مجموعه ضرب المثلها در افغانستان)
- گردآورنده: دکتور عنایت الله شهرانی
با ضمیمه دو کتاب:
دزد با پشتاره، تألیف برهان‌الدین نامق
و از ترخان آزاده تا برزین مهر آشکده، تألیف برهان‌الدین نامق
- مهتمم: وحدت الله درخانی
- نوبت چاپ: دور دهم
- ناشر: کانون فرهنگی قیزیل چوپان
- تیراژ: یکهزار نسخه
- سال: ۱۳۹۹ خورشیدی
- کابل - افغانستان

یادداشت ناشر

عزیزان خواننده!

کتابهاییکه سالهای پیش زیر عنوان «امثال و حکم دری یا ضرب‌المثلهای دری افغانستان»، «دزد با پشتاره» و «از ترخان آزاده تا برزین مهر آتشکده» اقبال چاپ یافته بودند اینبار آنها را با درنظرداشت مناسبت و پیوندی که از نظر محتوا و درونمایه با همدیگر دارند خواستیم برای سهولت در خوانش آنها در یک وقایه به نشر رسانیده در معرض استفاده تان قرار بدهیم.

در اینجا باید گفت که در عزیز میهن ما پیشتر از همه یگانه دانشی و فرهنگی مرد آزاده و فرهیخته‌یی که به جمع آوری و تدوین ضرب‌المثلهای دری و پشتو، دوبیتی‌های تاجیکی یا فلک‌های کهسار و داستان گوراوغلی سلطان دست می یازد؛ پروفسور دکتور عنایت الله شهرانی میباشد، قبل از ایشان در زمینه ضرب‌المثلهای دری افغانستان و ضرب‌المثل‌های پشتو و دوبیتی‌های تاجیکی یا فلک‌های کهسار و داستان گوراوغلی کدام مجموعه‌یی بنام از جانب کدام شخص زیر عنوان بالابین در عزیز وطنمان تدوین، جمع آوری و ترتیب نگردیده و به نشر هم نرسیده است و هرکسی که در زمینه ادعای پیشدستی را می نماید دروغ و بهتانی بیش نیست که بر خود میندد.

اینکه در جراید، روزنامه‌ها، مجلات و دیگر نشرات موقوته و غیر موقوته کشور بگونه جسته و گریخته اینجا و آنجا چند مثلی، کنایه‌یی و یا اصطلاحی یا دوبیتی‌یی با درنظرداشت مناسبتی به طبع رسیده باشد و یا از داستان گوراوغلی نام برده شده باشد در آن باره چیزی گفته نمیتوانم؛ اما بگونه مطلق و قاطع و مسؤولانه این را می توانم بگویم که دکتور شهرانی اولین و آغازین فرهنگی و دانشی مردیست که به جمع آوری، تدوین و ترتیب و نشر امثال دری و پشتو، فرهنگ تاجیکی، دوبیتی‌های تاجیکی، فرهنگ تورکی اوزبیکی شهران و داستان گوراوغلی در عزیز وطنمان افغانستان می پردازد و این افتخار خدمت به فرهنگ وطن را پیش از همه ایشان کمایی می نمایند.

مجموعه‌های شتابزده‌یی که پس از سالهای (۱۳۵۴ هـ ش) یعنی بعد از نشر امثال و حکم دری و پشتو و دوبیتی‌های تاجیکی یا فلکهای کهسار جمع آوری، تدوین و ترتیب دکتور شهرانی صورت گرفته است تا جاییکه اینجانب «نامق» علم آوری، تحقیق و

پژوهش دارم همه آنان بصورت مستقیم و غیر مستقیم تحت شعاع کار دکتور شهرانی قرار گرفته اند و کدام زحمت لازم و قابل یاد آوری و ابتکار در خور از طرف آنانیکه به این کار گویا اقدام نموده اند در زمینه صورت نگرفته است و همه آنها بیشتر صورت نمایشی و بشکلی از این کاروان عقب نماندن را دارد نه چیز دیگر را.

بگونه مثال یکی از آن کسانی که به این کار در سالهای پسین بگفته خود گویا اقدام مینماید شخصی است بنام غنی برزین مهر که بگفته خودش دکتور ادبیات هم است او با درج چند کنایه و اصطلاح خاص طبقه اوباش جامعه بطور برهنه با سب بعضی از پیامبران علیهم السلام و یا علاوه چند مثل گونه یی گویا تازه بقول خودش که آنهم شکل مسخ و تحریف را دارد کوشیده بود بر کار سرقت خویش روپوشی تیار نماید و بدتر از همه اینکه به آنهم قناعت نکرده به آدرس دکتور شهرانی که در زمینه فرهنگ و هنر و تاریخ عزیز کشور ما چندین پیرهن به نیکنامی پیشتر از وی کهنه کرده اند سخنانی لا یعنی و رکیک که دور از شأن دانشی و فرهنگی مردان ارجمند و گرامی ما و بویژه استادان عزیز است گفته مجموعه یی مملو از چرند و پرند را بنام نقد که سخت علم مبارک و انسان ساز است هم نوشت.

و اینجانب «نامق» البته در وقت و زمانش پس از خواندن آن جواب سخت دندان شکن و قاطع به کسی که از عنوان نقد به آدرس پروفیسور دکتور شهرانی چیزهای لا یعنی گفته با ارائه اراجیف و ژاژخاییهای بسیار عقدوی پرداخته بود، به زبان خودش نوشته و به نشر رسانیده بودم.

اما در قسمت جمع آوری، تدوین و ترتیب ضرب المثلهای دری و پشتو، فرهنگ های تورکی اوزبیکی و دوبیتی های تاجیکی یا فلک های کهسار و داستانهای مردم به ویژه داستان گوراوغلی باید بگویم تا جاییکه فولکلور شناسی و دانستنی های پر بار عوام و مردم شناسی ایجاب میکند نمی شود بدون تحقیق و پژوهش و تلاش و کوشش پیگیر و متداوم لازم به آن دست یافت؛ زیرا در دانستنی های عوام کار دوامدار لازم است و نمی شود در یک هفته و چند روز و یکماه و یکسال و دو سال به جمع آوری و تدوین آن مؤفق شد، این کار سعی و تلاش شبا روزی متداوم و بقول مردم صبر و حوصله فراوان مثل ایوب پیامبر^(ع) و عمر نوح^(ع) بکار دارد، سالها را در بر میگیرد، دانشمند و فرهنگی مردمیکه به این کار دست می یازد پیش از همه زحمت رفتن به اطراف و اکناف و گوشه و کنار وطن را باید بخود هموار نماید در میان جامعه سفر نموده با اقشار مختلف آن

نشست و برخاست دایمی کرده در محافل و مجالس ایشان که به مناسبت های گوناگون از جانب آنان براه انداخته میشود حضور یافته از خلال گفتمان ها، مجالس و محافل سور و سوگ ایشان تا که بتواند مثل ها، کنایه ها، اصطلاحات، داستانها، حکایات، دوبیتی ها و فلک ها و سنگردیهای آنان را جمع آوری نماید.

دکتور شهرانی درست به همین شیوه کار کرده است، او سالهای زیادی را و بیشتر از سی سال را در این راه سپری کرده تا مجموعه هایی را در این زمینه ها جمع آوری، تدوین و ترتیب داده است، یادم هست که ایشان برای ثبت داستان تاجیکی گور اوغلی، گوراوغلی خوان بلند آوازه ولسوالی جرم بدخشان شادروان رجب محمد جوهر زاده مشهور به رجب محمد جرمی را با یارانش از ولسوالی جرم به منزل شان در دهکده شهران ولسوالی خاش امروزین دعوت نموده در جریان سه- چهار هفته آنرا در نوار ضبط نمودند و بعداً آنرا بوسیله چند تن از روشنفکران آنوقت بدخشان از نوار بیرون نویس کردند.

دکتور شهرانی مانند دیگران به استفاده از قدرت استادی کار جمع آوری و تدوین و ترتیب امثال و کنایه های و اصطلاحهای مردم را به دانشجویان بگونه جبری بشکل وظیفه صنفی نگذاشته اند و بعداً آنچه را دانشجویان از روی کتاب ضرب المثل های دری افغانستان کاپی و اقتباس نموده برایش برده بودند مجموعه یی بنام ضرب الامثال و کنایات درست نمیکنند، البته این چیز نیست که خود غنی برزین مهر به آن بعداً اعتراف نموده است.

گفتنی است که نویسنده این سطور (نامق) از دوران فاکولته یعنی از سالهای (۱۳۴۹ هـ) تا امروز مصروف جمع آوری، تدوین و ترتیب امثال منظوم میباشم و در حدود دوازده- سیزده هزار مثل، ارسال المثل، شبه مثل و غیره را با زمینه های پیدایش آنها زیر عنوان جلوه مثل در شعر در دو جلد جمع آوری و ترتیب و تدوین نموده ام و با وجود آن هرباری که به مجموعه از جنگهای شعری و دواوین شعرا و کتابهای از این دست برمیکورم از خلال آنها مثلهای تازه و بکر ناشنیده را می یابم و حیفم می آید که آنها را شامل این مجموعه امثال منظوم جمع آوری کرده خود نسازم با در نظر داشت این ملحوظ تا هنوز به نشر آن با وجود تقاضاهای مکرر استادان گرامی و دوستانم تصمیم نگرفته ام.

بهر حال بگفته حافظ این سخنور عارف همه سده ها «ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» عزیزان خواننده چه شمارا بیشتر از این زحمت بدهم و از این مجمل میتوان مفصل مسئله را دریافت سرانجام به این ترتیب دکتور شهرانی بگفته اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر با برخاستن غوغا در کشور تا هنوز که هنوز است این غوغا دوام می یابد با

حاکم شدن شرایط ترور و اختناق در مملکت مانند دیگر استادان گرامی از وطن آواره میشوند و ضرب‌المثل‌های دری و پشتو و دوبیتی‌های تاجیکی جمع‌آوری، تدوین و ترتیب کرده‌ایشان برای چندین مرتبه در کابل، ایران، کانادا، پشاور، تاجیکستان، سویدن و امریکا و دیگر مناطق جهان مهر چاپ می‌خورد، آنچه که مایه‌خوشی من می‌باشد اینست که بزرگان و کهنه‌کاران مطبوعات افغانستان چون استاد سید فقیر علوی، پروفیسور دکتور سرور مولایی، استاد غلام حضرت کوشان، استاد غلام حسین فعال و دانشمندان شهیر چون استاد سمندر غوریانی، استاد رحیم الهام، استاد یوسف کهزاد، نویسنده‌گان بزرگ وطن که اسمای گرامی شان بداخل کتاب آمده به اصلیت و قدامت گردآوری‌های پروفیسور داکتر شهرانی مهر تأیید گذاشته و گفته‌های ما را تأیید می‌نمایند. همچنان دانشمندان شهیر ایرانی مانند ایرج افشار، ملکوتی و...

از آنست که باید اهل مطبوعات و اهل تحقیق و دانش بدانند که در تاریخ فولکلور وطن این اثر و آثار دیگر دکتور شهرانی بمانند داستان گوراوغلی، فرهنگ تاجیکی و غیره قدامت و اولویت دارد. اما آنچه را که در مورد گوراوغلی تهیه و ترتیب داده بودند بگفته مولانای بزرگ:

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

کارش برای سالها به تأخیر افتاده بود سر انجام چهار سال پیش کانون فرهنگی قیزیل چوپان توانست آنرا هم به همت و پشت کار دکتور شهرانی افتخار چاپش را بدست بیاورد. عزیزان خواننده!

اینک همان نوشته‌هایی را که قبلاً تحت عناوین دزد با پشتاره و از ترخان آزاده تا برزین مهر آتشکده بنام مستعار ترخان بدخشان از طرف اینجانب (نامق) سالها قبل به نشر رسیده بود بگونه بخش‌های دوم و سوم ضمیمه چاپ دهم ضرب‌المثل‌های دری افغانستان دکتور شهرانی کرده به نشر رسانیدیم.

در پایان از بارگاه ایزد متعال^(ج) به دانشی و فرهنگی مردان ارجمند و عزیزی که در راه شگوفایی و برومندی و ترقی و اعتلای دانش و فرهنگ در کشور مان صادقانه می‌کوشند کامیابی‌های هرچه بیشتر استدعا می‌دارم. و من الله التوفیق

برهان الدین نامق

کانون فرهنگی قیزیل چوپان

زمستان ۱۳۹۸ خورشیدی

مقدمه بر چاپ آخر کتاب «ضربالمثلهای دری افغانستان»

در ایام خورد سالی بزبان های تاجیکی و تورکی اوزبیکی در بدخشان آشنا بودم، زمانیکه بکابل رفتم دیدم که زبان تاجیکی بگونه دیگر تکلم میشد که از گفتار محلی مردم بدخشان تفاوت های زیادی داشت، در همین اوقات در کابل متوجه شدم که مردمان هزاره جات، مردمان هرات و فراه و مردم صفحات شمال کابل هر کدام لهجه های خاص خود را در زبان دری دارند، همچنان بعد از آشنایی بزبان پشتو به تفاوت های پشتوی قندهاری، ننگرهاری و وردکی صاحب معلومات گردیدم.

بوقت تحصیل در صنوف بالاتر متوجه گردیدم که تفاوت های لهجات و تلفظات در یک زبان در حقیقت غنماندی و وسعت آن زبان بشمار می آید، بناً بفکر آن شدم که اگر تفاوت های این لهجات مناطق وطن گردآوری و تحریر شود یک خدمت بزرگ بوده به دریافت ریشه ها و وسعت آن زبان معاونت مینماید.

آهسته- آهسته این مفکوره بر من غالب آمد و اقدام به جمع آوری لغات مستعمل لهجه تاجیکی بدخشان و ضمناً دوبیتی ها یا فلک های لهجه مذکور نمودم.

زمانیکه معلم دارالمعلمین کابل مقرر شدم و زمانی هم که شاگرد آن مکتب بودم، دانستم که آن مکتب از عجایبات مکاتب افغانستان بود، چونکه از تمام ولایات افغانستان شاگردان لایق را از ولایات میفرستادند تا بعد از ختم تحصیل در ولایات خودشان منحیث آموزگار کار نمایند.

در اتاق طعام، در وقت تفریح، در داخل صنوف درسی، در وقت سپورت بالاخره بداخل لیلیه ده ها تفاوت لهجوی و فرهنگی و کلچری بمشاهده میرسید.

اگرچه تدریس و آموزگاری کار ساده یی نیست و بسی مسؤولیت ها را در قبال دارد، اما چون دوران جوانی بود و قدرت کار را داشتم در کنار جمع آوری لغات عامیانه و دوبیتی های تاجیکی به جمع آوری امثال و حکم زبان های دری، پشتو، بلوچی، تورکی اوزبیکی و نورستانی اقدام نمودم، خوشبختانه در جمع آوری امثال و حکم سه زبان دری، پشتو و تورکی اوزبیکی مؤفق گردیدم و از زبان های بلوچی و نورستانی ناتمام ماند.

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید
شب را چه گنه، حدیث ما بود دراز

امثال و حکم فارسی و پشتو کتاب های بسیار ضخیم شد و بسال (۱۳۵۴ هـ ش) با تقریظ و مقدمه وزیر اطلاعات و کلتور وقت و دانشمندان دیگر در مطابع دولتی بچاپ رسید ولی دنباله کار را از دست ندادم و به تعداد ضرب المثلها می افزودم، بالاخره کار بجایی رسید که ضرب المثلهای دری به نه و نیم هزار مثل رسید و از امثال پشتو به چهار هزار بالغ گردید. این کتاب که بعدها بنام «د پشتو متلونه» تغییر داده شد سه بار به طبع رسید و کتاب امثال دری در تاجیکستان (به رسم الخط سیریلیک برگردانده شد)، کابل، پاکستان، ایران، کانادا و سویدن تقریباً هفت مرتبه چاپ شد.

این کتابها را که اینجانب جمع آوری و ترتیب و تألیف نمودم سالها را در بر گرفت و همه رنج و زحمت کشی من بخاطری بود که امثال یک مقطع زمان پیش از اینکه معدوم ویا نانوشته بماند آنها را ثبت تاریخ نمایم چونکه ما میدانیم ده ها هزار امثال و حکم در طول تاریخ بمیان آمده و از بین رفته است.

آغاز کار جمع آوری من در حدود پنجاه و پنج سال پیش صورت گرفته بود و هیچ کتابی پیش از این کتابها بدین ضخامت تهیه نگردیده بود. با وجودیکه رساله های کوچکی پیشتر از جمع آوری من تهیه گردیده بود ولی جمع آوری های من بزرگتر از همه بشمار میآمد. و من آن همه را قلمداد کرده بودم چونکه حقدار بودند. من در آن کتابها نوشته بودم که اینها فقط جمع آوری میباشد و یک کار دقیق علمی بشمار نمی آید و آن را محول کرده بودم که یا خودم ویا کسانیکه در آینده در رشته فولکلور علاقمند باشد بر آن کار نمایند. نه اینکه اشخاص مثل عبدالغنی برزین مهر پسانتر همه را دزدی نموده و بنام خود بچاپ برساند، هی که چه لقمه تیار گردیده بود برای موصوف.

البته این خیلی رنج آور میباشد که کار زیاده از سی سال این بنده درگاه الله نزد سارق اصلاً ارزش و معنی یی نداشته و فقط بخاطر شهرت طلبی ویا مسئله دیگر این عمل نابخردانه را انجام داده است. شخصاً من به این عقیده میباشم که اشخاص مثل برزین مهر از شمار افراد پر عقده بوده است در غیر آن هر کسی که دانشمند و عالم باشد هرگز این کار را نمیکند. من هرگز نام وی را نشنیده و با او ارتباطی هم نداشتم او به گفته های

بیجا و دور از مقام علمی و استادی بجای نقد و تبصره به آدرس من پرداخته کلمات زشت را آورده است.

برزین مهر بدین باور بوده که گویا کتابی را که از نوشته من نقلی کرده از خودش می باشد و جمع آوری سی - چهل ساله که من از امثال نموده بودم بگونه مغرضانه بسیار بد معرفی کرده و کتابی را بنام «نقدی بر کتاب ضرب المثل‌های دری تألیف دکتور عنایت الله شهرانی بانضمام پاسخ نامه یی بر اراجیف ترخانی» نوشته و در سرتاسر دنیا فرستاده یعنی که نوشته شهرانی ناقص و از من برزین مهر عالی و بهتر میباشد، قابل یادآوری این است که نام کتابش را «نقد...» گذاشته بود در حالیکه معنی نقد را بصورت قطع نمیدانسته.

این کتاب فرستادن هایش بمنظور آن بوده که خود را بهتر و مهم و نویسنده طراز معرفی بدارد، اما کسانی که در هر گوشه دنیا کتابش را خوانده بودند بجای اینکه از آن استفاده و استقبال نمایند برضد شخص برزین مهر و از سبک مغزی اش در نشرات نوشتند و شخصیت آتشین مزاج و بی همتی و بی غیرتی او را در نوشته هایشان به تبصره گرفتند. چنانچه چند نمونه از نوشته های علما در اینجا آورده شده است.

در کابل ما یک اصطلاح داریم که میگویند: «بگیرش که نگیرد» پیش از اینکه ما از سرقت و دزدی برزین مهر خبر شویم به بسیار سرعت به اصطلاح خودش نقد را نوشته و فکر کرده است که در این هم من پیشقدم میباشم و حالا کسی مرا نمیتواند بدزدی متهم سازد، این عمل برزین مهر به همان اطفال کوچک مشابهت داشت که چشمان شان را میبندند و فکر مینمایند که کسی آنها را دیده نمیتواند، در کابل گاه گاهی میگویند که «دزد در سر خود شاخ دارد» و یا دزد در کوه جای نمیشود.

در کتاب گویا نقدنامه برزین مهر نوشته یک استاد سابقه دار دانشگاه کابل شادروان پوهاند سرور همایون را دیدم، این استاد را از سابق در پوهنتون میشناختم، وی را برزین مهر وادار ساخته بوده که از نقدش طرفداری نماید ولی من از حیرت زیاد نتوانستم بنویسم که برزین مهر چطور آنرا بطبع رسانیده است چونکه استاد همایون نوشته است که «درین مدت من هیچ درک نکردم که آقای برزین مهر عدالت و امانت را در امر نویسندگی عدول نموده باشد». استاد همایون به این فکر بوده که برزین مهر در خصوص دزدی هایش با وی مشوره میگیرد، حیف و صد حیف بدین عقل برزین مهر که این نوشته استاد همایون را داخل کتاب خود ساخته است و فکر کرده که او طرفداری اش را نموده است.

بدورهٔ حکومت کرزی به جهت تبلیغات فدرالیزم در افغانستان بکابل شدم در کنار وزارت اطلاعات و کلتور جوانی مرا ایستاد کرده و بسیار احوال پرسی گرم نمود و گفت آن جوان از بدخشان و حصاریان نام دارد و کتابی را در خصوص مخفی بدخشانی تألیف نموده است عادتاً من به همه مؤلفان علاقهٔ خاص دارم خصوصاً آنانیکه هم بدخشی باشند و هم مؤلف و نویسنده.

در کتاب دفاعیهٔ برزین مهر دیدم که جناب حصاریان بدفاع از نقد یا دشنام نامهٔ برزین مهر شرکت کرده است من در تفصیل نمیخواهم به این گرامی چیزی بگویم فقط عرض مختصر اینست که استاد نامق در افغانستان در قسمت غنای زبان دری کار کرده و با مقایسه از هرکسی دیگر بیشتر در زمینه کوشیده است پس هرکسی که مقام علمی را بدست بیاورد اصلاً تعصب در مغز او جای نمی یابد. استاد نامق مغز متفکر تاجیکان و تورکان است، او کجا و تعصب کجا؟ وی در زبانهای فارسی دری و تورکی اوزبیکی صاحب صلاحیت عام و تام است و فعلاً در هردو زبان مقام استادی دارد.

جناب حصاریان باید اول چتبات برزین مهر را میخواندند بعداً کلمهٔ «تعصب» را در دفاعیهٔ شان می آوردند. برزین مهر گفته بود که «شهرانی از تخمهٔ تورکان جنگجوی می باشد» من در حیرت رفتم که چطور حصاریان بدین جملهٔ خالص تعصب آمیز متوجه نشده اند، نزد من نادان ترین و جاهل ترین انسان آنانی میباشند که بین تورک و تاجیک تفرقه می اندازند، بنگرید در مقالات و کتاب های متعدد اینجانب که این مفکوره اشخاص بی همت و نادان را بارها رد کرده ام. و من ادعا دارم که برابر من در خصوص غنای لهجه تاجیکی تا کنون نتوانسته کسی خدمت و کار نماید.

اینکه برزین مهر مرا از «تخمه جنگجویان تورک» قلمداد میکند آیا متوجه شده است که بمدت سی سال بر جمع آوری امثال و حکم کار کرده ام و نتیجه و ثمرهٔ آن «نه و نیم هزار ضرب المثل دری» میباشد که در تاریخ افغانستان، تاجیکستان و ایران به این مقدار کسی نتوانسته است جمع نماید. اما در خصوص «زبان» تخمهٔ تورکان جنگجو فقط هفتصد ضرب المثل را جمع آوری نموده بودم که یکی از پروفیسوران اوزبیکستانی آنرا ضم کتاب خود ساخته است. مشورهٔ این برادر پیر به جناب حصاریان اینست که همه احساسات جوانی را در خصوص این حرف ها از خود دور ساخته راجع به فرهنگ مشترک انسان های اطراف خود کار نمایند و باید عزیزان واخی، شغنایی، زیبایکی و سنگلیچی وغیره را فراموش نمایند و مانند شادروان شاه عبدالله بدخشی از ایشان یاد نمایند.

باری که برزین مهر کتاب به اصطلاح خود را بر علیه من نوشته بود در اقصای جهان جهت نیک ساختن نام خودش و بدنام کردن من فرستاده بود اتفاقاً همه تقاضاهایش بر ضد خودش گردید. استاد گل احمد شیفته از قیرغیزستان، نذیر احمد ظفر از اوزبیکستان، قیوم بشیر از آسترالیا، دکتور اشرف سید کاغذ از کالیفورنیا، غلام حسین فعال از اندیانا و ده های دیگر که همه اهل مطبوعات و نویسندگان طراز بودند بر برزین مهر تاختند و ملامت کردند، جناب قیوم بشیر فرزند استاد علی اصغر بشیر هروی، غلام حسین فعال مدیر مطبوعات بدخشان و خدمتگار بیش از شصت سال در مطبوعات، گل احمد شیفته از مطبوعاتیان قدیم، نذیر احمد ظفر مطبوعاتی و از اقارب نزدیک مهدی ظفر یا سعدی افغانستان و هریک از آنان احساسات پاک خود را نوشتند و در کارهای مطبوعات با ایشان تقریباً پنجاه سال همراهی داشتیم و مرا با تمام معنی می شناختند.

من کمتر از نیمه نوشته برزین مهر را خواندم چون دیدم ارزش خواندن را ندارد لهذا دیگر دوام ندادم چونکه این شخص طوریکه از نوشته اش بر می آید شخص بی همت، تنگ نظر و بسیار آتشین مزاج بوده زیاده از این تبصره نخواهم کرد.

بهر صورت من که در امریکا بسر می برم از موضوع بی خبر بودم، شنیدم که روزی یکی از ارجمندان دانشمند و فهیم و دانای بدخشان با اسم محترم عبدالشکور واقف حکیمی که پدرکلانش از اعظم علمای بدخشان جنت مکان داملا عبدالحکیم^(ح) بود کتاب دشمنانه و مغرضانه برزین مهر را خوانده و بعداً به استاد برهان الدین نامق از موضوع خبر داده است.

استاد نامق که از آغاز کار من در خصوص ادبیات فولکلوری مخصوصاً ضرب المثل‌های دری واقف بود و حتی گاه گاهی همکاریها کرده است کارها و زحمات من به یادش می آید خیلی ها از موضوع متأثر و ناقرار میشوند.

کتاب را بدست می آرود و کتاب ها را باهم مقایسه میکند، در می یابد که دزد آتش نفسی یا آقای برزین مهر به بسیار بی حوصله گی کتاب مرا از آغاز تا انجام نقلی نموده و زحمتی را بخود راه نداده و بفکر آن بوده که من حیث یک نابغه نوظهور در عقل و هوشیاری بر علیه من می نویسد و جامعه و مردم را فریب میدهد، یعنی که گویا ای مردم کاری که اینک من انجام داده ام درست و عالی و مبرا از همه کمبودی ها میباشد و زحمات و تکالیف پنجاه ساله شهرانی اصلاً به جوی نمی آرزد.

ناگزیر استاد نامق دو کتاب بنامهای «دزد با پشتاره» (یعنی آقای برزین مهر) و «از ترخان آزاده تا برزین مهر آتشکده» با اسم مستعار «ترخان بدخشانی» تحریر و بطبع میرساند. هردو کتاب واقعاً کتابهای بسیار علمی و آموزنده و ردیه بیست که نوشته برزین مهر را با تمام معنی خنثی و بباد فنا می سپارد. این دو کتاب صرف نظر از بعضی تلخی‌ها و تیزی‌ها، استاد نامق نکاتی دارد که واقعاً به خواننده معلومات بسیار وسیع و آفاقی میدهد. از آنست که آن هردو کتاب را درین مجموعه شامل نمودیم تا خواننده محترم از آنها مستفید گردد.

ناگفته نماند که برزین مهر یک اختاریه به ترخان بدخشانی (استاد نامق) داده بود که قابل گفتن میباشد، من سالها پیش یک رساله کوچک استاد خلیلی را که درباره مزار حضرت شاه ناصر اولیاء ناصر خسرو به عنوان «یمگان» نوشته بود تعلیق و تحشیه بسته بودم و چون آن کتاب اندکی ضخیم و دارای معلومات مفید بود دانشگاه دهلی آنرا بطبع رسانیده بود و میخواستند که آنرا به انگلیسی، اردو یا هندی ترجمه نمایند و از من اجازه تحریر خواسته بودم و من توافق نشان داده بودم.

اتفاقاً برزین مهر یک نسخه از آن کتاب را بدست آورده بود و برای استاد نامق اخطار داده بود که اگر دوباره زبان ویا قلم خود را به انتقاد من باز ویا بنویسی، کتاب دیگر داکتر شهرانی که بنام «یمگان» است بزیر نقد میگیرد. من واقعاً فکر کردم که این شخص از عجائبات مخلوقات نیست که خداوند هست کرده است. چرا اینقدر عناد و عقده در برابر من دارد درحالیکه این شخص را من هرگز ندیده و نمی شناسم. زمانیکه من که بیش از شصت سال باینطرف در عالم مطبوعات افغانستان قدم گذاشتم و تا کنون ارتباط دارم این شخص نام گم را کسی نمی شناخت و هنوز هم نمی شناسد.

حضرت ناصر خسرو قبادیانی^(ح) اصلاً از تاجیک تباران، استاد خلیل الله خلیلی بزرگترین شخصیت فارسی دان از قبیله صافی‌های شمال کابل و من اصلاً بفرموده برزین مهر «از تخمه جنگجویان تورک» میباشم، آخر من با همه نواقصی که در کارهای خود دارم در غم خدمت به علم و دانش و فرهنگ مصروف میباشیم و نه در غم قوم و قوم‌گرایی احمقانه و ابلهانه.

همچنان درین کتاب یکتعداد از نوشته‌های دانشمندانیکه از قضیه دزدی و حملات بیجای برزین مهر واقف بودند آورده شده است و البته همه نوشته‌های دوستان آورده نشده است.

در خاتمه امیدوارم خواننده گان محترم از اصل موضوع باخبر باشند و این گنجینه پربرهای زبان دری را بنظر قدر بنگرند و از اینکه بیش از پنجاه سال در جمع و کار بر آن مصرف کرده ام افتخار آن را دارم که امثال یک دوره تاریخی را جمع نموده ام ورنه به اثر گذشت زمان تعداد زیادی از آنها از یادها فراموش میشد.

استدراک:

در پایان مقدمه چاپ آخر به نسبت اینکه یکی از آقایان درباره شهادتنامه بحث نموده و اعراض را هم به پیش انداخته، لذا لازم دانسته شد تا در آن باره چند کلمه تقدیم گردد. متوجه باید بود هرکسیکه از هر مدرسه فارغ التحصیل میشود در بین علما مروج است که میگویند: «بلی! او نام مدرسه خود را نیک و یا بد ساخته است»، پس اگر کسی از دانشگاهی که فارغ شده و کسانی دیگری برایش به نسبت کار خلاف علمی اش طعنه میدهند، معنی آنرا نمیدهد که فارغان دیگر آن دانشگاه هم در قطار او قرار دارند.

در دانشگاه های جهان مترقی بدست آوردن شهادتنامه معیاری داکتری چنین معمول است که شخصیکه شامل دانشگاه میشود، باید در آغاز دو امتحان را سپری نماید، یکی امتحان مسلکی که میخواهد تحصیل نماید، دو دیگر یک امتحان معلومات عمومی معیاری که اولی را (سبجکت تست) و دومی را (جی. آر. ای) گویند.

اگر کاندید به این دو امتحان خیلی مشکل کامیاب گردید مضامین دوره داکتری را برای چند سالی میخواند و به تعقیب کورسهای مذکور در صورت کامیاب شدن در آن مضامین، شخص کاندید یک امتحان تقریری را در محضر غالباً پنج پروفیسور و یا زیادترا از آن که در حقیقت کمیته داکتری وی را تشکیل میدهند باید بگیرد، در صورت کامیاب شدن که بنام (پی. ایچ. سی) یاد میشود آغاز به نوشتن تیزس مینماید.

بعد از نوشتن تیزس خود تحت رهنمایی استاد رهنما، کاندید دوکتورا (پی. ایچ. دی) باید از تیزس خود دفاع نماید و دفاع از تیزس طوری میباشد که دانشکده چند روز پیش از دفاع اعلان مینماید که فلان شخص از تیزس داکتری خود در محضر پروفیسوران دفاع مینماید که ورود علاقمندان آزاد است.

اگر کاندید داکتری یا (پی. ایچ. دی) از این مرحله آخرین بخوبی کامیاب و دفاع نمود، کاندید را از مجلس خارج مینمایند و یک تعداد پروفیسوران نتیجه دفاع کاندید را به تبصره میگیرند، در صورت توافق اکثریت این استادان، استاد رهنما به بیرون رفته برای بار

اول به کاندید داکتری کلمه (داکتر) را استعمال مینماید و کاندید میداند که وی کامیاب و کلمه مقدس داکتری را بدست آورده است و کلمه مقدس بدان سبب آورده شد که مقام بلند علمی است و داکتر مذکور باید این مقام و لقب عالی علمی را بخوبی و شرافتمندانه حفظ نماید. و اینجانب نیز بعد از طی مراحل فوق شهادتنامه داکتری را بدست آورده ام که همه اسناد در کتاب (ابر مردی بر سکوی هنر و فرهنگ) نوشته استاد مرتضی پردیس بچاپ رسیده است.

در دانشگاه ها، یونیورسیتی ها ویا پوهنتون ها که این مراحل طی نمیگردد بسی کسان به جهت سهولت در آن مراجعت مینمایند تا سندی را بدست بیاورند که بنام «داکتر» شناخته شوند اما آنان در حقیقت مراحل تحصیل داکتری را طی ناکرده فقط یک تیزس را به هر شکلی که میباشد می نویسند و نام خود را داکتر میگذارند.

این نگارنده در فاکولته تعلیم و تربیه منحصیث استاد کار میکردم، رئیس پوهنتون کابل شخصیت محترمی بود بنام داکتر صدیق محبی که از اتحاد شوروی سند داکتری داشت و میگفتند که وی از یکی از یونیورسیتی های معیاری مسکو شهادتنامه دارد، وی واقعاً از دانشمندان یکه تاز بود.

در همین دوره ریاست داکتر محبی بود، یکدوست و همصنفی من که از شوروی داکتری داشت عریضه یی را به پوهنتون پیش کرد که در پوهنتون استاد شود، کمیته ارزیابی پوهنتون آنرا رد کرد و گفتند که باید نمرات تحصیل دوره داکتری که بنام «ترانسکرپت» یاد میشود بیاورد، و او این سند را نداشت برایم فرمود که کسی از خود رئیس پوهنتون بپرسد که آیا نمرات داکتری را دارد یا ندارد. و گفتند که بلی او دارد و یونیورسیتی تا یونیورسیتی در شوروی فرق ها دارد. آن دوست من فرمود که بسیاری اشخاص نمرات کورسها را ندارند که او نیز از آن جمله میباشد.

البته بعضی کسان چون داکتر صاحب محبی شهادتنامه معیاری داشتند که حق استادی را در پوهنتون کابل بدست آورده بودند، بدبختانه یکی از استادان دیگر که در فاکولته تعلیم و تربیه عز تقرر یافته بود و داکتری خود را بگفته خودش در مضمون ساینس از شوروی بدست آورده است ولی صلاحیت تدریس را در هیچ مضمون نداشت، بالاخره همه استادان فاکولته وی را بنام «داکتر مستنکف» یاد میکردند و وی در فاکولته بسیار تکلیف داشت.

زمانیکه نگارنده این سطور در دانشگاه بین المللی اسلامی اسلام آباد من‌حیث استاد کار میکردم یک دوست خود را که زمانی با هم معلم دارالمعلمین کابل بودیم در اسلام آباد ملاقات کردم، وی برایم گفت که او به تاجیکستان رفته و یک تیزس داکتری را تحریر و شهادتنامه داکتر را بدست آورده است، من گفتم چطور، وی فرمود که داکتری کدام چیزی ندارد به جز از یک تیزس و آن اکنون در امریکا بسر میبرد.

دوستانیکه به اعتراضیه جناب استاد برهان الدین نامق انتقاد نموده اند البته با احترامیکه برای شان داریم، متوجه باشند منظور استاد نامق اشخاصیکه نام داکتری دارند و نمیتوانند مقام داکتری را که بلندترین مقام علمی میباشد حفظ نمایند به روی آن ملحوظ نگارنده خواستم تا این معروضه اصول دریافت شهادتنامه را که در جهان بشکل معیاری پذیرفته شده است بنویسم.

استاد سلجوقی، استاد خلیلی، استاد غبار، استاد حبیبی، استاد مجددی و غیره شخصیت‌های برزنده دیگر بالاتر از آن میباشند که صدها داکتر نتوانسته اند در کنار آنان در ساحه علم قرار بگیرند، مقام علمی قدسیتی که دارد باید حفظ گردد و اینکه یک تعداد اشخاص از تاجیکستان ویا ممالک دیگر مربوط اتحاد جماهیر شوروی سابقه سند داکتری را بدست می آورند به ایشان کاری نداریم فقط به همان کسانیکه اعتراض های علمی داده میشود که نام علمی داکتری را بد ساخته اند.

لازم بیادآوری است که در کشور همسایه مان ایران هیچکس نمیتواند به شهادتنامه ها اعتراض نماید، یکی از استادان بسیار محترم میخواست که در ایران در رشته ادبیات داکتری خود را بدست بیاورد، پروفیسوران دانشگاه ایران که باید امتحان شمولیت او را می‌گرفتند یکی از سوالات شان این بود که باید وی قرآنکریم را در حضور شان بخواند و آن هموطن مان در آن ناکام مانده بود. دلیل خواندن درست قرآنکریم آنست که زبان و ادبیات فارسی زیادتیر به الفاظ و لغات عربی استوار است و شخص مذکور در امتحان شمولیت داکتری ناکام، ولی بعد از اینکه پس به افغانستان آمد به تاجیکستان رفته در مدت کوتاهی سند داکتری را بدست آورد. ولی قضاوت من در آن اینست که شخص مذکور واقعاً شخصیت دانشمند و عالم بود و ضرورت نداشت که این کار را انجام دهد، گمان میرود که میخواست کلمه داکتر ضم نامش ذکر گردد.

چون درباره اعتراضیه دانشمند محترم ما که درباره نوشته استاد نامق کرده بود مقاله را اندک مطول ساختیم، به این نتیجه میرسیم که جناب استاد برهان الدین نامق در جمله

همان کسانی می‌رود که چند سطر بالاتر از اسمای گرامی شان ذکر گردید و بدون تردید استاد نامق مقام علمی اش بالاتر از آنست که سند داکتری داشته باشد و این گفته من جنبه احساساتی نداشته و به آسانی میتوان علماً و عقلاً ثابت گردد که هر کدام از تألیفات شان چه ترجمه و یا تألیف عالی و با کیفیت میباشد.

چنانچه در این اواخر شهکار بابرشاه یعنی کتاب «بابرنامه» را بعد از پنجصد سال بگونه اصلی با همه مزایای اصلی اش ترتیب و ترجمه نموده خداوند برایش اجر جمیل دهد که به همه مؤرخان داخلی و خارجی معاونت بزرگ علمی را انجام داده است. البته ترجمه های بابرنامه بارها صورت گرفته و از روی نسخه ناقص ترجمه آن دست کم به شصت و چند زبان ترجمه شده ولی استاد نامق تمام نواقص ترجمه ها را با دلایل انکارناپذیر اصلاح و اصل مطلب شهنشاہ مذکور را تقدیم علاقمندان نموده است.

ع. شهرانی

اظهار سپاس:

نوشته دانشمند بلندپایه و محترم جناب سید علی ملکوتی را که در این کتاب آوردم کیفیت خاص دارد، این نوشته واقعاً شکل ملکوتی را داشته و قابل هر نوع تقدیر و تمجید میباشد، چونکه جنابشان با علاوه کردن بسی چیزها و اشاره به کمبودی ها و کاستی ها، کتاب را مکمل تر ساختند، بناً از حضور شان سپاسگذار و ممنون میباشم.

شهرانی

اندیانا، ۲۰۲۰م

سخنانی در باره کتاب ضرب‌المثل‌های دری افغانستان

نوشته: استاد سمندر غوریانی

امثال و حکم در میان هر قوم و ملتی وجود دارد و بیانگر حکمت و دانش عامیانه همان قوم و ملت است، این امثال و حکم حاصل روح جمعی همان قوم و ملت به تعبیر گوستالوبون ویا دروکایم است که ممثل شعور جمعی و جدا و مستقل از شعور فردی هریک از افراد همان قوم و ملت است.

و باز اگر شعور جمعی یک قوم و ملت را جزء از ایدیولوژی و جهان بینی همان قوم و ملت بدانیم به وضوح تمام در می یابیم که این قوم الزام کننده و سلطه بی چون و چرای را که امثال و حکم بالای زنده گی روزمره افراد اعمال میکند از کجا ریشه و مایه میگیرد؟ از شعور جمعی ویا وجدان ناخود آگاه آنان.

کوشش مستمر و تلاش ممتد آقای دکتر عنایت الله شهرانی در قسمت گردآوری امثال و حکم درین اثر قابل هرگونه قدر و ستایش است و در واقع خواننده را با پیشینه فرهنگی خودش که در اتمسفر آنها بزرگ گشته و «ذهنیت» خود را ساخته و پرداخته است آشنا می سازد.

ولی امروز برای خواننده یی که به حکم اجبار بیشتر از هر وقت دیگری و در مقایسه با گشته در مرزهای جغرافیایی مبادلات فرهنگی قرار گرفته، تحقیق و بررسی در امثال و حکم معادل همین امثال و حکم در زبانهای خارجه یکی دیگر از ضرورت های فرهنگی آینده است. کاری از محتملاً مرکز افغانستان شناسی در نبراسکا، هوس آنرا به سر می پرورانید ولی حتی مثالهایی را که از متن گفتار مردم ما انتخاب کرده بود به گونه نادرست تعبیر و افاده کرده بودند.

امروز قاموسها و فرهنگهایی که نوشته میشود در پاره‌یی از موارد بخش‌هایی از آنرا برای امثال و حکم مشابه در زبانهای مورد علاقه اختصاص میدهند ولی این کاری است که به تنهایی از عهده ترتیب‌دهنده این اثر ساخته نمی‌آید و به اصطلاح تکلیف‌های لایطاق است.

در پهلوی حکمت عامیانه و در برابر آن حکمت و دانش خواص و علماء و دانشمندان در یک جامعه قرار دارد که در مقام دانش نخستین، از عقلانیت بیشتر و نظم استوارتر و منطقی نیرومندتری برخوردار است و در حقیقت دانش نخستین «دانش عامیانه» به منزلهٔ پیش درآمد دانش ثانوی ویا «حکمت و دانش خواص» است.

در شرق اسلامی ما کتب معتبر و ثقه وجود دارد که آکنده از امثال و حکم و افسانه‌ها و اساطیر است، به گونهٔ مثال وقتی در گلستان سعدی میخوانیم که «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز» ویا «خر عیسی گرش به مکه برند--- چون بیاید هنوز خر باشد» ویا اینکه «این ره که تو می روی به ترکستان است» ویا «لقمان حکیم را گفتند ادب از کی آموختی؟» همهٔ این مثالها نشان میدهد که سعدی علیه الرحمه با قریحه و ذوق عالی که داشته امثال و حکم رایج زمان خود را به نحوی تصنیف و طبقه بندی ویا به اصطلاح مرحوم علامه صلاح الدین سلجوقی پالوده یی ساخته بود که در واقع آنرا از سطح دانش عامیانه تا به سطح دانش خواص ارتقاء داده و تعالی بخشیده است.

عین همین حقیقت دربارهٔ مثنوی مولوی نیز صدق میکند، ورنه اگر همه آنچه را که ما در نزد سعدی ویا مولوی می بینیم از مال خالص مولوی و سعدی بدانیم که:

« هر که دعوی این کتاب کند

جگرش را خدا کباب کند»

در آن صورت معنی آنرا میدهد که سعدی ویا مولوی آفرینشگر همهٔ این امثال و حکم ویا داستانها و روایات است که این حقیقت ندارد، نبوغ سعدی و مولوی تنها در نکته یی نهفته بوده که توانسته اند به صورت افراد نخبه ویا استعداد امثال و حکم و روایات و قصص دوران روزگار خود را نظم و نسق بیشتری بدهند و آنرا به صورت یک دانش قابل پسند برای همه عرضه و ارائه نمایند.

و چه بسا نایاب اند در روزگار ما کسانی که آماده گی آنرا داشته باشند که تا بتوانند از همین دانش عامیانهٔ زمانه، مایه و سرمایه برای تحقیقات مزدی علمی و فرهنگی آماده کنند، همان کاری که مولوی و سعدی در روزگار خود آنرا موفقانه و شجاعانه به پیش بردند.^(۱)

^۱ - مرحوم سید محمد علی جمال زاده «داستانسرای آوازه مند ایرانی» از این هنر در نگارش آثار خود استفاده کرده است. (ک ب الف)

قدم اول درین راه جمع آوری و تصنیف همین امثال و حکم و داستانشها و حکایات و روایات است تا که نوبت به مرحله بعدی برسد و از همین مواد خام عمارات با شکوه و پر جلالی ساخته و پرداخته آید.

یکبار دیگر کوشش و تلاش آقای دکتور عنایت الله شهرانی را درین نخستین مرحله به دیده قدر مینگریم تا ببینیم نسل امروز و فردای ما از این امثال و حکم چگونه جهان بینی ها را استخراج میکنند و تحویل ما میدهند.^(۱)

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند

گره از کار فرو بسته ما بگشایند

عبدالله سمندر غوریانی

بلومینگتن، اندیانا

www.enayatshahrani.com

^۱ - اقتباس از کتاب «ضرب المثلهای دری افغانستان» گردآوری دکتر عنایت الله شهرانی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ و صحافی چاوشگران نقش، تهران ۱۳۸۲ هـ.

پوهاند محمد رحیم الهام

ضرب‌المثلهای دری افغانستان

امثال و حکم یکی از بخشهای مهم و جالب و فولکلوری ملل و نمایشگر راستین عواطف نفسانی، افکار، نظریات، معتقدات، عادات، سنن، ذوق فطری، اخلاقیات و تلقیات اوضاع و احوال عمومی زندگانی جوامع است.

گروهی از ادب شناسان و دانشمندان ضرب‌المثل‌ها را از جمله کهن‌ترین اشکال ادبی زبان میدانند و آدمی زاده قبل ازینکه شعر بگوید به گفتن و ترویج امثال پرداخته است بنابراین گفته میشود که تاریخ پیدایش امثال، سایره کلمات قصار اندرزها و پندهای کوتاه ریشه‌های بسیار کهن دارند که در طول روزگار از زبانی بزبانی میگردند و از سینه‌ها اسلاف به دماغ اخلاف منتقل میشوند.

گاه بگاه اینجا و آنجا از زبان شاعران بخردان و رجال پخته و نخبه و با تجربه چنان مصرع‌های منظوم یا جمله‌های موجز و کلمه‌های کوتاه منشور برون میجهد که نکات اجتماعی و اخلاقی آنها فکر و خیال شنوندگان را بسوی افق‌های روشن و آسمانهای بلند پرواز میدهد. چنین جمله‌ها و گفته‌ها بسان سرودها، ترانه‌ها، چیستانها و افسانه‌های ملی و فولکلوری یک جامعه گویندگان مشخص و معلوم ندارد و به حیث محفوظات تمام افراد یک جامعه هزینه مشترک فرهنگی و میراث ملی را تشکیل میدهند.

ولی گویندگان نامعلوم ضرب‌المثل‌ها افراد عادی نمی‌باشند. بلکه چنین گفته‌های ظریف و پرمغز محصول مغزهای اندیشمند و تجارب مفکران، شاعران، نویسندگان و خردمندان یعنی داعیان ملت‌ها میباشند. که پس از پیدایش در مسیر روزگار و در طول تاریخ یک جامعه رواج و مقبولیت می‌یابند. امثال و حکمی که در طول قرون به حضرت سلیمان^(ع) منسوب اند و به تمام زبانهای زنده جهان گزارش یافته‌اند به حیث فصلی از کتاب مقدس تورات و بسان مجموعه‌ای از حقایق اخلاقی مشهور شده‌اند که به حیث رهنمای زندگی آدمی زادگان نسل بشر را به پایداری و شکیبایی در برابر دشواریها، ناملایمات حیات و به تلاش و جهد برای وصول به مقصد عالی‌ه انسانی فراخوانده‌اند. و مواظب اخلاقی و پند‌ها حکیمانه فیلسوف‌های یونانی هم به همین سان رواج و قبول عام یافته‌اند.

گویند که فیثاغورث حکیم معروف یونان (متولد ۵۸۲-۵۸۲ ق م) مذهب فلسفی خود را در قالب ضرب المثل ها و کلمات قصار به شاگردان خود تدریس میکرد. سولون فوسولید، افلاطون، ارسطو و بسیاری از دانشمندان و خردمندان و راهنمایان فکری بخشی از آثار خویش را بصورت امثال و حکم از زمانه های بسیار قدیم برای ما بیادگار گذاشته اند و مبلغان، شاعران معروف و حتی واضعان شرایع و واعظان ادیان تعلیمات و افکار خود را در قالب پندهای سودمند و امثال حکیمانه به مردمان ارائه نموده اند.

گویند باری افلاطون در شهر تاریخی و باستانی (آتیک) گردش میکرد و چون بر دیوارها و دروازه های کاخهای بلند و عمارات باشکوه امثال حکیمانه را نبشته دید با تعجب گفت: این شهر خودش یکی مدرسه بزرگ اخلاقی است.

ادب شناسان عرب ادبیات خود را به امثال و حکم، خطابه و شعر تقسیم میکردند و گویا ادبیات زبان خود را از همین چار بخش متشکل میدانستند. عرب ها ضرب المثل ها را بدو گونه تقسیم میکردند: یکی امثال حکمی که بیانگر نکات سودمند حکمتی میبود و در نزد عوام از لحاظ مقبولیت شهرت و رواج یافته در اقتضات و مواقع مناسب گفته میشد. و دیگر امثال تمثیلی که دیگر کلمه های قصار و جمله های کوتاهی میبود که هر کدام بر واقعه تاریخی و یا روایتی خاصی یا افسانه یی بنا یافته میبود. در قرون وسطی ضرب المثل تهداب اساسی ادب و فرهنگ جوامع آن روزگار را تشکیل میداد. شاعران نویسندگان و دانشمندان آن عهد با ایراد ضرب المثلها عواطف و افکار خود را با تعبیرات لطیف و شیوه های بلیغ مجسم میکردند و مردم را براه های صواب رهنمون مینمودند. آنان معتقد بودند که با ایراد امثال و حکم چنان حقایق مهم و نکات سودمند را میتوان به مردم یاد آوری کرد که خلایق از منهاج دروغ، خیانت، منافقت، ریاکاری، دسایس، بدخویی و دیگر ضعف های اخلاقی براه راست هدایت کند. آنان میگفتند اگر در جوامع انسانی حقیقتی بنام اتفاق و همدستی وجود داشته باشد این اتفاق و اتئلاف او از توافق آرزوها، امیدها، شادکامیها، عشقها، ناکامیها، خوشبختیها و بدبختیها و از احساس منافع مشترک پدید می آید و همین حقایق روابط یگانگی و اتفاق ملیت و بشریت را استحکام می بخشد و تماماً این مفکوره ها را در قالب ضرب المثل و کلمات قصار بیان میکردند.

در قرآن مجید نیز ضرب المثلهای حضرت لقمان حکیم به مردم ابلاغ شده است که بنام صد پند سودمند لقمان حکیم بزبان دری در آمده و ما آنها را به فرزندان خود تعلیم میدهیم.

زبانهای کشور ما علی الخصوص دری از لحاظ وفرت ضرب المثلها بسیار غنی است که با احتوای مفاهیم حکمی و تمثیلی و اراستگی با ظرافت و زیبایی در طول روزگار، از روزگاران بسیار قدیم چون ستاره های تابناک در آسمان ادب فولکلوری ما جاویدانه میدرخشد و از هر کدام آن پرتو پاکیزه ذوق و فکر، جمال تعبیر و کمال مقصود تلالو دارد و ما آنها را در احوال مختلف بی آنکه ملتفت باشیم در ضمن گفتگو و تبادل نظر بایک دیگر بکار میبریم. چه بسا هنگامیکه از بیان و تعبیر حالات نفسانی و ایراد معانی دقیق عاجز میشویم علی الفور با ایراد ضرب المثل کوتاه و لطیف مقصود خود را به فصاحت و بلاغت بیان میکنیم و هر شب و روز چندین تا ازین ضرب المثلها را به یکدیگر میگوییم و از زبان عارف و عامی می شنویم. چسان ممکن است بجای ضرب المثلهای زیبا و مؤجز و هزاران ضرب المثلهای دیگر بهتر ازین چنان تعبیراتی بیابیم که چنین بحرهای معانی و افکار خود را در ظرف کوچک بگنجانیم!

مجموعه که در دست ماست مجموعه از ضرب المثلهایی از یک زبان افغانستان را احتوا میکند که توسط دکتور عنایت الله شهرانی گرد آوری شده من و هر کس که قدر و ارج چنین گنجینه های فرهنگی را میداند بجناب شهرانی شاد باش میگوییم. این مجموعه به ترتیب حروف الفبا مردف گردیده و امثال و حکم بی شماری در موضوعات گوناگون که هر کدام چون آیینۀ مصفای سیمای زندگی و تلقیات و عصاره اندیشه ها و تجربیات مردم اندیشمند و با خرد مارا با نیکو ترین جلوه ای نمایان میسازد بر مجموعه های غنای فرهنگی و کلتوری و غیره می افزاید: شهرانی شخصیت با ذوق و پرکاریست که از دیر باز بگرد آوری ادب فولکلوری افغانستان اهتمام داشته و علاوه بر مجموعه حاضر بخشی از دوبیتی های دری را نیز قبلاً گرد آورده است. من در حالیکه طبع و نشر هر چه زودتر این مجموعه را توصیه میکنم امیدوارم تا خداوند حکیم شهرانی و پژوهشگران همانند او را در گردآوری و نشر چنین گنجینه های بها دار از ادب و فولکلور افغانستان به آن توفیق هر چه بیشتر عنایت فرماید.

با احترام

پوهاند محمد رحیم الهام

تقریظ

استاد غلام حضرت کوشان

ضرب المثلها جزء بسیار عمدهٔ زبانهاست، هر زبانی که قدامت تاریخی، گوینده گان زیاد، ساحهٔ گستردهٔ استعمال و زیبایی های ادبی بیشتر دارد، پندارها، قصه ها، گفته های وسیعی می داشته است که زبان به زبان و سینه به سینه و نسل به نسل انتقال می یابد. زبان عذب بیان دری فارسی افغانستان با ممالحت و فصاحت و قدامت تاریخی عمیقی که دارد زبان علم است، زبان ادب است، زبان شعر و زبان عاطفه و انسانی است، زبان عقل و منطق است.

ضرب المثل های این زبان نیز از عمق فهم و شعور، قوت منطق و استدلال، فکر رسا و ذهن روشن گوینده گان آن حکایه میکند و چون گوینده و ایجادگر اول ضرب المثل معلوم نمی باشد لهذا این صفات به تمام دری زبانان اطلاق شده میتواند، شما به عمق و ژرفای استدلال این چند ضرب المثل دری دقت نمائید:

- بار کج به منزل نمی رسد
 - صد بار بیاندیش یک بار بیانداز
 - دروغ پای ندارد
 - هر خام پخته میشود، آدم خام پخته نمی شود
 - دنیا به آبروی آدم نمی رسد
- هر کدام این ضرب المثلها که در کمال اختصار گفته شده یک کتاب معنی و یک دیوان مطلب را چندان ادار می کند که هیچ دلیل و برهانی آنرا نفی نمی تواند کرد.
- جمع آوری مثلها که یک جزء مهم فولکلور ما است برای حفظ فرهنگ اصیل زبان دری، فارسی افغانی کار شایسته ای است که جناب دکتور عنایت الله شهرانی آنرا انجام داده و به دسترس ذوق مندان می گذارد.

جناب دکتور عنایت الله شهرانی از ذوات بسیار غنیمت وطن ماست که کارهای زیادی درباره معرفی صاحبان صنایع ظریفه از قبیل شاعران، خطاطان، نقاشان، ممثلان و امثال آن انجام داده و هنوز علاوه بر معرفی بعضی از رجال عمده وطن سعی کرده و نوشته های مستند و افری تهیه و در مطبوعات داخل و خارج وطن به نشر سپرده است. یک قسمت زیاد کار این رجل محقق در جریده هفته نامه مردم افغانستان (امید) نیز آمده که خواننده زیادی داشته است.

بقای حیات او را می خواهیم تا همه کارهای هنری را که روی دست دارد به اتمام برساند و وظیفه عمده را که به دوش گرفته انجام بدهد، چنانکه تا حال انجام داده است. به مؤلف و ناشر این اثر ارزنده تبریک عرض می کنم.^(۱)

غ. حضرت کوشان

^۱ - اقتباس از کتاب (ضرب المثلهای دری افغانستان) گردآوری داکتر شهرانی، چاپ ایران

کوتاه‌نگاهی به کتاب: ضرب‌المثلهای دری افغانستان اثر دکتور شهرانی

استاد محمد یوسف کهزاد

از آن طرف اوقیانوس‌ها کتابی تحت نام «ضرب‌المثل‌های دری افغانستان» که به همت و تلاش دانشمند محترم دکتور عنایت‌الله شهرانی گردآوری شده است. به یکی از دوستان اهل دل در دهلی رسیده بود. اینجانب برای یک مدت کوتاه به خاطر استفاده از ایشان به عاریت گرفتم. منی که سی سال در قلمرو مطبوعات کشور به عنوان خوشه‌چین رفت و آمد داشتم. حوصله‌مندی و پشت‌کار مؤلف‌گرایی را در گردآوری (۹۰۰۰) پارچه از فرهنگ عوام را که با گذشت قرن‌ها و گذشت نسل‌ها پایداری و تأثیر خود را از دست نداده است با گوشت و پوست خود احساس میکنم.

بدون شبهه تألیف این گنجینه فرهنگ که سالهای زیادی را در برگرفته است، بیانگر زحمات خستگی‌ناپذیر کسی است که هیچگاه تردید را بخود راه نداده و ایمان کامل داشت که بالاخره یک روزی این ابتکار فرهنگی‌شان بی‌پاداش معنوی نخواهد ماند. بی‌مورد نیست اگر از تألیف کتاب اول‌شان به نام هنر در افغانستان یاد آورشوم و با وجودی که جوانتر بودند و در توان جسمی و روحی حوصله‌مندی زیاد ذخیره داشتند، باز هم در تدوین آن با مشکلات زیاد مواجه بودند و با دریغ فراوان بعضی از هنرمندان خود را که از زمره باشنده‌گان کوه‌قاف هنر می‌شمردند از همکاری در غنای کتاب خودداری کردند. بخاطر که به منظور گردآوری زندگی‌نامه نقاشان کوچک به کوچه و در به در روزها سرگردان بودند تا از لابلای صحبت‌ها و نیازمندی‌های آن زمان توجه هریک را بخود معطوف نموده وعده همکاری‌شان را جلب نماید.

آخراً امر آن کتاب به طبع رسید و تا سال‌های اخیر مورد استفاده مراکز هنری قرار داشت. بزرگان گفته‌اند: اخلاق هیچ مصرف ندارد، ولی همه چیز را می‌خرد تا جایی که شخصاً استاد شهرانی را می‌شناسم یک هنرمند متواضع، خوش‌برخورد، مهربان و آراسته با همه مزایای اخلاقی که در طول فعالیت‌های فرهنگی خود برخلاف دیگر

هنرمندان به شمول اینجانب از دائره اخلاق هنری پا فراتر نگذاشت و همیشه با عشق سرشاریکه به هنر و هنرمند کشور عزیز خود داشت از محبوبیت خاصی برخوردار بود. و یقین دارم که بعد از ترک وطن نظر به تجارب بیشتر و گذشت زمان به برازندگی شخصیت شان بیشتر افزوده شده است.

اساساً اندوخته های فرهنگ عوام حاصل از تجارب سالهایی است که انسان به سخن گفتن آغاز کرده است و پیوسته با انکشاف زبان و ادبیات گفتاری به اندوخته های او افزوده شده و ریشهء خود را در قلمرو فرهنگ و عنعنات هر قوم و ملیت مستحکمتر ساخته است. کشور عزیز ما که در درازای زمانه با فرود و فرازهای زیاد مواجه بوده است از گنجینه های امثال و حکم فراوان برخوردار است که اگر تحقیقات دامنه دار و پیگیر در زمینه صورت گیرد نهالی که امروز شهرانی غرس کرده است فردا به درخت تنومندی مبدل خواهد شد. به ویژه برای جوانان و نوجوانانی که در کشور های خارجی پراکنده شده اند و به علت نیازمندی های روز و عدم موجودیت فضای مساعد از زبانهای مادری خود فاصله گرفته اند فردا چنین مأخذهای فرهنگی غنیمت بزرگی برای تقویهء زبان و اثبات شخصیت ملی شان خواهد شد.

استاد شهرانی در مقدمهء کتاب خود از شاعر گرانمایه مرحوم آزاد کابلی یاد کرده است که نیم قرن پیش گام هایی در این راستا برداشته بود، تنها در این موضوع به تأیید گفتارشان می خواهم اضافه کنم: زمانی که متعلم مکتب در لیسهء عالی نجات (امانی) بودم همراه استاد بزرگوام آقای نجف علی نباتی که بر علاوهء وظیفهء افتخاری شان بحیث استاد ادبیات در لیسهء عالی نجات، کرسی معاونیت ریاست رادیو کابل را در عمارت باغ عمومی رسماً به عهده داشتند. به منزل مرحوم محمد علی آزاد کابلی که در کوچهء علیرضا خان سکونت داشتند رفتیم در اولین برخورد آنچه که بیشتر توجه مرا جلب کرد، مرد لاغر اندام و نحیفی را دیدم که در وسط اتاق بالای دوشک آبی رنگدار دراز کشیده و به سقف اتاق خیره شده است با ورود ما از جا نیم خیز شده با بالش تکیه کرده و بعداً از احوال پرسى به استاد نباتی گفت: من دیگر از شعر گویی بس کرده ام، در این روز ها مصروف گردآوری ضرب المثل های وطنی هستم که یک تعداد آن با اندوخته های کشور های همسایه گد خورده است و جدا کردن آن هم از توان بیماری مانند من بیرون است. چقدر خوش شدم که شما بعد از مدت ها به دیدن من تشریف آوردید اگر در

چوکات رادیو کابل کدام ماموری که کار کمتر داشته باشد، به من معرفی کنید تا در پاکنویس همین کتاب گاه گاهی با من همکاری کند.

استاد نباتی در حالی که صفحات کتابرا از نظر می گذشتاند به شوخی شاعرانه گفت: به شمول خودم همه کارمندان رادیو کابل در خدمت شماست اما با این حسن خط که شما این کتاب را نوشته اید اجازه دهید همین ضرب المثل های شما را با دستنویس خودتان جسته جسته در مجلهء پشتون ژغ به نشر بسپاریم، درآنصورت خواننده از هردو پدیدهء فرهنگی و هنری استفاده می کند.

واقعاً تعداد ضرب المثل های که در آن کتاب بیاض مانند به خط خوش نوشته شده بود از یکهزار تجاوز نمی کرد ولی ناگفته نماند در آنزمان ثمرهء کار یک شاعریکه به علت ضعف و ناتوانی کمتر از منزل می برآمد غنیمت بزرگی بود. همان بود که آقای محمد یونس حیران معاون مدیر مسؤل انیس به هدایت مدیر مسؤل دانشمند محترم محمد عثمان صدیقی روزهای پنجشنبه در صفحهء ادبی یک تعداد ضرب المثل های مرحوم آزاد کابلی را مرتباً نشر میکردند پسانترها نشریه های مرکز و ولایات تنها بشکل تفنن گامهای درین زمینه برداشتند ولی هیچگاه بحیث یک نیاز فرهنگی در بین دانشمندان محترم مورد بحث قرار نگرفت ناگفته نگذیریم که مجلهء فرهنگ وزارت اطلاعات و کلتور نظر به پالیسی نشراتی خود تا حد امکان همین وظیفه فرهنگی را دنبال نمود، ولی با تأسف به علت بروز نا آرامی گلیم همه شوق های ادبی و هنری برچیده شد و مسایل سیاسی همه چیز را تحت تأثیر خود قرار داد.

درپایان این غربت سرای دهلی تلاش های پیگیر استاد دکتور شهرانی را در گردآوری و انتشار ضرب المثل های دری افغانستان تبریک گفته و از بارگاه ایزد توانا طول عمر و شگوفایی های چشمگیرتر شان را در راه آفرینش های فرهنگی، هنری و فلکلوریک خواهانم.

(دهلی - اکتوبر ۱۹۹۹م.)

تنها دو نکته یی را که کاملاً نظر شخصی اینجانب را تمثیل می کند می خواهم خدمت دوست گرامی استاد شهرانی تقدیم کنم:

۱ - به عقیده من اگرارائه ضرب المثل ها به زبان عامیانه می بودند بیشتر سچه گی و اصالت خودرا حفظ می کردند زیرا هرسخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

۲ - در جریان مطالعه کتاب یک تعداد ضرب المثل هایی به خاطر آمد که کمتر در متن کتاب با آنها برخورد کردم شاید به شکل دیگری در نظر گرفته شده باشند، باز هم به طور مثال چند نمونه یی را خدمت تقدیم میکنم امید است خالی از دلچسپی نباشد:

❖ اگر آدمم چرخته چنبر میسازم؛

❖ سنگته معلوم کو.

❖ رگ غیرتم اگه تور خورد، یا نی نی یا ده ده.

❖ نصف قدش زیر زمین است..

❖ از عف عف سگ دریا مردار نمیشه.

❖ از بر میبرد و به درازی اش می اندازد.

❖ کت و مت یک سیب و دو نیم.

❖ رگ رگش خرابات است.

❖ از سرک تا چچک.

❖ کاسهء راستیش یکی و یکبار سر چپه شد.

❖ آدم خپ شمشیر دو دم است.

❖ قدش به کنده شاتوت می ماند.

❖ شیر انسان را نخورده.

❖ نوکر طالعت باش.

❖ گردنش دمچی سیب واری است.

❖ از سپاهی کده احوالدارش زیاد است.

❖ زحمت بکش قند او بزن.

❖ از ناخن پا تا فرق سر شکم اس.

❖ ماره خیال زن کللال کده.

❖ خدا از عقلش گرفته ده قدش انداخته.

❖ بیخ گوش ما سارنگ می زنه.

❖ از چقمقش آتش بادمی شه.

❖ روزما روزگلی است.

- ❖ عشق چیزی اس که دیوانه کند ملا را.
- ❖ چرک چیزی اس که صد پاره کند کلاه را.
- ❖ خوک واری پندیده.
- ❖ بسیار آدم لشم اس.
- ❖ آدم پیر افتو سرکوه است.
- ❖ از ک.. شیطان پریده.
- ❖ نرم بر مسکه تراش.

با احترام

محمد یوسف کهزاد
دهلی، هندوستان

پیشگفتار

پروفیسور دکتور سرور مولایی

بی‌گمان هر خواننده فارسی زبان از تاجیکستان تا ایران، در این مجموعه مقدار معتنا بهی از امثال و حکم رایج در جامعه خود را پیدا میکند و به تعداد دیگری که برای او تازه گی دارد بر میخورد. همانگونه که در موارد متعدد شواهد شعری از شاعرانی چون حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی، حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی و حکیم نظامی گنجوی و حکیم سنایی غزنوی و مولانا جلال الدین محمد بلخی و افصح المتکلمین سعدی و لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و صائب تبریزی و بیدل دهلوی و اقبال لاهوری را در ذیل امثال و حکم خواهد خواند و گاه صورتی را که در این کتاب آمده است با آنچه که در جامعه او به کار میرود صرف نظر از اختلاف عبارت یکی خواهد یافت و گاه از یک مثل چند صورت را ذیل یکدیگر ملاحظه خواهد کرد و آنگاه اگر به سر قصه واقف نباشد و فقط به عنوان کتاب «ضرب المثل های دری افغانسان همراه با تعبیر و حکم» توجه کند، تعجب او بر انگیزته خواهد شد که به جای خود میمون و مبارک است.

بستر زایش، رواج و اشاعه و همچنین باروری استوار نگاه دارنده فرهنگ هر جامعه زبان آن جامعه است، به همین لحاظ مثل ها از وقتی که زاده میشود تا آنگاه که از کمال و ژرفای لازم پیام برخوردار میگردد سفر به زبانها و سینه ها و باورهای مردم را آغاز میکند، اندیشه، ذوق و باور همزبانان آنرا می پذیرد و می پلاید و پس از آن ماندگار میشود و در ادب رسمی راه می یابد و شاعر و ادیب و خطیب و واعظ... از آن برای بیان مقصود و اقناع شنونده بهره می برد و گاه چون حضرت مولانا از آن به عنوان رکن اصلی تعلیم مثنوی استفاده میکند.

بنابر این حضور امثال و حکم و تعبیر های مشترک گردآمده در این تألیف و تألیف های دیگر پیش از آن که نشانه افغانستانی و تاجیکستانی و ایرانی بودن آنها باشد نشان و رمز پایدار از مشترکات قلمرو گسترده فرهنگ و زبان مشترک است که در این گستره جغرافیایی رواج داشته و دارد، به همین لحاظ انتشار این کتاب را از همین دیدگاه امری مغتنم و گامی دیگر در قلمرو جغرافیای فرهنگی و زبانی فارسی دری و خدمت به همزبانان به شمار می آوریم.

گردآوری و انتشار امثال و حکم یک زبان را بویژه از آن روی که در پژوهش های جدید مورد توجه محققان شاخه های گوناگون دانش های علوم انسانی قرار گرفته است امری بایسته میتوان دانست و منافع آن فقط به اطلاع و آگاهی فرزندان افغانستانی های مهاجر در اینجا و آنجای جهان محدود نمیشود، تحقیق در اصل و ریشه امثال و حکم که عمدتاً به حوادث و وقایع و داستانها و قصه و سرگذشت ملت ها باز میگردد خود یابی دل انگیز است، چنان که استاد محترم آقای داود موسی در یادداشت محققانه خود یک مورد از صدها مورد را برای نمونه و مثال و بر اساس روش طبقه بندی محوری کلید واژه خاص استقصا و تحلیل کرده اند و نتیجه گیری قابل ملاحظه ای از آن به دست داده اند، با اتکاء به منابع امثال و حکم و به کار بستن روش های علمی به جوانب مختلف فرهنگ و تمدن به ویژه بخش هایی که در باره آنها اسناد مکتوب وجود ندارد میتوان پرداخت و آنها را بازسازی کرد.

اگر سال چاپ کتابهای «امثال و حکم دری و پشتو» تألیفات آقای دکتر شهرانی را که هردو در سال (۱۳۵۴ خورشیدی) در مطبعه بیهقی کابل انتشار یافته است، مبنای سنجش قرار دهیم، از اشتغال مستمر ایشان برای گردآوری این امثال و حکم و تألیف کتاب حاضر تا کنون بیست و هشت سال میگذرد و بر این شمار سالهای دیگری را که برای کتابهای نخست صرف کرده اند باید افزود که حدود چهل سال بیشتر یا کمتر میشود، کتاب نخست ایشان در حدود چهار هزار و پانصد مثل و حکمت را در بر داشته است و کتاب حاضر بدون احتساب امثال مشابه، هشت هزار و پانصد و نود و چهار حکمت و مثل را در بر دارد که از دو چندان کتاب نخست در میگذرد، بر عشق و همت و زحمت شان آفرین باد!

بی گمان سر این استمرار را در طول این چند ده سال باید در عشقی جتسجو گرد که در دل خانه میکند و پس از آن عمر و سرمایه و آسایش را در راه تحقق هدف خویش به کار میگیرد، در سرزمین هایی چون کشورهای ما کارهایی از این دست مرهون تلاش و جد و جهد فردی است نه دستاورد کار جمعی و گروهی.

استاد ارجمند جناب ایرج افشار که از طریق قلم و قدمش از فعالیت ها و تلاش های همزبانان در پهنه گیتی خبردار میشویم پس از انتشار چاپ نخست این کتاب در کانادا (۱۹۹۸م) چاپ دوم این اثر را در سلسله انتشارات موقوفه دکتر محمود افشار یزدی به

آقای دکتر شهرانی پیشنهاد کردند، آقای دکتر شهرانی متن ویراستاری شده کتاب را با اضافات و یادداشت های استادان برای این ارادتمند فرستادند که به دفتر انتشارات موقوفات سپرده شد، دوست ارجمندم کریم اصفهانیان در باب آرایش کتاب و شیوه تنظیم آن پیشنهاد کردند که اولاً کتاب به صورت دو ستونی چنانکه رسم این گونه منابع و مراجع است حروف چینی شود و در ثانی شماره های مربوط به امثال و حکم که در چاپ نخست ذیل هریک از حروف الفباء از یک آغاز شده بود این بار بدون در نظر داشت حروف الفباء از آغاز تا پایان کتاب به توالی در کنار هر مورد قید شود که بسیار پسندیده بود و چنین نیز شد.

حضرات آقایان علی محمد هنر و اصفهانیان این ارادتمند را از خواندن نمونه های نخست و دوم معاف داشتند و نمونه نهایی را برای بازخوانی، مقابله و اصلاحات احتمالی در اختیار من قرار دادند، با توجه به محدودیت وقت، بازخوانی به موارد اشاره شده محدود ماند و از آنجا که قرار بود ضبط کلمات و جملات و حتی اشعار به همان صورتی که مؤلف محترم نگاشته بودند بماند، جز در چند مورد که اصلاح آن ضروری به نظر میرسید در موارد دیگر تغییری داده نشد.

بایسته است بار دیگر از یاری استاد ایرج افشار و اهتمام بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار در حفظ پیوند های مشترک و انتشار آثار و تحقیقات استادان و پژوهشگران افغانستانی در سلسله انتشارات این موقوفات سپاسگذاری نمایم.

محمد سرور مولایی

تهران ۱۰-۷-۱۳۸۱

ضرب المثلهای دری افغانستان

پوهاند رسول رهین

کتاب ضرب المثلهای زبان دری افغانستان شامل بیش از (۱۰۰۰۰) ده هزار ضرب المثل گویشها و لهجه های مختلف دری گویان افغانستان میباشد، کتاب به شیوه دکشنری یا قاموسی (الفبایی) ترتیب شده است، مؤلف کتاب علاوه از استفاده از مکالمه شفاهی مردم افغانستان از متون دری و کتب امثال و حکم گونه گون و فرهنگ های عامیانه زبان دری و نیز ادبیات فولکلوریک بهره گرفته است، ارزش کتاب درین است که مؤلف محترم پروفیسور شهرانی از نخبه فرهنگیان کشور مان است که آگاهانه در پی احیای فرهنگ مردم بومی و اصیل افغانستان میگردد و آثار متعددی درباره ادبیات و هنر مردمی افغانستان به قدر شناسان فرهنگ افغانی تقدیم داشته است.

چیزی که بیشتر بر ارزش کتاب می افزاید نوشته های متخصصان حرفوی فرهنگ و ادبیات مردمی افغانی همچون پوهاند محمد رحیم الهام چهره شناخته شده ادبیات و فرهنگ افغانستان، پروفیسور سمندر غوریانی کتاب شناس ممتاز دانشگاهی افغانستان و جناب محترم حضرت کوشان که بیشترین عمر گرانیامیه را در کارهای فرهنگی افغانستان گذرانده است، میباشد.

آریانای برونمرزی در حالیکه تبریكات صمیمانه خود را به فرهنگی گران قیمت پروفیسور شهرانی ابراز میدارد برایش وعده میدهد هرگاهیکه خواسته باشند کتاب را با دیزاین زیباتر و ستندرد چاپ دوباره نمایند کتابشناس آریانا با کمال مسرت این عهده را بدوش میگیرد، انتشار این گنجینه ارزشمند ادبیات عامیانه افغانستان را به همه افغانها تبریک گفته و به دوستان فرهنگ مردم افغانستان توصیه میکنم باین کتاب خود را آشنا سازند. (موجود در کتابخانه شورای فرهنگی افغانستان - سویدن)

پوهاند رسول رهین

سویدن

اقتباس از: آریانای برونمرزی، سال اول شماره سوم، سویدن

نوشته: ایرج افشار

ضرب المثل‌های دری^(۱)

بیست و سه - چهار سال میگذشت که از عنایت الله شهرانی فاضل افغانی بی‌خبر بودم، نمی‌دانستم که به کجای عالم در افتاده است، فضلالی افغانستان پراکنده شدند، از وطن خود آواره شدند «هرکه از گوشه ای فرا رفتند»، احمد جاوید و سناء الله ثنا، محمد رحیم الهام، نکهت سعیدی، روان فرهادی، عبدالله سمندر غوریانی، محمود فارانی، نیلاب رحیمی در انگلیس و سوئیس و پاکستان و امریکا و آلمان زنده گی میکنند و محمد سرور مولایی، نجیب مایل هروی، آصف فکرت، عشیق کابلی، عبدالکریم تمنا مقیم ایران اند و ده های دیگر اینسو و آنسو عالم.

بزرگانی هم چون خلیل الله خلیلی، محمد عثمان صدقی، عبدالرحمن پژواک، قاسم رشتیا، محمد صدیق فرهنگ، غلام رضا مایل هروی در غربت درگذشتند. شهرانی از آنهاست که مدتی در پاکستان مانده بود و اکنون در امریکاست، او تحصیل علوم تعلیمی و تربیتی کرده است ولی ذوق ادبی و شوق پژوهش‌های فرهنگی دارد و من به این مناسبت او را شناختم. مقالاتش را در مجله های جدی افغانستان میدیدم، مخصوصاً آثارش را در مباحث مربوط به فرهنگ عامه دیده بودم. این روزها شاد شدم از این که کتاب خوبی از او به ارمغان دریافت کردم، نام این کتاب «ضرب المثل‌های دری افغانستان» است، همان کاری را کرده است که دهخدا و بهمنیار و چند تن دیگر در ایران کرده اند.

ایشان از مردم ناحیه بدخشان است، شهران یکی از آبادیهای آن ضلع است (اصطلاح خودشان را آوردم) از نشرات پیشین او هنر در افغانستان، لغات دری بدخشان، ترانه های کهنسار، دوبیتی های تاجیکی بدخشان و تخار که این یکی را انجمن فارسی ایران و پاکستان طبع کرده بود، به یاد می آورم.

^۱ - ضرب المثل‌های دری افغانستان - کلکری (امریکا)، اتحادیه افغانهای آبرتا، ۱۳۷۷، ص ۳۲۵
بقلم ایرج افشار در جزو مثاله «تازه ها و پاره های ایران‌شناسی» مندرج در مجله بخارا، شماره ۹-۱۰، اسفند ۱۳۷۸

بر این کتاب نو عبدالله سمندر غوریانی، و غلام حضرت کوشان و محمد طه کوشان و محمد رحیم الهام تقریظ‌های دلپسندی درباره اهمیت کار شهرانی نوشته اند، شهرانی در مقدمه کار خود خواننده را با کیفیت و پشتوانه کار و منابع مؤلف آگاه میسازد.

ازین مقدمه در می یابیم که پیش از شهرانی این پژوهشها درباره ضرب المثل‌های رایج در افغانستان انجام شده بوده است:

۱- ضرب المثل‌های کابلی، گردآوری آزاد کابلی (در روزنامه انیس)
 ۲- ضرب المثل‌های شعری، گردآوری عبدالقدیر پور غنی (چاپ نشده)، در ایران مرحوم دکتر رحیم عقیفی مجموعه بسیار شایسته ای ازین گونه اشعار گردآورده و چاپ شده است.

۳- ضرب المثل‌های دری افغانستان، گردآوری محمد تقدی مقتدری که من آنرا در فرهنگ ایران زمین به چاپ رسانیدم.

۴- سلسله مقالات راجع به ضرب المثل‌ها به قلم اسدالله شعور در مجله فلکلور چاپ کابل

۵- ضرب المثل‌ها از دکتر محمد جعفر طاهری (چاپ ویرجینیا در ۱۳۶۹)

۶- امثال و حکم منظوم گردآوری برهان الدین نامق (هنوز چاپ نشده است)
 شاید مناسب داشت مؤلف برای آگاهی افغانان گرامی فهرستی اجمالی هم از اهم کارهایی که در ایران انجام شده است به دنبال سخن خود می آورد، اشتراک فرهنگی و زبانی این اقتضاها را دارد (البته در فهرست مآخذ به بعضی از آنها اشاره فرموده اند)
 شهرانی در مقدمه خود میگوید که مالا باید ضرب المثل‌های افغانی بر اساس الفبایی کلمات کلیدی آنها ردیف بندی شود (طریقه مالو) تا به آسانی هرکس مثلی را که در موضوع مطلوب خود می خواهد بتواند بیابد، من باید به آگاهی ایشان برسانم که دوست طیب عزیز من آقای دکتر جامی شکیبی گیلانی چنین کار ارجمند و مفید را برای ضرب المثل‌های فارسی آغاز کرد و کتابی به نام «دستان یاب» در دو مجلد منتشر ساخت.

در این مجموعه (۷۳۵۹) ضرب المثل (و گاهی تعبیرات جمله ای) گردآوری و به ترتیب الفبایی کلمه اول مرتب و مبوب است، اگر برای این کتاب ارجمند جدولی از کلمات کلیدی هر ضرب المثل با اشاره به شماره که کنار ضرب المثل‌ها دیده شده است تهیه شده بود عنایت آقای شهرانی نسبت به پژوهش در ضرب المثل‌های دری شمولش عامتر و فایدهش خاص تر میشد.

یادداشت

استاد داکتر ایرج افشار

در سلسله انتشارات این موقوفه به مناسبت علاقه مندی واقف نسبت به وجوه مشترک تاریخی و ادبی میان افغانستان و ایران تا کنون این چند کتاب به چاپ رسانیده شده است:

- افغان نامه، تألیف واقف که دو بار به چاپ رسیده و شرح گویایی است از تاریخ مشترک ایران و افغانستان و مناسباتی که در قلمرو زبان فارسی میان اقوام ایرانی وجود دارد

- تاریخ و زبان در افغانستان، تألیف نجیب مایل هروی که دو بار چاپ شده است
- عین الوقایع، حاوی تاریخ افغانستان میان سالهای (۱۲۰۷ تا ۱۳۲۴ قمری) که تألیف محمد یوسف ریاضی هروی است به تصحیح محمد آصف فکرت.

- گزارش سفارت کابل یا سفرنامه سید ابوالحسن قندهاری در سال (۱۲۸۶ ق) که محمد آصف فکرت آنرا تصحیح کرده است.

- پیراسته تاریخنامه هرات تألیف سیف بن محمد سیفی هروی که محمد آصف فکرت آنرا برای خواندن آسان نویسی کرده است.

اینک مجموعه ای از هشت هزار و پانصد و نود و چهار ضرب المثل و تعبیر و جملات حکمتی و کنایتی به زبان فارسی که در میان افغانان مصطلح و رایج است به همت فاضل گرامی آقای عنایت الله شهرانی (مقیم امریکا) به چاپ میرسد، شادمانیم که این کتاب برای محققان دو کشور و دیگر فارسی زبانان مفید خواهد بود، این کتاب و نظایر آن برای فارسی گویان گنج گرانبهایی است زیرا در مقام تطبیق را کتاب والای علی اکبر دهخدا (موسوم به امثال و حکم) میتواند مارا با امثال و حکم مشترک آشنا کند. به عبارت دیگر میتوانیم آن گفته ها و امثالی را بشناسیم که در کتاب دهخدا نمی یابیم، یا آنکه می باید بسیار بگردیم مگر که در گویشهای محلی ایران با تفاوتهایی آنها را بشناسیم.

شاید نخستین دانشمندی که در زبان فارسی اهمیت امثال را عنوان کرده محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ممتاز ترجمان البلاغه است، او در آنجا اصطلاح (افسانه) را معادل مثل در آنجا به کار گرفته است.

سالها پیش پزشک دانشمند ایران دوست دکتر جامی شکیبی گیلانی برای دست یافتن به جوهر و مغز امثال به نشر کتابی پرداخت که سه دفترش به چاپ رسید، کتاب او که (پند و داستان یاب) نام دارد بر اساس کتابهایی فراهم شده است که تا آن زمان در دست بود.

این مجموعه به هنگامی انتشار می یابد که افغانستان با شتاب به بازسازی شوون مختلف اجتماعی و فرهنگی خود پرداخته است و ما سرافرازیم از این که هدیه نا قابل بدان مقصود عرضه می کنیم.

این موقوفه خوشوقت خواهد بود که تألیفات دانشمندان معزز آن سرزمین گرامی را در سلسله انتشارات خود به چاپ برساند یعنی مشترکاً در راه تعمیم زبان فارسی و حفظ قلمرو تاریخی آن بکوشیم.^(۱)

دکتر ایرج افشار

پانزده هم شهریور ۱۳۸۱

^۱ - اقتباس از کتاب (ضرب المثلهای دری افغانستان)، چاپ تهران، ۱۳۸۲ ش

ضرب‌المثل‌های دری افغانستان

سید علی ملکوتی

کار بزرگ و ارزشمندی که مرحوم علامه علی اکبر دهخدا دربارهٔ امثال و حکم فارسی پیش از کار سترگ لغت نامه کرد و عموم امثال را از لابلاهای متون نظم و نثر استخراج کرد و از زبان عامه یادداشت برداشت و با تحمل رنج و صرف وقت و ممارست فراوان جمع‌آوری کرد تا این سرمایهٔ ادبی و این دستمایهٔ گرانسنگ اجتماعی- فرهنگی صورت تدوین و تألیف یافت.

بیان آن به زبان به ظاهر آسان است، اما پی بردن به عظمت کار و سختی و توان فرسایبی این تألیف گرانمایه که آن مرد سخن متحمل شد چون کار لغت نامه به هیچ وجه آسان نیست، چه آن بزرگمرد در زمان یک تنه به این تحقیق ژرف که پیشینهٔ پیدایش آن بسی فراتر از زبان دری است دست یازید که بی مهری و خشم حکومت عرصه را به او تنگ کرده بود. هجرت از جایی به جایی و نبود آرامش روحی که مستلزم انجام پژوهش است نیز نتوانست آن مرد میدان دیدهٔ ادب فارسی را از تحقیق و جستجو باز دارد.

سر انجام مجموعهٔ معتب رامثال و حکم فارسی را با آن کیفیت ممتاز چون گوهری بی بدیل به همهٔ ایرانیان و فارسی زبانان سپرد.

کتاب امثال و حکم علامه علی اکبر دهخدا بین سالهای (۱۳۰۸ - ۱۳۱۱) به همت مرحوم اعتمادالدوله قراگوزلو (وزیر معارف) وقت در چهار مجلد به چاپ رسید و از سال (۱۳۳۹) که هنگام چاپ دوم آن تا به امروز است به چاپ های مکرر رسیده است.

پژوهش در ضرب المثل‌ها در ایران بزرگ و کشورهای فارسی زبان همجوار در این باره ادامه یافت که شرح و بسطی جداگانه می‌طلبد و جای آن در این مقال نیست.

آنچه به مناسب این جا معرفی میشود ضرب المثل‌های دری افغانستان است که از گردآورندهٔ محترم آقای دکتر عنایت الله شهرانی، فاضل و پژوهشگری که زادگاهش کشور افغانستان و شیفته زبان مادری اش فارسی دری است، ایشان کار پژوهش و جمع‌آوری ضرب المثل‌های دری افغانستان را از سی و چند سال قبل شروع کرد، این مجموعه که شامل (۸۵۹۴) ضرب المثل است یکبار در سال (۱۹۹۸م) در کانادا به چاپ رسید و یک

هزار نسخه آن به جوامع افغان ها در همه نقاط جهان بشمول داخل افغانستان توزیع گردید.

سپس به پیشنهاد استاد ایرج افشار و موافقت آقای دکتر شهرانی این کتاب امثال دری افغانستان بار دیگر در سال (۱۳۸۳) جزو سلسله انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار به چاپ رسید.

با این که در این دوره کارهای بسیار ارزشمندی چون امثال و حکم علامه دهخدا و داستان نامه بهمنیاری (کتاب امثال و حکم) مرحوم استاد احمد بهمنیار و دیگران درآمده و باز هم در خواهد آمد، ولی چاپ کتاب پر محتوا و خوب ضرب المثل های دری افغانستان فتح بابی است که در مقام مقایسه به وجوه مشترک ضرب المثل های رایج در ایران و فارسی زبانان افغانستان می توان پی برد. در عین حال «میتوانیم آن گفته و مثالی را بشناسیم که در کتاب دهخدا نمی یابیم یا این که بسیار بگردیم مگر که در گویش های محلی ایران با تفاوت هایی آنها را بشناسیم».

بنابر این نشر این کتاب مفید در ایران موقعیتی است مغتنم برای آگاهی و شناخت بیشتر از گنجینه حکمت و معرفت فارسی زبان همسایه (افغانستان) که همزبانی سبب همدلی است.

همانطوریکه بیان شد کتاب ضرب المثل های دری حاصل زحمات بیش از سی سال مؤلف است، مجموعه ای از امثال شامل مناطق دری زبان سرزمین افغانستان که شماره آنها از هشت هزار مثل افزون است، مجموعه ای با این عظمت و کیفیت در خور تحسین است چه علاوه بر دریچه ای از شناخت گوشه ای از ادبیات و نحوه بینش و تفکر مردم افغانستان، نمادی از اخلاق اجتماعی و جامعه شناسی و روابط افراد در زندگی اجتماعی مردم آن سرزمین است. کوشش و همت آقای دکتر شهرانی را در جمع آوری و تدوین و تنظیم می ستاییم و ارج می نهیم.

در بررسی کتاب که خوشبختانه از بدو تا ختم ضرب المثلها یکی یکی مطالعه شد امثال نغز و کمیابی به چشم خورد که نمونه آشکار سخن حکمت آمیز و مصلحت برانگیز است، شماری از این امثال یادداشت شد و به اختصار به پاره ای از آنها اشاره میشود:

- آب خوش بی تشنگی ناخوش بود
- آب جو نیست آب روست
- ابله گفت و لوده باور کرد (ابله: احمق)

- از جوانی تا پیری از پیری تا به کی^(۱)
 - بنده ای که بخرند و بفروشند آزادتر است از بنده شکم
 - به خاطر یک بته گل صد بته خار آب میخورد
 - با خدا کار است مارا ناخدا در کار نیست
 - پیش آید ار در پستی توان خمیده گذشت (در پست: در کوتاه)
 - خرگه لیلی بلند و دست مجنون کوتاه است
 - دست پر آبله قابل بوسیدن است (آبله: تاول از شدت کار)
 - دل از دل آب میخورد، ماهی از دریا
 - ز فطرت جلوه دارد جمالش ساده چون آهو
 - نه زلفش شانه میخواهد ن چشمش سرمه در صحرا
- و بسیاری از امثال و حکمت‌آموز و دل نشینی که مجال عرضه همه آنها نیست.
- مطالب مندرج در کتاب تنها امثال نیست، «تعبیر و جملات حکمتی و کنایاتی به زبان فارسی که در میان افغانان رایج است» در جای کتاب وجود دارد، این جاست که بحثی با عنوان همسانی و ناهمسانی کنایه‌ها با ضرب المثل‌ها پیش می‌آید که اصلی مهم و در خور توجه است.
- به نظر میرسد گروهی از کنایات با ضرب المثل‌ها از یک آبشخور آب میخورند، به بیان دیگر همسانی و وجه مشترک دارند، یعنی هنر و دید عاقبت نگر ضرب المثل در کنار ظرایف و نکته سنجی کنایه باهم کار سازند و اثر بخش.
- بنابر این کنایه و تمثیل در زبان و بیان مردم پا به پای هم پیش میروند، چه بسا پیش می‌آید که نکته ای تمثیل است و در عین حال کنایه هم هست.
- مثل زهر مار است: بسیار تلخ است (ضرب المثل)
- زهر مار بود بد عنق و عصابی بودن، اوقات تلخ داشتن (کنایه)
- در کتاب ضرب المثل‌های دری افغانستان مواردی میتوان دید که دارای دو جنبه است: ضرب المثل و کنایه:

^۱ - از جوانی تا پیری از پیری تا بمیری، مثل فارسی عموم ضرب المثل‌های فارسی و دری افغانی وجوه مشترک دارند، تنها پس و پیش شدن کلمه ای یا حذف و افزودن آن وجه تمایز است و این امر طبیعی است، اما امثالی که با لهجه های مختلف شهرها و روستاها بیان میشود این تفاوت و تمایز به وضوح به چشم میخورد.

مار زخمی / ۱۶۶: دو تعبیر از آن مستفاد میشود: مثل مار زخمی است (ضرب المثل)؛
مار زخمی بودن یعنی خشمگین و کینه توز بودن.

به مواردی چند که در زیر می آید میتوان هردو وجه را (مثل - کنایه) اطلاق کرد.

نمک خوردی و نمکدان شکستی / ۱۸۰، نمک خوردن و نمکدان شکستن.

نان ناخورده آبروی ریخته / ۱۸۱، نان ناخوردن و آبروی ریختن.

نهال بیرون باغ است / ۱۸۳، نهال بیرون باغ بودن...

این دو جنبه همسانی پاره ای محدود و معدود از تمثیل ها و کنایه را می رساند، اما این همسانی ها کلی و عمومی نیست. عموم کنایات از جهت مفهوم و کاربرد از ضرب المثلها جدایند و استقلال تام دارند، به عبارت دیگر کنایات بخشی مستقل، جدا از مثل ها هستند و بطور مطلق مفهوم کنائی دارند.

مؤلف محترم کتاب ضرب المثل های دری افغانستان چون شماری از گردآورندگان امثال در زبان فارسی این دو مقوله را امثال و کنایات با توجه به اصل استقلال و جدایی مفهوم هریک در کنار هم آورده است و حالانکه مثل و کنایه جدا از هم در رسته و جایگاه خود باید جای گیرند. به مواردی چند از ده ها کنایه در سراسر کتاب که به تساهل در سلک امثال آمده و به حق جایگاهی جدا از آنها دارد به اختصار و گزیده اکتفا میشود:

- آب در شیر انداختن
- آب نیاوردن و کوزه شکستن
- آتش به خانه زنبور زدن
- آو در زیر پوست دویدن (آو: آب)
- از بید سیب گرفتن
- با پنبه حلال کردن
- جگر خور است
- چشم تنگ است
- خاک بخور آب نگه دار
- دندان به جگر بگیر
- زبانش مو برآورد
- سرش به تنش بار شد
- شمع در بزم کوران سوزانیدن

- عقل پیشش پس آمد
- غوره نشده مویز
- قیامت کرد
- کار کردن خر خوردن یابو
- گل به گلستان بردن و زیره به کرمان بردن
- لب گزیدن
- مال دادن و جان دادن
- نافش را چرب کردند
- هردو پا را به یک موزه کرد
- یک زاغ و چهل زاغ

مطلبی که تذکر آن بایسته است وجود پاره ای اصطلاحات و واژه هایی میباشد که معنای آنها برای فارسی زبانان ایران مفهوم نیست و احتیاج به توضیح دارد:
(برابر دوغت پاغنده بزن)

نظیر کلماتی چون «پاغنده» بسیار به کار رفته است که گذشته از ادیبان و زبان شناسان و آشنایان به زبان فارسی افغانستان و تاجیکستان فارسی زبانان امروزی ایران به این واژه ها آشنایی ندارند، این قبیل کلمات خاص دری زبانان افغانستان بهتر بود معنا میشد.

مناسب بودن مثل های مکرر و با چند روایت ذیل یک شماره می آمد نه با شماره ای جدا و مشخص:

۱۷۹۳: بزک بزک نمیر که آب از کرمان برسد

۱۷۹۴: بزک بزک نمر که جو کلفگان میرسد

۱۷۹۵: بزک بزک نمیر که جو لغمان میرسد

۱۷۹۶: بزک بزک نمیر که بهار میرسد

۱۷۹۷: بزک بزک نمیر که بهار می آید (خربوزه و خیار می آید) هرات

مؤلف دانشمند که عاشق زبان فارسی و به تعبیر خودشان زبان دری است شماری از ترکیبات پر معنا و جمله های حکیمانه را که به ظاهر جزو ضرب المثل ها محسوب نمیشود در کتاب خود آورده است: «یکعده ترکیبات روزمره و بعضی مصطلحات گرچه به

طور دقیق ضرب المثل نیست باید درج گردد، چنانچه در این مجموعه نیز درج است، زیرا از آن روحیه های عوام نمایندگی میکند که به زمینه ضرب المثل ارتباط دارد». هرچند این ترکیبات و جله های پندآمیز و تأثیر پذیر بنا به گفته ایشان بیشتر مؤکداً جزو امثال نیست حسن سلیقه و دیدگاهشان پذیرفتنی و نظرشان در خور احترام است. در این مجموعه شعر و نثر استاد سخن سعدی، به عنوان مثل ناب زبان فارسی و شاعرانی چون حافظ، بیدل، ناصر خسرو و دیگر سراینندگان جابجا آمده و نامشان نیز در کنار اثر شان مضبوط است ولی در موارد متعددی نام صاحب اثر نیامده است. این سهو القلم یا تسامع به هر علتی که باشد سوال برانگیز است و عموماً خواننده را سردرگم میکند به جهت آنکه نام شاعر یا نویسنده با توجه به روشنی و وضوح نام صاحب اثر الزاماً ذکر کردنی است.

نگارنده در بررسی کتاب از ابتدا تا انتها به این کوتاهی توجه داشت تا آنجا که فرصت یافت و دفتر شعر بعضی از شاعران را در اختیار داشت نام تعدادی از شاعرانی را که شعر شان ضرب المثل شده بود و نامشان به هر جهت قید نشده بود با صرف وقت یافت و ثبت کرد:

در تأیید ضرب المثل (از ماست که برماست) بیت و اول آخر قطعه معروف ناصر خسرو قبادیانی را گردآورنده برای اثبات نظر خود آورده در حالیکه کافی نیست و منظور برآورده نمی شود جز آنکه تمام شعر ثبت گردد:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خواست
وز بهر طمع پر به پرواز بیاراست
ناگه ز یکی گوشه ازین سخت کمانی
تیری ز قضای بد بگشاد برو راست
در بال عقاب آمد آن تیر جگردوز
وز ابر مرو را به سوی خاک فرو خواست
زی تیر نگه کرد پر خویش برو دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

(دیوان ناصر خسرو به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق)

در محفل خود راه مدی همچو منی را
افسرده دل افسرده کند انجمنی را

(۲۶/ قائم مقام فراهانی)

در نسخه به جای محفل، مجلس آمده ر.ک: قائم مقام نامه، به کوشش محمد رسول
دریاگشت، موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷، ص ۱۵۵.

عاشقان کشتگان معشوقند

بر نیایند ز کشتگان آواز

سعدی

بوریا باف اگر چله بافنده است

نبرندش بیه کارگاه حریر

سعدی

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو میروی به ترکستان است

سعدی

خواجه در بند نقش ایوان است

خانسه از پای بند ویران است

سعدی

گربه مسکین اگـر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان برداشتی

سعدی

دانی که چه گفت زال با رسم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

سعدی

دندان که در دهان نبود خنده بد نماست

دکان بی متاع چـرا وا کند کسی

قصاب کاشانی

زبان بریده به کنجی نشسته صم و بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

سعدی

زن بد در ســـــرای مرد نکو
هم در این عالـــــم است دوزخ او

سعدی

زن خـــــوب فرمانبر پارسا
کند مرد درویش را پادشـــــاه

سعدی

سخن در دهان ای خـــــردمند چیست
کلید در گنـــــج صاحب هنر

سعدی

سگ اصحاب کـهف روزی چند

پی نیکان گـــــرفت و مردم شد

سعدی

بر سر لوح او نوشته به زر

جور استاد به ز مهر پدر

سعدی

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

سعدی

عیب زندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

حافظ

قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را

سعدی

کوزه چشم حریصان پر نشد

تا صدف قانع نشد پر در نشد

مولوی

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش
حافظ

این دغل دوستان که می بینی
مگسانند گرد شیرینی

سعدی

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
حافظ

این بیت معروف از قصیدهٔ شیخ اجل سعدی است به مطلع:

توانگری نه به مال است پیش اهل کمال
که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال

نام نیکو گر بماند از آدمی
به کزو ماند سرای زرنگار

سعدی

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح
نتوان مردم به سختی که من اینجا زادم

سعدی

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

حافظ

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

حافظ

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت

سعدی

با سیه دل چه سود گفتن و عظم
نرود میخ آهنی در سنگ

سعدی

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود

مصرع نخست از حافظ است و مصرع دوم از دیگری و به آن افزوده شده است، این بیت حافظ از غزل:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
چنین است:

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

حافظ، قزوینی و غنی

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد دانا یا خموش

حافظ

گلستان سعدی نثر آمیخته با نظم است و عبارت های آن رسا که از لطف و روانی و دلپذیری هیچگاه خواننده را خسته نمی کند.

سعدی نویسنده و شاعر برهه ای از زمان نیست و چون حافظ متعلق به همه عصرها و نسلهاست، سخنش به علت جامعیت، هیچگاه کهنه نمیشود و نمونه بارز مثل در ادب فارسی است و استاد بی چون و چرای سخنان حکیمانه و مثل های پند آمیز است.

بنابر این آقای دکتر عنایت الله شهرانی از سخنان حکمت آمیز آن بزرگوار در کتاب خود بهره ها برده است، منتها نام نامی این شاعر و نویسنده در پاره ای از موارد نیامده است که البته روشنی و فرط وضوح کلام دلیل موجهی نمی تواند باشد که نام این بزرگمرد از قلم بیفتد. در اینجا گزیده و کوتاه شماری از عبارات ها که با نام نویسنده همراه نیست می آید:

حکیمی که با جهال در افتد باید توقع عزت نداشته باشد

خبری که دل بیازارد بگذار تا دیگری آرد

حق جل و علا می بیند و می پوشد، همسایه نمی بیند و می خروشد

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است

مال از بهر آسیاش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد

معصیت از هرکسی سر زند ناپسند است، از علما ناپسندتر

مقامرا سه شش می باید ولیکن سه یک می آید

هرکه به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد به تعذیب عقبی گرفتار آید

هرکه در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بداند، پایهٔ جهلش بشناسند

غلط های مطبعی که مبتلا به عموم کتابهاست خوشبختانه در این کتاب معدود و

انگشت شمار به چشم میخورد که جای شکر است.

کتاب معتبر ضرب المثلهای دری افغانستان چون گنج باز یافته به همت و کوشش

نسخه شناس نامی استاد ایرج افشار در بنیاد موقوفات مرحوم دکتر محمود افشار به چاپ

رسید که بی هیچ شائبه و چرب زبانی کاری سزاوار و مغتنم بود و با سپاسگزاری از مؤلف

محترم کتاب که در دیار غریب به طور قطع دسترسی و بازبینی به همهٔ منابع نداشته

است و گذشته از آن ثبت ضرب المثلهای عامیانه مسبوق به سمع است؛ بنابر این ایشان

نقد و نظر این قلم را بیشتر به جهت معرفی کتاب با پوزش فراوان بپذیرند.

علی محمد هنر

یکی از شاخه‌های مهم ادبیات هر ملت مثلهاست!

شکی نیست که یکی از شاخه‌های مهم ادبیات هر ملت مثلهاست که آئینه تمام نمای زندگی اجتماعی و روحیات و خصائص اخلاقی ملت‌ها به شمار می‌رود و از این راه است که میتوان به میزان تمدن و فرهیختگی اقوام و علل ترقی یا تنزل آنها پی برد.

گذشته از اینها اصولاً «امثال» باعث توانمندی و توانگری زبان میشوند و هرچه بیشتر در ضبط و تدوین و چاپ آنها کوشش شود زبان را غنی‌تر و تفهیم و تفاهم را آسان‌تر و روشن‌تر می‌سازد، به این بخش مهم از ادبیات در قلمرو زبان فارسی کمتر توجه شده است و پدران ما اگرچه در گردآوری و ضبط «مثل‌های تازی» کوشش کم مانند از خود نشان داده اند؛ برای جمع آوری و ثبت ضرب المثل‌های فارسی آنگونه که بایسته است و شایسته، اعتنایی نکرده اند.

از این رو امروزه از بخت بد مجموعه‌های بزرگی از ضرب المثل‌های فارسی متعلق به گذشته‌های دور به دست ما نیست و ظاهراً از قرن یازدهم هجری است که با کار (حبله رودی) به تدریج به اهمیت مثلها و گردآوری آنها توجه میشود، اگرچه گهگاه در بعضی از متون قدیم پاره‌یی از مثلها را آورده اند؛ از جمه (محمد بن عمر رادویانی) در (ترجمان البلاغه) «استانبول ۱۹۴۹م، ص ۱۲۱ و مابعد برابر با ص ۲۴۸ عکسی به بعد» فصلی به نام «فی تقریب الامثال بالابیات» دارد که در آن ابتدا مثلی فارسی را به نام «افسانه» آورده سپس آیه‌یی را از قرآن مجید بدان منطبق ساخته است.

تعداد این مثلها هجده تاست و نویسنده در پایان این فصل مینویسد (ص ۱۲۵) «و مانند این بسیار توان یافتن».

افزودنی است که بخشی از این «بسیار» که در متن کتابها بوده است و قسمتی از آنچه جنبه شفاهی داشته است متأسفانه از بین رفته است و آنچه هم در متن کتب گوناگون به مناسبت استعمال شده، تماماً ثبت و ضبط نگردیده است.

بنابر این جا دارد که صاحبان همت و علاقه و اطلاع، متخصصان فن با روش علمی به جمع آوری ضرب المثلها در «قلمرو زبان فارسی» در شهرها، ولایتهای گوناگون بپردازند و سپس گردآوری شده‌ها را با استفاده از شیوه‌های جدید علمی تبویب و طبع کنند.

«مثل» نمونه‌ی اعلای ایجاز است و تأثیری که در ذهن و روان شنونده و خواننده به جا می‌گذارد از هر نوع سخن دیگر بیشتر است که بیشک روشنی معنی و حسن ترکیب به این کار یاری می‌رساند و باعث آن میشود که «مثل» مورد استعمال وسیع بیابد.

تعداد مثل‌های زبانی همانند فارسی که نزدیک به دوازده قرن رایج ادبی و علمی و بتویب مردمانی فرهیخته در بخشی بزرگ از جهان متمدن بوده است نمی‌تواند منحصر به چند مجموعه و کتاب باشد..

به هر حال گردآوری و بصورت نوشته و کتاب در آوردن آنچه باقی مانده است البته نهایت ضرورت را دارد و مجموعه‌ی حاضر نیز در برآوردن بخشی هرچند کوچک از چنین ضرورتی تألیف شده است.

بی‌گمان خواننده‌ی ایرانی شماری نه چندان کم ضرب المثل‌های این مجموعه را عیناً یا با اندک تغییری می‌شناسد و کاربرد آنها را می‌داند؛ همانگونه که به چشم و ذهن «تاجیکان» هم بخشی از این «مثلها» آشناست.

مؤلف محترم ناچار کوشیده است که مثلها را همانطور که شنیده یا در کتاب دیده ضبط نماید، از این رو ابیات بسیاری از شاعران بزرگ زبان فارسی؛ سعدی، حافظ و... با اندکی تغییر و دگرگونی و اختلاف با اصل در لفظ یا وزن در این مجموعه وجود دارد که گاه همواره با اسم شاعر است و گاه از فرط وضوح بی‌نام شاعر.

گذشته از این دو نکته سومین نکته‌ای که تذکر آن بایسته مینماید وجود بعضی از لغات و اصطلاحات خاص فارسی افغانی است که اگر غالباً برای خواننده‌ی تاجیکی آشنا و مفهوم باشد به سبب متداول نبودن در ایران کنونی برای خواننده‌ی ایرانی به معنی و تفسیر نیاز دارد.

شرح و توضیح این چند نکته و نکته‌های دیگری که نا نوشته ماند در گرو فرصتی است که بتوان از سر حوصله و دقت مثل‌های این مجموعه را با دیگر مجموعه‌هایی از این دست به فارسی افغانی، فارسی تاجیکی و فارسی ایرانی سنجید و کاربرد برخی از مثلها را در آثار نویسندگان همچون سید محمد علی جمالزاده، صادق هدایت، صدرالدین عینی و... از مد نظر گذرانید تا احیاناً اندکی از حق مطلب ادا شده باشد.^(۱)

علی محمد هنر

از ایران

^۱ - اقتباس از کتاب (ضرب المثل‌های دری افغانستان) تألیفی داکتر شهرانی، چاپ ایران

ضرب‌المثل‌های دری افغانستان

سید فقیر علوی

اسم اثر: ضرب‌المثل‌های دری افغانستان

تحقیق و تألیف: داکتر عنایت الله شهرانی

تاریخ طبع: آگست ۱۹۹۸ م

تعداد صفحات: ۳۲۶ صفحه

همانطوریکه افسانه‌ها و روایات بخشی از حیات فرهنگی و رسم و رواج‌های جوامع را بازگو میکنند، ضرب‌المثلها نیز به نوبه خویش سخنگوی شرایط اجتماعی و اقتصادی و وضع روابط ذات‌البینی جوامع بشمار میرود.

ضرب‌المثل‌ها با جملات وجیز و مختصر خود سرشار از حکمت و فلسفه زنده‌گی یک قوم و یا یک ملت را در شرایط خاص حیات اجتماعی شان بازگو میکنند.

جای خوشبختی است که دانشمند محترم داکتر عنایت الله شهرانی حاضر شده این وظیفه خطیر و مشکلی را به عهده بگیرند و در طی مدت ۲۵ سال که واقعاً یک دوره طولانی است این مجموعه حکمت را از زبان پیران و ریش سفیدان جمع‌آوری و تدوین نمایند.

ارباب دانش و فضیلت ما با من هم‌نوا خواهند بود که در این مرحله حساس که در اثر نبود یک حکومت ملی و دموکراتیک همه غنای فرهنگی و باستانی را که قرن‌ها با زحمت فراوان جمع‌آوری شده است، از دست می‌دهیم باید در این راه یعنی در احیاء و نگهداشت این ضرب‌المثلها کوشش فراوان بکار برند لهذا مساعی خستگی‌ناپذیر خود استاد شهرانی که با دقت زیاد شکیبایی خستگی‌ناپذیر انجام داده اند که الحق سزاوار تقدیر است.

چون داکتر شهرانی به ادبیات کلاسیک فارسی دری احاطه وسیع دارند لذا در عین حالی که ضرب‌المثلها را یک می‌شمارند در موقع لزوم برخی را با اشعار کلاسیک فارسی دری هم شیرازه بندی میکنند و از خستگی خواننده می‌کاهند. ضرب‌المثل‌های هر جامعه در واقع امر میراث ادوار گذشته بوده که از یک حافظه به حافظه دیگر و از نسلی به نسلی انتقال یافته است که میتوان بیک حساب نوعی از ژورنالیزم شفایی تعبیر کرد و

چون در قید کتابت نیامده لهذا در هر منطقه به تناسب معیار فهم مردم آن منطقه تعدیل و تصرف شده است ولی خانه داکتر شهرانی آباد که با تدوین ضرب المثلها آنها از گزند تعدیل و تحریف روزگار نجات داده است.

این اثر را آنچه غنای بیشتری میبخشد تقریظ مختصر ولی عالمانه فیلسوف معاصر ما استاد سمندر غوریانی است که کوشش مستمر و تلاش ممتد آقای داکتر شهرانی را در قسمت گردآوری این ضرب المثلها مبذول داشته، ستوده است.

استاد شهرانی در طی ۲۵ سال عمر و جوانی خود را صرف کرده تا توانسته اضافه از هشت هزار ضرب المثل را از نقاط مختلف کشور و از فرهنگ عامیانه مناطق مختلف تدوین و به زیور چاپ بیآید.

وقتی خوانش بهم رساند و به مطالعه این مثلها پردازد هرگز خسته نمیشود زیرا هرکدام آن یاد آور خاطرات زندگی و اشتباهاتی که مرتکب شده ایم و گاهی هم تبسمی بر چهره خواننده نمودار میشود و تجارب پارینه بار دیگر تجدید میگردد و برخی اوقات برخی اعمال انجام میدهند که ضرب المثلها یکی آن کاملاً به حالت یک شخص و یا یک حرکت صدق میکند.

بر سبیل تمثیل به ضرب المثل (۱۳۶) ردیف (ت) توجه کنید: این ضرب المثل شعر است: «خودش را در قریه کس نمیگذارد، میگوید اسپ مرا در خانه ملک بسته کنید» این ضرب المثل بیشتر به تصمیم اخیر طالبان افغانستان صدق میکند که رژیم شورشیان چیچین را برسمت می شناسند در حالیکه هنوز خود گروه طالبان را در اثر روش خشن و زشت انسانی با مردم افغانستان و توهین جامعه بین المللی و نقض حقوق بشر هیچ کشوری حاضر نیست به رسمیت بشناسد.

به همه حال زحمت و تلاش خستگی ناپذیر استاد گرامی داکتر شهرانی را به نظر قدر می نگریم و علاقمندان ادب عامیانه کشور عزیز را به مطالعه چنین اثر زیبا دعوت می کنیم و در عین حال امیدوارم ادباء و شعرای زبان پشتو نیز همتی به خرچ دهند و به تدوین و طبع ضرب المثلهای پشتو نیز پردازند، زیرا ما در ادب عامیانه پشتو نیز ضرب المثلهای خیلی جالب و پر از حکمتی داریم و اجازه ندهیم که گذشت روزگار آنها از خاطرات نسل بعدی کشور بزدايد. هنوز به فضل خداوند دانشمندان و محققان زبان پشتو از قبیل داکتر زیرکیار، عبدالله غمخور، عبدالله بختانی، رشاد کنرداری و حبیب الله رفیع و امثال آن شکر زنده اند ولی مانند ارادتمند، روزگار پیری و ناتوانی را پشت سر می

گذرانند، بهتر است پیش از آنکه شمع حیات شان خاموش شو این خدمت آموزنده و حیاتی را انجام بدهند.

در پایان یکبار دیگر قابل یادآوری است که اگر مرد بلند همتی بسان حاج عبدالحکیم فقیریار پیدا نمیشد و مصارف طبع این اثر مفید را بدش نمیگرفت، شاید طبع آن مدتی دیگر به تأخیر می افتاد، ما در این ضمن از مردانگی و عرفان دوستی حاجی صاحب با قدردانی یاد می کنیم، ایشان با این حرکت سخاوتمندانه شان دو امر خیر را انجام دادند یکی اینکه به یک اثر مفید و خواندنی و با ارزش مجال چاپ را فراهم آوردند و دو دیگر اینکه نام گرامی شان در گوشه این اثر همواره ماندگار خواهد ماند که این خود برای شخصیتی که مادیات را پشت پا میزند و به دنبال معنویات میرود موهبت بس بزرگی است.

کاروان: به قرار معلوم جناب استاد گرامی داکتر عنایت الله شهرانی کتابی را بنام (پشتو متلونه) با امثال و حکم در کابل تألیف و طبع نموده است، اکنون آن کتاب را تجدید و آماده چاپ دوم ساخته است، تا جایی که تصور میشود مجموعه ضرب المثلهای داکتر شهرانی در زبان پشتو، ضخیم ترین امثال پشتو را در افغانستان تشکیل خواهد داد، باین وسیله به جناب دانشمند گرامی آقای علوی اطمینان داده میشود و حالا مردی با همتی کار است که دست بالا کند و مصارف چاپ آنرا به دوش بگیرد.

کاروان، شماره ۶۸

نوت:

دانشمند گرامی داکتر شکرالله کهگدای مدیر جریده وزین کاروان مسبوق میباشند که کتاب «د پشتو متلونه» نه تنها دو بار چاپ شده بلکه در سال (۲۰۱۹م) آن کتاب به ظرفیت چهار هزار امثال پشتو برای بار سوم در کابل بطبع رسید. (مہتمم)

نوشته: داکترشکرالله کهگدای

سابق استاد دانشگاه کابل

گنجینه هویت فرهنگی ما یا متل های عامیانه

به همت والای فرهنگ سالار پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی استاد سابق دانشگاه کابل:

بنده در ۵۰ سالی که در داخل و خارج کشور دست اندرکار فعالیت های رسانه یی بوده و بیشتر با بزرگان دانشگاهی سر و کار داشته ام، شخصیت والامقام فرهنگ سالار پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی را در کار پژوهش و نگارش آثار متعدد فرهنگی بویژه پاسداری و بازتابی گنجینه های ماندگار هویت فرهنگی مان در چنان جایگاهی یافته ام که جا دارد مقام او در همین سالهای حیاتش در یک همایش بزرگ دانشگاهی به ویژه در یکی از دانشگاه های داخل کشور، مورد ستایش و قدردانی بیمانند قرار بگیرد.

از این فرهنگ سالار گرانسنگ، آثار بسیاری در زمینه های ادبی و هنری و تبارشناسی و بسیاری گوشه های زندگی اجتماعی مان، بدسترس علاقمندان گذاشته شده است و هر کدامش با منزلت و اعتبار بالایی برای فرهنگیان و فرهنگ دوستان دست به دست گشته است و هر کدام از این آثار پر ارزش، زینت بخش کتابخانه های عمومی و انفرادی گردیده است.

در همین تازگی ها، کتابهای (کابلیان و کابلستان)، (سخنوران صاحبدل) و (عارفان و سالکان) از قلم فرهنگ سالار پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی به زیور چاپ آراسته شده است که خود نمایانگر کوشش های فزاینده این دانشمند گرامی در زمینه نشر و پخش و ماندگارسازی داشته های پرربهای فرهنگی مان به شمار میرود.

فرهنگ سالار عزیز پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی نه تنها در کارهای فرهنگی و نشر و پخش آثار شان هم در هنگام بود و باش شان در داخل کشور سرآمد اقران و پیشگام بوده اند و هم در نقش آفرینی و میناتوروی و رسامی دست بالایی دارند و اینک چهاردهه میشود که در امریکا بودوباش دارد مگر بازهم آرام نه نشسته و رسالتمندانه هیچ

سالی نیست که از جناب ایشان چندین اثر جذاب و ماندگار به دسترس علاقمندان قرار نگرفته باشد.

فرهنگ سالار زبردست عزیز ما پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی، در دو جشنواره هنر و فرهنگ (۱۹۹۷ و ۲۰۰۱ م) که از طرف ماهنامه کاروان در امریکا براه افتاد و در تاریخ مطبوعات کشور بار نخست بود که چنین جشنواره ها برپا شده بود، بخاطر استقبال از کارکردهای ادبی و هنری شان برای بار اول، بحیث فرهنگ سالار شناخته شد و از مقام شان بصورت شایسته تجلیل بعمل آمد.

فرهنگ سالار پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی، در مدت ۱۴ سالی که ماهنامه کاروان (۱۹۹۱-۲۰۰۵ م) در امریکا به مدیریت بنده چاپ و انتشار یافته بود، با بسیار مهربانی و صمیمیت فراوان، یکی از نویسندگان و همکاران بسیار عزیز بود که از مشاوره های دانشمندانه جناب شان استفاده های بسیاری صورت میگرفت.

این فرهنگ سالار عزیز، در گستره ادبی و هنری دیروز و امروز کشور، چنان حافظه قوی و دست بالا دارد که ساعتها قادر است درباره هر شاعر و نویسنده و هنرمندان و هنرهای هفتگانه سخنرانی نماید و هیچ آثار خستگی و ملالت در گفتار شان نمایان نمیشود.

خوشبختانه که جناب شان از بخت و طالع نیک نیز برخوردارند که از جمله یک جوان برومند و فرهنگی ارجمند با اسم وحدت الله درخانی بحیث مهتم کارهای چاپ تعدادی از آثار گرانبهای جناب آقای فرهنگ سالار پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی را به دوش دارد که با بسیار کوشش و درستی، آثار جناب فرهنگ سالار پروفیسور داکتر شهرانی را به زیور چاپ می آراید.

کتاب ضرب المثل های عامیانه که اینک چاپ تازه آن روی دست است، یک اثر سنگ پایه فرهنگی ما است که کار برد این مثل ها در زندگی روزمره ما کار بسیار ارزشمند و بجا بشمار میرود.

تندرستی و کامیابی های بیشتری برای استاد فرهیخته فرهنگ سالار پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی و همچنان فرهنگی و ادیب جوان وحدت الله درخانی آرزو دارم.

ومن الله توفیق

داکتر شکرالله کهگدای

استاد سابق دانشگاه کابل

ایالات متحده آمریکا

ضرب المثل‌های دری افغانستان

دکتور شکرالله کهگدای

ضرب المثل‌های دری افغانستان کتابی است ارزشمند در گنجینه فرهنگ عامیانه مردم ما از دانشمند پر مایه داکتر عنایت الله شهرانی که تازه به اداره کاروان مواصلت کرده است. ضرب المثل‌های دری افغانستان تکمله کتاب «امثال و حکم» نوشته داکتر شهرانی میباشد که در سال (۱۹۷۵م) بخاطر بزرگداشت از هزارمین سال وفات دقیقی بلخی در مطبعه دولتی کابل به چاپ رسیده بود. کتاب مذکور در آن وقت حاوی بیش از پنج و نیم هزار ضرب المثل فارسی بود. در جمع آوری اخیر پروفیسور محمد فاضل خان وزیر معارف دوره مجاهدین نیز همکاری نموده است که در حد خود از نگاه تعداد ضرب المثلها در زبان فارسی از بزرگترین کتابهاست که تا بحال در آن بخش کار شده است. علاوه از آنکه دانشمند گرامی داکتر شهرانی کتابهای مختلف در بخش ادبیات عامیانه و فولکلور تهیه و تحریر نموده اند، دو کتاب دیگری را در قسمت ضرب المثلها تهیه داشته است:

یک: کتاب «امثال و حکم» بچاپ رسیده است؛

دو: مجموعه دیگرشان ضرب المثل‌های ترکی افغانستان است که ضرب المثل‌های گردآوری شده با ضرب المثل‌های جمع آوری شده آقای داکتر عارف عثمانی محقق تاشکندی بنام «خلق تفکری» در کابل چاپ شده است.

کتاب ضرب المثل‌های پشتو بعد از تصحیح آماده چاپ دوم خواهد شد، که یکی از شیفتگان و دوستداران ادب و فرهنگ عامیانه مصرف ترتیبات و تهیه طبع دوم آن کتاب را به عهده گرفته است. و این کتاب پشتو متلونه به تشویق شهید پروفیسور داکتر سید بهاءالدین مجروح تکمیل شده بود که بنام شهید شرف الدین بدری و شهید سید بهاءالدین مجروح هدیه شده است.

امید است چاپهای بعدی ضرب المثل‌های دری افغانستان به زیور چاپ آراسته گردد، مؤفقت شایان دانشمند شهرانی را در اکمال پایه های فرهنگ عامیانه ما بویژه در غربت شادباش میگوئیم.

(کاروان، شماره ۳۷، کالیفورنیا)

دوکتور فیض الله ایماق

کوتاه سخنی در باره ضرب‌المثل‌های دری افغانستان دوکتور عنایت الله شهرانی

پیش از آنکه در باره کتاب (ضرب المثل‌های دری افغانستان) دوکتور شهرانی نظر خویش را ابراز نمایم؛ می‌خواهم در باره تخصص، مسلک و سایر ساحات زنده گی این برادر گرامی چیزی بنویسم.

آقای شهرانی در چهار مسلک به حد تخصص وارد می‌باشد. در رشتهٔ تعلیم و تربیه و روانشناسی شهادتنامهٔ داکتری دارند، در رشتهٔ هنر بزرگترین مؤلف و شخص اول کشور مان هستند، سوم تألیفات شان در ادبیات بالاتر از آنست که داکتری داشته باشد و چهارم تاریخ را گویی به صورت خدا داد می‌دانند و کتابها و تالیفات دارند، به قراریکه بارها من با ایشان در تماس بودم، می‌گفتند که وقتیکه کدام کتاب تاریخی به دست شان بیاید، تا آنرا تا آخر نخوانند، به خواب نمی‌روند. و واقعاً موضوعات تاریخی را که نوشته اند بسیار با اسناد و صادقانه رقم زده اند.

یکی از خوشبختی‌های آقای شهرانی عبارت از داشتن هم صحبت‌ها و همنشینان خوب بودند، اگر دوستانش را از وی بیرسیم شاید بگوید بیش از هزاران دوست خواهد بود و دلچسپتر اینکه نامهای زیادی از آن دوستان را با نشانی‌ها و افکار شان بیاد دارند. دوستان و شناساهای آقای شهرانی از حساب بیرون است. جای تعجب است که محترم شهرانی اسمای تمام استادان و همصنفان دورهٔ مکتب ابتدایی، متوسطه، لیسه و پوهنتون را به خاطر دارند و از ایشان نام می‌برند.

در مورد سیاست دانی و علاقمندی آقای شهرانی به ارتقای جوامع افغانستان فقط یک نکته را می‌خواهم توضیح دهم که مقالهٔ «نظام سیاسی آیندهٔ افغانستان» را زمانیکه نوشتند و از طریق رسانه‌های خبری به سمع کافهٔ مردم افغانستان رسانیدند از عمده ترین کارهای سیاسی ایشان به شمار می‌آید.

در این مقاله نشان دادند که یگانه راهی که اقوام وطن مانرا از بد بختی‌ها، خود مختاریها، تبعیض‌ها، یکتگی تازی‌ها، فقر و بدبختی‌ها نجات می‌دهد سیستم فدرالی می

باشد، شاید مفکورهٔ فدرالیزم را بسیاری از دانشمندان و سیاسیون گفته باشند، اما آقای شهرانی برای بار اول به صورت دقیق، صریح و مفصل همه موضوعات را با دلایل نوشته بودند.

بارها از زبان بزرگان هنر نقاشی می شنیدم که آقای شهرانی در نقاشی استعداد خدا داد دارد و کارهایش همه داد پروردگار است. من شخصاً شاهد بسیاری کارهای او بودم که تابلوهای نقاشی اش از طریق مقامات عالیة تقدیر میشد. و استادان بزرگ نقاشی گاهی هم در بعضی کارهایش چون پورتريت خانم « گلجان شبنم» که بعضی ها بر آن نام «مانالیزهٔ ثانی» داده بودند، انگشت حیرت را به دندان می گذاشتند.

برادر عالیقدرم داکتر شهرانی، پورتريت مادر جانم مفتوحه ایماق، شاعر مردمی اندخوی را نیز نقاشی کرده ، بدین وسیله به من افتخار بخشیدند.

نا گفته نه باید بگذریم که جناب استاد شهرانی یگانه شخصی است که بار اول شعبات تیاتر، موسیقی، سینماتوگرافی و تعلیم و تربیهٔ هنر را در پوهنتون کابل افغانستان شکل اکادمیکی داده و آن شعبات را در کنار شعبات نقاشی و هیکل تراشی تأسیس کرد و مؤسس آن شعبات به شمار می آمد و سپس آقای داکتر شهرانی طوریکه در مقالهٔ شان «یادی از گذشته های فاکولتهٔ هنرهای زیبا» ذکر گردیده است. بعد از تأسیس این شعبات هنرهای زیبا را به حیث یک فاکولتهٔ مستقل در پوهنتون کابل و کشور عزیزمان ارتقاء داده اند که این جانب منحصیث خبرنگار از آن فعالیت‌های شان آگاهی داشتم و از زبان وزیر مطبوعات آن وقت در رادیو و تلویزیون انعکاس یافته بود.

یک نکتهٔ دیگر را نمی توانم بدون ذکر مختصر بگذارم و آن اینکه دوست دیرینم آقای شهرانی در تاریخ دانی مقام بلند دارد، تاریخ افغانستان، تاریخ آسیای مرکزی و تاریخ تورکها را با بزرگان تاریخ، زعما، جهانکشایان، هنرمندان و غیره می دانند و بدون مراجعه صد ها ورق را با حافظهٔ خدا داد، با اسناد و مدلل می تواند از معلومات تاریخی سیاه سازد و این نعمت خداوندی را این نگارنده « ایماق» بارها در شان وی مشاهده کرده و نیک سنجیده ام .

حال در بارهٔ کار کرد ها و مقالات داکتر شهرانی در باره ادب شفاهی ، فولکلور و به خصوص ضرب المثلها، چیزی بنویسم.

آقای شهرانی در کنار مقام و موقف هنرمندی و هنر شناسی ، بزرگترین مؤلف و نویسنده در مسلک فولکلور بوده و دست کم هشت کتاب و ده ها مقاله در ساحهٔ مذکور

نوشته و به طبع رسانیده است و او را می‌توان از پیشگامان اول فولکور شناسی در افغانستان به شمار آورد.

یکی از سلسله های مقالاتش که در باره (فرهنگ تاجیکی) یعنی لغات مستعمل تاجیکی در بدخشان و تخار که در مجله معتبر فاکولته ادبیات و علوم بشری به نام «ادب» به نشر می رسید، در جهان فارسی زبانان شهرت بسزایی یافته بود. چنانچه در مجله بسیار مشهور «سخن» در ایران و غیره از آن سلسله مقالاتش تقدیر به عمل می آمد و در شماره های آن تبصره های نیک می شد و یکی از آن جملات به یاد می آید که می نوشتند:

«احیاء کننده گان زبان و ادبیات فارسی چون دانشمند افغانی جناب آقای شهرانی». این برادر گرامی چند سال پیش لغات مستعمل تورکی اوزبیکی را که در آوان خوردسالی در شهران بدخشان بودند تهیه و ترتیب نمودند؛ جای افتخار است که این لغت نامه که تعداد شان در حدود یکهزار لغت میرسد در فرهنگ تورکی اوزبیکی به فارسی/ دری پنج جلدی این جانب «ایماق» شامل گردیده است.

این نگارنده «ایماق» چون تألیفات زیاد در باره ادبیات عامیانه یا فولکلور مخصوصاً ادب شفاهی صفحات شمال «تورکستان افغانستان» دارم، بارها در قسمت ادب شفاهی با آقای داکتر شهرانی مذاکرات و گفتگوها کرده ام. سخن آخر در باره «ضرب المثل‌های دری افغانستان» تحقیق و تألیف دوکتور عنایت الله شهرانی میباشد که چندین سال پیش از تاریخ (۱۳۵۴ هـ ش) به جمع آوری آغاز نموده بود و در سال (۱۳۵۴ هـ ش) منحیث بزرگترین امثال و حکم دری در تاریخ فولکلور افغانستان بطبع رسیده است.

همچنان داکتر شهرانی کتابی را به نام (پشتو متلونه) یا (امثال او حکم) در کابل تألیف و طبع نموده است. این مجموعه ی ضرب المثل‌های دوکتور شهرانی در زبان پشتو، ضخیم‌ترین امثال پشتو را در افغانستان تشکیل میدهد و تا اکنون سه بار بچاپ رسیده است، چاپ اول آن در سال (۱۳۵۴ هـ ش) صورت پذیرفته است.

قابل تذکر است که کتاب ضرب المثل‌های دری دوکتور شهرانی که مجموع امثال آن بالغ به بیش از نه هزار ضرب المثل میباشد در تاجکیستان به خط سرلیک نیز اقبال چاپ یافته، همچنان این اثر ارزشمند در افغانستان، ایران، کانادا، پاکستان و سویدن به طبع رسیده است.

گفتنیست این قلم داکتر صاحب شهرانی را از دوران مکتب متوسطه ابن سینای کابل می‌شناختم و آقای شهرانی و من تا صنف دوازدهم لیسه دارالمعلمین همدوره و همصنفی و هم مکتب بودیم و آنها را بخوبی می‌شناختم که یکدیگر را من حیث برادر خطاب میکردیم، گرچه در سطور پیشتر ذکر شد این برادر گرامی از حافظه خارق العاده برخوردار بود و استعداد خدادادی نه تنها در اطراف یک مسلک قرار داشت بلکه در ساحات ذکر شده لیاقت خاص داشت.

کتاب ضرب المثل‌های دری افغانستان که بار اول در تاریخ افغانستان با ضخامت بزرگ بطبع رسیده است یک مأخذ معتبر و خوبی میباشد که شخصیت‌های ادبی آینده وطن درباره آن شرح و بسط داده و استفاده‌های علمی را با ذکر نام مؤلف انجام بدهند. اینجانب نگارنده این سطور من حیث یکی از فعالین و سابقه داران مطبوعات افغانستان و نیز نویسنده کتب متعدد در فولکلور امیدوارم که محققین آینده کشور در خصوص ادبیات عامیانه کارکردها و گردآوریه‌های محترم دکتور شهرانی را به نظر قدر دیده و نام گرامی شان را در گردآوری‌های شان ذکر نمایند چونکه نقل و کاپی از امثال به بسیار سهولت صورت می‌گیرد و باید حق بر کسانی داده شود که قدامت دارند.

جمع آوری ضرب المثل‌های دری افغانستان را جناب دکتور شهرانی تا جائیکه حافظه ام یاری میدهد در سال (۱۳۴۶ هـ ش) آغاز کرده بودند و این همان زمانی میباشد که اینجانب دکتور ایماق از جمع آوری امثال تورکی اوزبیک و دیگر موضوعات فولکلوری صفحات شمال افغانستان حتی بوقت تحصیل در دانشگاه شروع نموده بودم.

برادر گرامی ام جناب دکتور شهرانی در چند اثر این قلم و دیگر قلمبده‌ها تقریظ‌های بلند بالایی نوشته و اهمیت و ارزش کتب مذکور را بدینوسیله بالا برده است و بقرار معلوم تا حال بیش از هشتاد تقریظ تحریر نموده که جمله به طبع رسیده است.

چاپ ضرب المثل‌های دری افغانستان دوکتور شهرانی را به نظر قدر نگریسته، از صمیم قلب بشخص شهرانی گرامی و تمام فرهنگیان و ادب دوستان کشور تبریک و شاد باش می‌گویم.

دکتور فیض الله ایماق

تورنتو، کانادا

دهم جنوری ۲۰۲۰ میلادی

مشتاق احمد کریم نوری

کتاب ارزشمند «ضرب‌المثل‌های دری افغانستان»

در این ماه کتاب ارزشمند دیگری تحت عنوان «ضرب‌المثل‌های دری افغانستان» تألیف نویسنده نامدار داکتر شهرانی، با لطف و بزرگواری که در حق این بنده الله دارند، برایم فرستادند

فهرست کتاب، سخن ناشر، بعد از زنده گینامه مؤلف به قلم آقای طاها کوشان، تقریظ از دانشمند الگوی عصر استاد غوریانی اهمیت ضرب‌المثلها از مرحوم غلام حضرت کوشان، پیشگفتار از پوهاند محمد رحیم الهام، در (۳۲۵) صفحه با قطع و صحافت زیبا، این کتاب تعداد تالیفات نویسنده نامدار داکتر شهرانی را بیشتر ساخت: هنر در افغانستان، اصول تدریس، امثال و حکم، لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان، فلکهای کهسار، گور اوغلی، دوبیتی‌های تاجیکی، تعلیم و تربیه هنر در افغانستان (انگلیسی)، ارزیابی امتحانات هنر مکاتب عالی امریکا (رساله دکترا «انگلیسی»، تاریخچه مختصر هنر در افغانستان (رساله کدر علمی)، آسیای مرکزی، بزم تاجیک، مشاهیر بدخشان، استاد عدیم شغنایی، تاریخ بدخشان، قهرمان ماوراءالنهر محمد ابراهیم لقی، یادى از نقاشان افغانستان، مرزهای همزیستی زبانها، شاه محمد ولی خان دروازی، افسانه شگوفه بهار و آثار متعدد و نوشته‌های پربار.

استاد شهرانی به حق که یک نویسنده نامدار، یک پژوهشگر پر مایه و یک هنرمند بلند مقام و یک فرهنگ دوست راستین است که در همین سالها، آثار و نوشته‌های فراوان او را در مطبوعات برون مرزی شاهد بوده ایم. باین حساب جا دارد که استاد داکتر شهرانی را خدمتگار واقعی زبان و فرهنگ این دهه بنامیم و گرامی اش بداریم.

برای داکتر شهرانی توفیق بیشتر تمنا می‌نمایم و مطمئن هستیم که شما از اشخاص انگشت شماری هستید که در اوقیانوس مطبوعات به مشابه صدف و نگینی هستید که تلالو و درخشش شما جهانی را درخشان ساخته است. شما پیکر نیمه جان و زیر شلاق و چپلاق هنر را به نوازش گرفته، قلت در معرفی و خدمت به هنر و فرهنگ کشور، دایم در حرکت و اهتزاز باد.

درنگی بر نقد محترم برزین مهر روی کتاب ضرب‌المثل‌های دری افغانستان

نوشته: گل احمد شیفته

یکی از دوستانم بنام شهناز که در امریکا زنده گی میکند کاپی (۱۶۸) صفحه یی کتابی زیر عنوان (نقدی بر کتاب ضرب المثل‌های دری افغانستان تألیف دکتور عنایت الله شهرانی) را که بقلم جناب پوهنمل دکتور عبدالغنی برزین مهر برشته‌تحریر درآمده و محل چاپ این کتاب بازار قصه خوانی پشاور پاکستان است، با الطاف خویش به اینجانب فرستاده است.

چون من علاقه زیادی به چنین آثار دارم و از نگاه رشته مطالعه این اثر را لازم الاتباع و ضروری میدانستم آنرا از آغاز تا انجام دو بار خواندم زیرا یگانه راه و وسیله کسب ادب و فرهنگ یکی هم واژه ادب‌السؤال است که طلب کردن چیزی از کسی با زبان شیرین و کلمات دلنشین بوده و برای ادب آموزان جوان از طریق مطالعه آثار ادب طرازان و ادب سنجان نخبه بدست می آید.

یکی از مفاهیم کلمه (ادب)، دانش، فرهنگ، معرفت، روش پسندیده و خوی خوش است و همچنان یکی از معانی واژه (نقد) ظاهر ساختن عیوب یا محاسن کلام میباشد، ولی هرگاه در نگارش نقد ادبی سواى حیطة مسلکی، توهین، تحقیر، کینه توزی شخصی، تضاعن و تهاون تبعیضی و سبکداشت نویسنده وارد میشود، این دیگر نقد ادبی نبوده و حقیر پنداشتن یک نویسنده مسلکی دانشگاهی آنهاهم به سطح دکتور عنایت الله شهرانی که لا اقل زمانی رئیس یکی از دانشکده ها در افغانستان بوده شمرده میشود.

ما که تازه وارد دنیای ادبیات میشویم و به ادب پذیری پناه می بریم از استادان ادیب، دانا، سخن سنج و با فرهنگ خویش منجمله از جناب دکتور برزین مهر آرزو داریم تا مارا در پیرامون نگارش واقعی (نقد ادبی) رهنمون گردند و با وجود فشارها و بدبختی های جنگ عقده های زاده این دوران را کنار زده ادناس آزار دهنده نبرد با کلمات را که دیگر رونقی در بازار شکل فرهنگی ما که ایجاب بازگردانی سنت های فرهنگی و مدنی را می

نماید ندارد و بلکه ما در انتظار تلفیق بینش و فرهنگ همگرایی دانشمندان فرهیخته خویش می‌باشیم نه فرهنگ و گرای.

با کمال ادب بعضی برداشتهایم را در مورد نقد نامهٔ محترم برزین مهر چنین مختصر مینگارم:

پیشگفتار کتاب با فردی آغاز میشود که جناب نویسندهٔ محترم با آن بعضو بحث ضرب المثل، ضرب الفتح یا نواختن دهل هنگام فتح و پیروزی را با عقده مندی زیاد چنین عنوان کرده اند:

گر تو قرآن بدین نمط خوانی

ببری رونق مسـلمانی

آیا یک نقد ادبی با آغاز چنین فردی آنهم از جانب یک دانشور ادیب بجا است؟ اندکی پائین تر چنین آمده: «... و بعدها صحبت استاد دانشمند پوهاند محمد رحیم الهام را در مورد تقریظی که گویا بر این کتاب نگاشته اند استماع فرمودم»، بلی وقتی استماع (فرمودند!) که استاد پوهاند الهام یکبار دیگر تقریظ شان را مکرر میکنند، به این معنی است که ایشان تقریظ سال (۱۳۵۲ ش) خود را روی مجموعهٔ ضرب المثلها اثر دکتور شهرانی که به قول محترم دکتور برزین مهر (۲۷) سال قبل زمانیکه محترم شهرانی مطابق متن تقریظ (طالب العلم جوان و کنجکاو) بوده یکبار دیگر با تعدیلاتی تجدید این اثر را اکنون بنام دکتور عنایت الله شهرانی که دیگر طالب العلم جوان نیستند توافق کرده اند در غیر آن پوهاند الهام معترض میشدند که نشدند.

کمی پائین تر نوشته شده: «در مورد تقریظی که دانشمند محترم عبدالله سمندر غوریانی بر این کتاب نگاشته اند بنده بر آن باور است که (شاید) ایشان این کتاب را نخوانده باشند فقط از روی روایت و حسن نظری که به میراث های فرهنگی میهن مان دارند نکات سودمندی را پیشنهاد کرده اند»، ما که با شخصیت محترم سمندر غوریانی از اندیشه هایشان و از لابلای آثار موشگافانهٔ ایشان آشنایی داریم بر آن باور نیستیم که چیزی را نخوانده تقریظ کرده باشند، ایشان از نگاه ادب از ما بهتران اند و مفهوم تقریظ را مسؤانه میدانند، صرف نظر از اینها متوجه نقود جناب برزین مهر میشویم:

در فصل اول صفحه اول نقد شده: «آب بیار و حوض را پر کن»، دکترو برزین مهر میگوید غلط است، افغانهای دری زبان با وجود مهاجرتها عمری را در بین مردم وطن سپری کرده اند و همیشه وقتی به یک موضوع پر توقع مقابل میگردند به اصطلاح عام

میگویند (اینه، او بیار و حوضه پر کو)، طبق نقد شاید (کوزه را بگیر و حوض را پر کن) نیز تا حدی صحیح باشد ولی کار خسته کننده است و غیر عملی. در صفحه ۳ نقد: (آزاد مرد خدا است)، غلط فهمی در آن اینست که دال مرد باید به کسره گفته و خوانده شود، چنانچه میگویند: (مردان خدا خدا نباشند --- لیکن ز خدا جدا نباشند)

اینکه نقاد محترم می نویسد (من چنین مثلی را که خدا هم از زمره آزاد مردان باشد تا هنوز نشنیده ام) ناشی از همین سوء تفاهم کوچک است ولی ضرور نیست که با آن نویسنده کتاب را بشیوه ملاحی پاکستانی فوراً با ارائه آیات مبارکه حکم تکفیر داد، اگر طالبان از چنین حربه استفاده میکردند آنها منظوری داشتند اما ما میبینیم که مثلاً آیت الله خمینی رهبر روحانی ایرانیان هر زمانیکه آیتی را ترجمه میکردند در آغاز میگفتند: شاید، احتمالاً چنین معنی دارد... همچنان در صفحه (۲) نقد آمده: آدم هوشیار به از خر مصری.

ضرور نیست واژه خر مصری را در قاموسهای متعدد جستجو کنند، این حکایتی است در بین مردم عوام که گویا مرد عجمی به مصر رفت و خری خرید، عجمی به لسان عجم حرف میزد و الاغش به قبطنی و قصه این حکایت دراز است و از آن ضرب المثلی ساخته اند، صفحه ۲ روی همین مطلب را البته ناقد محترم مجدداً با ذکر آیات کریمه و مفهوم خلقت و کرامت انسانی زینت بخشیده اند که ما آنرا تأیید میکنیم.

ضرب المثل (آهن سرد را در سر خود باید کوفت) صحیح است و نقاد محترم می نویسد معنی این مثل همان است که آهن گرم را به سر دیگران باید کوفت، من معنی و محل کاربرد این مثل را نمیدانم، منظور مثل اینست که وقتی آهن سرد شد فرصت از دست رفت آهن سرد را یا بسر خود باید کوفت و یا دور انداخت.

در صفحه (۵) روی این مثل هم جناب پوهنمل برزین مهر اعتراض دارند:

از بیوه شوی می طلبد و گفته اند بجای (شوی) یک (چیزی دیگری) را استعمال میکنند، همچنان در همین صفحه این مثل زیر را اصلاح کرده است:

(اجل سگ آید در مجلس خواب میکند)، انتقاد شان اینست که این مثل به حقیقت نمی انجامد مثلی داریم که می گویند (اجل سگ که رسید در مسجد گه میکند)، پس واقعاً جناب دکتور شهرانی اشتباه کرده و دکتور برزین مهر هردو مثل فوق را ممثل کلتور و فرهنگ و ادب افغانها معرفی می فرمایند، خواننده گان این نقد صرف میگویند واه واه،

در صورتیکه محترم شهرانی می نویسد: «از دایه چه جای پنهان»، در مقابل محترم برزین مهر میگوید: (پیش دایی چه کن پناهی) ما در این مورد نمی خواهیم تبصره داشته باشیم ولی کج نویسی خوب نیست.

به یقین کامل میتوان گفت که در مثل های صفحه ۸) نقد (اگر نمیرد پای خود را دراز «نمیکنند» و (این گور و این میدان) سهو چاپی است که (میکند) و کلمه گوی (توپ) همچنان اشتباه در چاپ میباشد، ولی میخواستم آرزو کنم که جناب برزین مهر نمی بایست در همین صفحه بنویسد (من فکر میکنم که داکتر صاحب شهرانی در رشته که دکتورا گرفته اند یک داکتر خوب باشند ولی درباره مسایل فولکلوریک افغانستان ناگزیر باید گفت که بهره چندان نگرفته اند)، این تجاوز به شخص و این بر منشی در نقد ادبی اضافی است و به خود نویسنده لطمه میزند.

در صفحه (۹) نقدی شده در این مثل: (برای هرکس وطن خودش فرخار است) آقای برزین مهر در ۸ سطر توضیح داده است که چرا بجای (کشمیر) فرخار جا داده شده است، آخر آقای دکتور برزین مهر کشمیر مال کشوری است که حتی نامش برای افغانها درد آور است و فرخار جزء خاک ماست، اگر دکتور شهرانی در این مورد گناهی کرده گناهش بگردن همه ما زیرا بیگانه پرستی نکرده است، اگر شهرانی صاحب چنانچه در صفحه (۱۰) برزین مهر صاحب انقاد کرده می نویسد: (بز به گوسفند می خندد) افاده مرام میکند و ضرور نیست توضیحی را برزین مهر صاحب از دنبه گوسفند و گن بز بدهند، دکتور شهرانی در کتابش می نویسد: «به آدم بد بلا نمی زند» اینجا است که عقده دکتور برزین مهر صاحب باز میشود و با توهین چنین قلمفرسا میشوند (خیر است که شما داکتر تاریخ هستید یا از طب به هر حال به شما ضرور است که حد اقل بدانید که فعل، فاعل و مفعول در کجای جمله قرار میگیرد اگر کمی از دستور زبان فارسی دری خبر می بویدد آنگاه چنین نوشته را در خور خواننده گان نمیدادید، اصل مثل چنین است: آدم بده بلا نمیزند)، پس همه اش همین بود؟

به صفحه (۱۵) چنین آمده: (بی آذان کسی بمسجد نمیروند) برزین مهر صاحب مینویسد: (این مطلب را نباید قید بسازیم زیرا افراد زیادی است که پیش از آذان ملا به مسجد میروند، داکتر صاحب اگر شما یکبار بمسجد بروید غلطی این مثل بر شما روشن خواهد شد)، آخر جناب استاد این گناه مثل مردم است نه گناه شهرانی صاحب.

در صفحه (۱۵) نقاد محترم روی این مثل در ۹ سطر توضیح داده: تا شاخ بز نخاره نان چوپانه نمیخوره. در توضیحات خویش اصل مثل (فرهنگی) آنرا نوشته اند: تا گُن بز نخاره نان چوپانه نمی خوره.

در صفحه (۱۸): جیبش از کیسهٔ ملا پاکتر است، اعتراض شان اینست که چرا ننوشتید: جیبش از ک.ن ملا پاکتر است.

بورق (۲۲) میرسیم: شهرانی صاحب نوشته بود: خودم اینجا کشتم در قره باغ، جناب دکتور برزین مهر اضافه میکند (مثل دیگری هم هست که میگویند: خودم اینجا ک.رم در قره باغ) و اندکی پائین تر روی مثل (خینه بعد از عید را در پایت بمال)، ناقد محترم در توضیح آن می نویسد: داکتر صاحب شهرانی! بدین گونه که می نوشتید در سرتاسر افغانستان کسی نگفته و نشنیده است اصل مثل چنین است: (خینهٔ بعد از عید را در کونت بمال) برزین مهر صاحب آنرا ادبی تر (گنت) نوشته اند.

باقی کتاب را بهمین منوال می یابیم و از آنها منصرف میشویم.

معلوم میشود که محترم پوهنمل دکترو عبدالغنی برزین مهر با کتاب نقد شان روحیهٔ خواننده گان را خواسته اند از مطالعه و پژوهش ضرب المثلهای افغانستان بیزار و روگردان بسازند، هرگاه دکتور شهرانی عمداً و قصداً در مثلی مینویسد: شاخ یا جان بز که بخارد نان چوپان را میخورد در واقع روی بعضی نکات غیر لازم و دور از عفت قلم و فرهنگ افغانی که از جانب بعضی گروه های بازاری وارد فلکلور و ضرب المثل های ناب و اخلاقی و مردمی ما شده پرده افگند و اصلاحات و ترمیماتی در آن شامل سازد، خدمتی در این زمینه کرده خواهند بود چنانچه بعضی کشورهای همجوار ما چنین کاری را کرده اند. شاید برای فرهنگ ما شرم آور باشد اگر مثل (خودم اینجا و ..رم در قره باغ) بحیث یک ضرب المثل افغانی بدست یک دانشمند خارجی برسد و آنرا به زبانهای دیگر ترجمه کند آنگاه عواقب امر را میتوانیم پیش بینی کنیم. علاوه بر آن در هیچ اثر نقد ادبی به نویسندۀ اثر با خطاب مستقیم کلمات زشت و مباحله آمیز ندیده ایم که حمله شده باشد آنهم از قلم یک دکتور به دکتور دیگر از یک وطن و یک دانشگاه.

وقت آنست تا پیش کسوتان فرهنگی ما در این مقطع حساس اجتماعی دست بهم داده بینش های شانرا در خدمت بازسازی پرورش بدهند، چالش ها و فرهنگ های فرهنگ ستیزی را اثر مندانه کنار بزنند، خورده فرهنگ های واگرایی را زدوده راه را برای سیاست و صفت بزرگ فرهنگ همگرایی باز نمایند و با رهنمایی عاملانۀ شان فقدان پرورش کادرهای فرهنگی را که تا مغز استخوان محسوس است رفع فرمایند، تبعیض ترک و پشتون و تاجیک و اوزبیک و هزاره و نورستانی را که دشمنان مابین ما آورده اند باید کنار زد تا میهن جنگ دیده ما از این منجلاب بدبختی رهایی یابد. من صرف اسم محترم دکتور برزین و دکتور شهرانی را شنیده ام و ناشناخته به همه دانشمندان احترام میگذارم زیرا همه شان چلچراغهای روشن راه فرهنگ و دانش ما شمرده میشوند.

گل احمد شیفته

قیرغیزستان

نذیر ظفر

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

خواننده گان گرانقدر!

اخیراً از طریق پست کتابی بدسترسم قرار گرفت تحت عنوان: نقدی بر ضرب المثل‌های دری افغانستان:

نقاد آن آقای پوهنمل دکتور عبدالغنی برزین مهر و ناشر آن انجمن نشراتی دانش و تاریخ طبع آن ماه اسد سال (۱۳۸۰ هـ) و محل چاپ آن کتابخانه دانش بازار قصه خوانی پشاور است.

در نخست میخوامم واژه «نقد» را از فرهنگ معتبر و شناخته شده عمید برایتان بنگارم که «نقد در لغت به معنی سره کردن، جدا کردن و ظاهر ساختن عیوب و محاسن کلام است و نقاد یعنی سره کننده و جدا کنند خوب از بد است».

نقدی را که آقای پوهنمل دکتور عبدالغنی برزین مهر نگاشته اند، سراپا مطالعه کردم و در فرجام دریافتم که آقای برزین مهر از اول کلمه «نقد» وجود مبارک شان را مغروق امواج بحر پر تلاطم اشتباهات نموده و بیدرنگ باعث ضیاع وقت خودشان و روسیاهی کاغذ تحریر گردیده اند.

چرا؟

بخاطریکه نقد عیوب و محاسن کلام را هویدا میسازد، در حالیکه نویسنده (برزین مهر) اولین یورش ادبی شان را بالای مؤلف آورده نه بالای اثر ادبی و از قراین نوشتار مغرضانه شان استنباط میشود که ایشان به ستیز برخاسته اند نه به نوشتن نقد.

ادبا، دانشمندان و قلم بدستان همیشه در آثار ادبی و هنری شان سعی میورزند تا از زیباتری واژه ها استفاده نمایند و با بهترین آرایش ادبی مضامین و مقالات شان را به چاپ درآورند، مگر قابل تأسف است که آقای پوهنمل برزین مهر غیر اینکه کلام شانرا با آرایش ادبی نیاراسته اند به صورت مطلق، عفت بیان را مد نظر نگرفته و قلم را در برابر کاغذ خجل و کاغذ سفید را سیاه روی گردانیده است.

نظر شخص من در مورد ضرب المثل‌های دری افغانستان این است که: ضرب المثل‌ها در طول تاریخ و ادوار سینه به سینه، زبان به زبان و نسل به نسل انتقال مییابد و در همین جریان نظر به محیط جغرافیایی و شرایط زمانی و زبانی، اشکال مختلف را بخود میگیرد و باید خاطر نشان نمود که ضرب المثل‌های دری افغانستان زادهٔ تراوش ذهن محترم دکتور شهرانی نیست که نقاد با انتقاد غلط و استعمال کلمات رکیک و ریزش آور، آن دانشمند شناخته شده کشور را به اتهامات بی اساس میبندد.

اگر فرض کنیم یکی از نویسندگان ما کتابی را تألیف میکند و در آن عیوب محاسن کلام هویدا میشود، نقاد در برابر این اثر چه وظیفه دارد؟

وظیفهٔ نقاد خوب و آگاه آن است تا برای بهتر ساختن اثر هنری و ادبی و سوق دادن نویسنده به جهت درست، ایشان را رهنمایی نمایند تا باشد که مصدر خدمات شایان در جهت بهبود هنر و ادب گردد.

مگر افسوس! که نقاد، این قلم مبارک را چون سلاح جنگی به دوش نگارش انداخته و احترام خود را به دست خود ساقط نموده است.

بیایید بر کرسی قضاوت که مسند پیغمبری است داوری کنیم که غیر از جناب پوهنمل دکتور برزین مهر در کشور باستانی ما هیچ یک از نقادان و نویسندگان وجود نداشت تا نقدی پیرامون کتاب ضرب المثل‌های دری افغانستان بنگارد.

ما افتخار داشتن ادبایی چون: استاد الهام، روان فرهادی، پرتو نادری، جلال نورانی، استاد جاوید، داکتر اسدالله حبیب، حسین فعال، عزیز مختار، ناصر طهوری، لطیف ناظمی، محب بارش وغیره بزرگان را که نام‌های شان از قید قلم مانده داریم که حاجت به بررسی آقای برزین مهر نیست.

آیا بزرگانی را که در فوق از عدهٔ شان یاد آور شدم توانایی نگارش نقد را نداشتند؟ که یک شخص گمنام مانند سمارق نمو میکند و به گلهای بوستان ادب و فرهنگ ما گوازه میزند.

شاعری میگوید:

هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان

در بسیاری موارد، نویسنده یا نقاد (برزین مهر) آیات متبرکه که کلام الله مجید را تضمین آورده اند، مگر آقای نویسنده شما که این قدر بینش اسلامی هم دارید چرا عفت بیان ندارید و چرا احترام بزرگان را که از ارکان دین مقدس اسلام است مراعات نمی کنید، پس معلوم میشود که شما بخاطر به کرسی نشاندن ادعای پوچ تان حتی مقدسات را مورد استفاده قرار میدهید.

درین مقطع زمانی که طلّیعه صلح در فراز کوه های وطن ما نیزه می افگند و بیرق آزادگان در قله های شامخ میهن در اهتزاز است اولین کار قلم به دستان کمک به فرهنگ و غنای ملی ماست، ما بجای اینکه به آن عده از هموطنان خویش که از نعمت سواد محروم مانده اند در صدد خدمت فرهنگی به ایشان شویم برعکس دانشمندان خود را مورد استهزاء و تمسخر قرار می دهیم و دریغا که بیسوادان اگر از این حرمت ما بدانند هرگز آرزوی سواد نخواهند کرد و به بیسوادی خود افتخار خواهند نمود.

در فرجام به حیث یک تن از ژورنالیستان کشور از تمام فرهنگیان و قلم به دستان صمیمانه آرزومندم تا با نوشتار عالمانه شان اجازه ندهند که دانشمندان و نویسندگان ما مورد استهزای کودکان قرار گیرد.

و من الله التوفیق

نذیر احمد ظفر

تاشکند - اوزبیکستان

غلام حسین فعال

نقدی بر نقدهای دو دانشمند

با معذرت نسبت اینکه درجه علمی به سویه دو دانشمند محترم ندارم خود را مکلف میدانم به صفت یکی از سابقه داران مطبوعات کشور که چهل و پنج سال عمر خود را در رشته های خبر نگاری، هنر و تمثیل، نگارنده مسؤل مجله بزگر، نگارنده مسؤل جریده گرزندوی، نگارنده مسؤل بدخشان مدیریت عمومی تدقیق و مطالعات روزنامه ملی انیس، مسؤل ترتیب و تنظیم راپورتاژهای رادیو افغانستان، مرتب و تنظیم کننده آرشیف غنامند بیانیه ها، مصاحبه ها، مرام ها، تمثیل ها و موسیقی کهن و جدید رادیو افغانستان و در اخیر ریاست دفتر مطبوعاتی صدارت عظمی سپری کرده ام و در عین حال با پروفیسوران، دکتوران، شعراء، نویسندگان و دانشمندان کشور خود همواره در تماس بوده از بیانات سودمند و نوشته های علمی شان استفاده کرده ام، بر نقد های دو دانشمند مرووری کرده نظر عاجزانه خود را خدمت شان تقدیم بدارم.

قبل از آنکه به اصل مطلب بپردازم ناگزیرم اشاره ای داشته باشم بر شخصیت علمی دکتور عنایت الله شهرانی نویسنده مقتدیر هنرمند توانا و دانشمند با وسعت نظر که آثار و نوشته های علمی و تحقیقی شان رو به افزایش میباشد.

من قبلاً از آثار چاپ شده محترم دکتور عنایت الله شهرانی به نام امثال و حکم دری ۱۳۵۴ هـ ش در کابل، ضرب المثل های دری افغانستان ۱۳۸۰ هـ ش در لاهور، ضرب المثل های دری افغانستان ۱۳۸۰ هـ ش در سویدن و ضرب المثل های دری افغانستان ۱۳۸۱ هـ ش در تهران اطلاعی نداشتم روزی از روزها داستان گردآوری های ادب عامیانه را که مرحوم استاد خلیل الله خلیلی مشوق و رهنمایم شده بودند، برای شان قصه کردم و این شخصیت علمی با وسعت نظری که داشتند تشویقم کردند تا کتابی را که بنام فرهنگ مردم (رسم و رواج های عامیانه) را بایک تعداد ضرب المثل ها نوشته بودم بنام آیینه کابل تقدیم فرهنگ دوستان نمایم.

کتاب را طبق رهنمایی شان آماده ساختم و برای نقد و تقریظ خدمت شان تقدیم

داشتم.

این شخصیت علمی و دانشمند متبحر کشور بدون اینکه یادی از گرد آورده های مفید و ارزنده شان بنام های امثال و حکم دری و ضرب المثل های دری افغانستان بنمایند و یا مانع اقدام من گردند تقریظ بلند بالایی که نشان دهنده وسعت نظر و مقام با ارزش نویسندگی شان میباشد نوشتند و نکاتی چند را برای بهتر شدن مطالب خاطر نشان ساختند که موجب خرسندی من گردید.

محترم دکتور عنایت الله شهرانی در قسمتی از نظریات عالمانه شان نگاشته اند که: (شگون ها، عقاید، اعتیادات، رفت و آمدها و ارتباطات فامیل ها را که جناب فعال با عرق ریزی های زیاد جمع و ترتیب کرده اند میتواند، یک دروازه باز به سوی محققین و پژوهشگران سوسیولوژی و علوم اجتماعی گردد.

ضرب المثل ها که هریک جوهری از جواهر کان ادب عامیانه ما بشمار میرود تا حال کسی نتوانسته آنها را با تفسیر بیان بدارد، اما جناب فعال اولین شخصی میباشد که هر یک را باوجه استعمال و تفسیر آن شرح کرده اند که در خور تمجید و قدردانی میباشد. شهامت و شجاعت این مرد با ایمان و صداقتمند رادر نظر گرفته مقایسه کنید با نقد دکتور عبد الغنی برزین مهر که در طول چهل و پنج سال کار مطبوعاتی خود اولین بار است نام شان را به صفت یک نویسنده و نقاد مطالعه میکنم.

اخیراً کاپی یک کتاب نقدی بر ضرب المثل های دری افغانستان تألیف دکتور عنایت الله شهرانی را که نویسنده آن پوهنمل دکتور عبد الغنی برزین مهر بود از طریق پوسته برایم مواصلت کرد.

وقتی این کتاب سرا پافحش و ناسزاگویی را مطالعه کردم حیفم آمد که محترم عبدالغنی برزین مهر را بنام داکتر و نویسنده بشناسم.

این آقا نمیدانم دکتورای خود را در چه مورد واز کدام جای گرفته است و چگونه نام نویسنده را بر خود گذاشته است. شخص دانشمند و نویسنده واقعی اول باید بداند که نقد چیست، کدام شخص میتواند نقاد باشد، چگونه نقد و بررسی نماید؟ نقد سالم یا نقد مبتذل؟

دکتور عبدالغنی برزین مهر از آغاز کتاب عفت قلم را در نظر نگرفته در هر بخش و هر صفحه محترم دکتور عنایت الله شهرانی را فحش و دشنام داده واز روی آن وقتی اغلاط املائی و انشایی دکتور برزین مهر را در این کتاب مشاهده کردم معلوم شد که نقاد و نویسنده مذکور تازه کار میباشد و نباید به صفت نویسنده خوب در مطبوعات کشور شناخته شود.

از قضا کتاب دیگری بنام (دزد با پشتاره) اثر محترم ترخان بدخشانی به دستم رسید که معلوم شد سی سال پیش دو مجموعه از ضرب‌المثل‌ها، تحت عناوین امثال وحکم دری و پشتو تألیف دکتور عنایت الله شهرانی در مطبعه کابل چاپ شده است، از محتوی کتاب جدید بر می‌آید که محترم عبدالغنی برزین مهر با استفاده از آثار محترم دکتور عنایت الله شهرانی کتابی را بنام ضرب‌المثال و کنایات چاپ کرده و از تمام ضرب-المثل‌های چاپ شده محترم داکتر عنایت الله شهرانی بدون ذکر نام شان سوءاستفاده کرده است.

دکتور عبدالغنی برزین مهر وقتی متوجه شده است که از کتاب ضرب‌المثل‌های دری دکتور عنایت الله شهرانی بقول نویسنده کتاب سرقت ادبی کرده است برای پوشانیدن حقایق، کتاب نقدی بر کتاب ضرب‌المثل‌های دری افغانستان را نوشته و بعد از چاپ یک یک کاپی طور رایگان برای همه اشخاصیکه محترم دکتور عنایت الله شهرانی را میشناسند ارسال کرده است.

مطالعه این دو کتاب به وضاحت نشان میدهد که محترم دکتور عنایت الله شهرانی در قسمت گرد آوری ده هزار ضرب‌المثل‌های دری افغانستان زحمات زیادی کشیده و ممکن است طی چندین سال توفیق یافته تادر اکمال کتاب و چاپ آن مبادرت ورزد.

قضاوت عادلانه در دست مطالعه کننده گان آثار عدیده محترم دکتور عنایت الله شهرانی و کتاب نقدی بر کتاب ضرب‌المثل‌های دری تألیف دکتور عنایت الله شهرانی اثر پوهنمل دکتور عبدالغنی برزین مهر میباشد.

کتاب دزد با پشتاره اثر محترم ترخان بدخشانی که معلوم است روی احساسات خاص خودشان نگارش یافته، بر علاوه اینکه حقایق را بیان کرده و پرده از روی ناهنجاری‌ها برداشته است از نگاه ارزشهای عفت قلم نامیمون میباشد، اما برحق بودن شان قابل درک میباشد بخاطر اینکه جواب را مطابق سویه برزین مهر نوشته اند.

اگر کلمات رکیک استعمال شده در کتاب نقدی بر کتاب ضرب‌المثل‌های دری افغانستان تألیف دکتور شهرانی، اثر دکتور عبدالغنی برزین مهر در کتاب دزد با پشتاره استعمال نمی شد به یقین میتوان گفت که زحمات محترم ترخان بدخشانی نیز قابل تقدیر می باشد.

(افغانستان و جهان امروز-

سرطان و سنبله ۱۳۸۱ هـ ش)

قیوم بشیر

چشمان خود را ببندید تا دیگران شما را نبینند!!

حکایتی طنز گونه ایست که در روزگاران قدیم دزدی به سرقت گوساله ای پرداخت و از آنجاییکه میگویند (دزد بر سر خود شاخ دارد)، دزد مذکور نیز پس از بردن گوساله به منزلش با دل نا آرام و پر اضطراب بر سر گذرمحل میروود تا سرو گوشی به آب دهد، لذا متوجه میشود که عده ای دور هم تجمع نموده و مشغول بحث روی موضوعی میباشند. وی که از موضوع بحث کاملاً بیخبر بود بلا درنگ سرش را پیش برده و با لهجه محلی خود بلند گفت: آلی چی گوسله گوسله یه؟

خوب از اینها که بگذاریم این بار قضیه، قضیه یک گوساله نیست بلکه حقیقتی است انکار ناپذیر تجاوزی است سریع بر حقوق دیگران و عملی است ناجوانمردانه که بسرقت گنجینه ای انجامیده است که حاصل یک عمر تلاش و زحمت پیگیر و شبانه روزی دانشمند شناخته شده کشور محترم دکتور عنایت الله شهرانی میبا شد که در حال حاضر ریاست اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان را بر عهده دارند.

آری! این گنجینه پربار چیزی نیست جز کتاب (امثال و حکم دری) که بعد ها بنام ضرب المثل های دری افغانستان به دسترس خواننده گان قرار گرفت.

این اثر در سال ۱۳۵۴ هـ ش برای اولین بار توسط مؤسسه انتشارات بیهقی در مطبعه دولتی کابل به زیور چاپ آراسته شد، که در آن وقت در حدود پنجهزار ضرب المثل را در خود جای داده بود، ولی جناب شهرانی با فراست که داشت بدان اکتفا ننموده و با سعی و کوشش زیاد در هر چه پر محتوا نمودن این کتاب قدم برداشت تا اینکه برای باری دوم در سال ۱۳۷۷ هـ ش در هیوارد کالیفورنیا بچاپ رسید.

پس از استقبال زیاد هموطنان فرهنگدوست ما در همان سال در شهر کالگری کانادا نیز به زیر چاپ رفت وهمچنین از روی نسخه چاپ کانادا در... پاکستان هم بصورت آفست تجدید چاپ شد وبدون اطلاع مؤلف ویا بیان مؤخذ با اندک تغیر به عنوان اثر پوهنمل دکتور عبدالغنی برزین مهر (که این حقیر نه تنها با ایشان آشنایی قبلی ندارم،

بلکه اسم ایشان را نیز تا بحال نشینیده‌ام.) بازار راه یافت و بعد ها نیز در سال ۱۳۸۰ هـ ش در حالیکه قریب ده هزار ضرب المثل را در خود جای داده بود از طرف شورای فرهنگی افغانها در سویدن که تحت ریاست محترم پوهاند رسول رهین قرار داشت به طبع رسید البته با توافق قبلی محترم شهرانی.

قابل تذکر است که در این نسخه چندین تقریظ از اساتید محترم هریک استاد الهام، استاد غوریانیف استاد غلام حضرت کوشان، استاد سراج وهاج، استاد سید فقیر علوی، استاد یوسف کهزاد، پوهاند رسول رهین، استاد داؤدموسی، استاد ایرج افشار(دانشمند ایرانی)، پروفیسور داکتر راعی برلاس، استاد ابراهیم حبیب زی و مشتاق احمد نوری علاوه گردید. و در حال حاضر یک نسخه دیگر آن نیز در شهر تهران زیر چاپ قرار دارد.

اما چگونه و چطور این اثر به سرقت رفت کاریست جسورانه که عامل آن در حالیکه خود را به کوچه حسن چپ زده بود، به دام افتاده و طبل رسوایی آن بصدا در آمده است. آری! آقای برزین مهر با بدست آوردن یک نسخه از کتاب مورد بحث، با افزودن چند مثل کوچه بازاری با اندک تغییری در متن آن بدون ذکر مآخذ و یاد آوری گردآورنده آن، بنام خود و در تحت عنوان (ضرب الأمثال و کنایات) در ... کشور(پاکستان) بچاپ رسانده و بعدها غرض رد گمی موضوع در حالیکه متوجه شده است که دستش باز شده و همه متوجه این عمل وی گردیدند اقدام به نشر جزوه دیگری میشود تحت عنوان نقدی به ضرب المثل های دری افغانستان و چون خیالات کودکانه که میگویند چشمان خود را ببندید تا دیگران شما را نبینند!!، به بستن چشمان خویش مبادرت ورزید. غافل از آنکه همه هموطنان ما مخصوصاً قشر تحصیل کرده و اخصاً فرهنگیان کشور ما نه تنها با درایت کامل جریانات فرهنگی - ادبی را دقیقاً دنبال میکنند، بلکه با نکته نکته آن آشنایی داشته و از همه مهمتر اینکه محترم داکتر عنایت الله شهرانی یک چهره شناخته شده فرهنگی در کشور و حتی در منطقه میباشد که زحمات فراوانی را در زمینه فرهنگ و ادب در کشور و جامعه فرهنگی منطقه کشیده است که بدون شک زحمات شان قابل قدر بوده و در خور ستایش است.

در اخیر امید واریم که تجربهء فوق الذکر درس عبرتی باشد بر آنعده کسانیکه تلاش مینمایند تا بی زحمت و با استفاده از آثار دیگران که بدون شک بارنج و زحمت زیاد فراهم گردیده، در راه به بدست آوردن نام و نشان کذایی پیش میروند زیرا دیر یا زود به چنین سر نوشتی دچار خواهند شد.

در پایان هرگاه خواننده گان محترم و یاجناب پوهنمل برزین مهر گفتنی در مورد این موضوع داشته باشند اداره (افغانستان و جهان امروز) آماده چاپ مطالب ارسالی شان در این مورد بوده و با حفظ عفت قلم بدون کم و کاست نمودن آنرا انتشار میدهد.

قیوم بشیر

آسترالیا

(افغانستان و جهان امروز-

سرطان، سنبله ۱۳۸۱هـ ش)

دکتور سخی اشرف‌زی سیدکاغذ

چَلنی به گُرنی گُفت که شگاف هایت به گور!!

انتقاد آقای دکتور عبدالغنی برزین مهر در مورد کتاب (ضرب المتهای دری افغانستان) تالیف دکتور صاحب عنایت الله شهرانی درست به مانند همین عنوانی است که اینجانب در این نوشته انتخاب نمودم، فکر میشود که این اولین نوشته آقای برزین مهر و شاید اولین نقدی!! است که در مورد کتاب آقای دکتور صاحب شهرانی نموده اند و بدین ترتیب این آقای محترم خواسته اند که با انتقاد کتاب ضرب المثل های دری افغانستان، یک بهره ادبی حاصل کند که البته تنها درین کار موفق نشدند بل به توانایی ادبی خویش نیز صدمه غیر قابل انکار نزد محققین و پژوهشگران ادبی و فرهنگی افغانستان وارد ساخته اند.

نوشتن نقد هم یک هنر ادبی است و نقاد شخصی است که در ساحه ادب و هنر توانایی کافی داشته و درجه علمیت وی از روی نشرات متعدد مانند کتب و رساله ها در یک دسیپلین و یا رشته خاص علمی که به نشر رسانیده و از جانب دانشمندان، استادان و کسانی که در ساحه متذکره علاقه و مطالعه عمیق داشته و در رشته متذکره به حیث اهل خبره قضاوت کرده میتواند، علاوه بر آن نقد یک اثر فرهنگی، ادبی و تاریخی عموماً سه الی چهار صفحه میباشد که نویسنده نظر به فهم و دانش خویش یک اثر نشر شده را ارزیابی میکند ولی برخلاف آقای برزین مهر همه ضرب المثل های کتاب دکتور صاحب شهرانی را سرا پا نقل کرده و بعد در پای هر ضرب المثل به زعم خود نقادی کرده و آنرا بصورت یک کتاب نشر نموده. آقای برزین مهر تبصره های خویش را به شکل توهین آمیز و با یک بی حرمتی خاصی نوشته و حتی در چندین تبصره خویش با کلمات توهین آمیز که مغایر هر نوع عفت قلم است به دکتور صاحب شهرانی تعرض نموده است و خداوند این آقا را هدایت کند.

برای اولین بار در اثر ابتکار و زحمت آقای شهرانی تقریباً بیست و چهار سال قبل به تعداد پنج هزار ضرب المثل های دری افغانستان جمع آوری و ترتیب و در سال خورشیدی ۱۳۵۴ بصورت یک کتاب تحت عنوان (امثال و حکم دری") به نشر رسید که بعد از چاپ

اول این کتاب آقای دکتورشهرانی همیشه در تلاش بوده که ضرب المثل های زیادی را دستیابی کرده و به غنای کلتوری بیافزاید و هم نقایص واغلاطی را که در چاپ اول بوقوع پیوسته اصلاح کرده باشد، و بعد در سال ۱۳۷۷ خورشیدی تحت عنوان (ضرب المثل های دری افغانستان) در شهر هیوارد واقع کلیفورنیا آنرا بار دیگر به چاپ رسانید و در همان سال کتاب آقای شهرانی در کالگری کانادا تجدید چاپ میشود، و یک تعداد زیاد دوستداران فرهنگ و کلتور از کتاب دکتور صاحب شهرانی استقبال نموده و با کسب اجازه قبلی دکتور صاحب شهرانی شورای فرهنگی افغانستان در کشور سویدن به همت و زحمت آقای پوهاند رسول رهین که متن آن به نوهزار ضرب المثل میرسد در سال ۱۳۸۰ خورشیدی بچاپ میرسد.

درین کاپی اخیر نویسنده گان با استعداد کشور از جمله استاد سمندر غوریانی، استاد الهام، استاد غلام حضرت کوشان، استاد سراج وهاج، استاد سید فقیر علوی، استاد یوسف کهزاد، استاد ایرج افشار ایرانی، داؤد موسی، پوهاند رسول رهین، پروفیسور دکتور راعی برلاس و محمد ابراهیم حبیب زی هر یک تقریظی در مورد کتاب دکتور صاحب شهرانی نوشته اند.

و همچنان آقای غلام حسین فعال نقدی در این مورد تحریر کرده اند که خیلی دلچسپ است، یک نسخه دیگر از مجموعه این ضرب المثل های کتاب آقای شهرانی در ایران نیز بزیر چاپ است و شاید عنقریب در کشور ایران بدسترس دوستان و علاقه مندان زبان فارسی قرار گیرد.

کتاب آقای شهرانی که به جمع آوری این مجموعه ضرب المثل ها زحمات فراوان کشیده اند واقعاً یک گنجینه فرهنگی و کلتوری کشور باستان افغانستان بشمار میرود و خداوند برایشان توفیق عنایت فرماید که با نشرات مزید خویش بخصوص در ساحه کلتوری به غنای زبان فارسی دری ما بیازیند.

ومن الله التوفیق

(امید شماره ۵۳۶)

در باره ضرب‌المثل‌های دری افغانستان

بقلم: استاد داوود موسی

کتابخانه‌های دنیای غرب همواره دارای بخشی بنام (کتابخانهٔ ریفرنس) میباشند، در این بخش کتابهای شبیه قاموسها، دایرةالمعارفها و کتب معلومات عامه دیده میشوند، کتابهای ریفرنس هم میتوانند دارای معلومات پراکنده باشند و هم میتوانند معلومات عمیق تر را در یک بخش بخصوصی ارایه نمایند. این کتابها کار تتبع ابتدایی را برای کسانیکه میخواهند در موارد عمیق تر کار کنند بسیار آسان میسازد، حتی می توانیم گفت که تعداد کتابهای ریفرنس در یک کشور رابطهٔ مستقیم با پیشرفت اجتماعی و ترقی همان کشور دارد.

کتاب حاضر یکی از همان نوع کتابهای ریفرنس در زبان خود ماست که کمال آن نه تنها در دانش و پشت کار مؤلف آن است بلکه با درنظرداشت این حقیقت که آنرا در عالم غربت و عدم دسترس به مراجع لازمه تدوین نموده اند، ارزش آن دوبالا نیز میگردد. وقتی نسخه‌یی از چاپ اول کتاب حاضر به لطف مؤلف محترم آن جناب داکتر شهرانی به دستم رسید با مرور بر چند صفحهٔ آن متوجه شدم که اگر مندرجات این کتاب را از نظر موضوع به بخش‌های مختلفی تقسیم نمائیم، بخشی که در مورد خوراکی و خوردنی است از همه وسیعتر خواهد بود، نتیجه‌یی که با مطالعهٔ فراتر نصیبم شد در نوشتهٔ آتی از نظر شما میگذرد که امیدوارم مصداق ادعای بالایی من در مورد خدمت خاص کتابهای ریفرنس به نویسندگان دیگر باشد.

داکتر کمال سید یکی از دوستان سالهای پارینه ام که در همان سالهای پارینه در شهر کابل معاینه خانه‌یی داشت روزی برایم حکایت میکرد که شخصی به دفترش آمده و از وی تقاضای معاینهٔ عمومی را نمود، بعد از ختم معاینه وقتی داکتر خبر صحتمندی کامل مریض را به وی میدهد، مریض میگوید «داکتر صاحب من هم می دانم که کدام مشکل صحتی ندارم اما اصل گپ در این جاست که من ولسوال یکی از مناطق افغانستان هستم، مردم آنجا تا که بر روی شک حاکم یکی دو انگشت چربو نباشد، حرفش را نمی شنوند پس شما کاری بکنید که شکم من کمی بزرگتر شود».

این فربهی را میتوان در اکثر کلتورهای دور از قبیل نیم قاره هند، شرق میانه و شمال آفریقا نیز سراغ نمود، عموم مردم ما لاغری را علامت (شیر سوخته‌گی) می‌پندازند، مسأله شایان توجه این است در حالیکه در میان برخی از نفوس بشر لاغری از اهم مشکلات ملی بشمار میرود، مشکل فربهی برخی دیگر را سخت بخود مشغول نگهداشته است. حتی اصطلاح (اپیدمی) را در قدیم به معنی رخنه نمودن یک میکروب یا امراض روحی نیز اطلاق میکردند.

به منظور مطالعه تأثیر قلت مواد غذایی در زبان ما اولتر به ذکر یک چند حقیقت واضح می‌پردازیم، حقیقت نخست این است که آنانی را که خداوند(ج) آب و باران نداده، سبزه و علف و کشت و کار نداده در نتیجه به آنان میوه، ترکاری و حبوب، شیر، مسکه روغن و گوشت نداده، حقیقت اینست مردمیکه خواهان یک متاع یا خدمتی باشند باید آن متاع یا خدمت نه تنها برای شان مطلوب باشد بلکه کمیاب هم باید باشد وگرنه هوا که ما به آن ضرورت درجه اول داریم، چون مجاناً در دسترس ما قرار دارد، کسی به فکر آن هم نیست. در قطغن زمین آنکه رمه های گوسفند قره قل و اسپهای بزکش دارد او را به لقب (بای) یاد میکنند، در مناطق کم آب، صاحب کاریز، زمین زراعتی آبی ویا للمی را (خان) میگویند وغیره.

علاوه بر این خاصیت، خودنمایی و تظاهر نیز تا یک حد کم و بیش در میان ما رایج است، اکثر ما میخواهیم خود را در صف آنانی قرار بدهیم که مستغنی از قلت مواد و خدمات کمیاب و مطلوب همگانند. این تظاهر به صورت «اپیدمیک» در مورد داشتن پیداواری میباشد که زاده باران و وفور آبد، زیرا طبیعت در دادن این دو بر ما از سخاوت خاصی کار نگرفته است.

برای تحقیق در مورد نتایج این موضوع، سری می‌زنیم به مسئله تأثیر قلت مواد خوراکی در زبان ما که تا کدام حد نمایان است و آغاز می‌کنیم با ذکر یک چند مثال:

در زبان فارسی ده ها مصدر وجود دارد که مرکب از یک اسم یا صفت و کلمه (خوردن) اند، مثل لت خوردن، سیلی خوردن، چپات خوردن، پیچ خوردن، تاب خوردن، بازی (گول) خوردن، ملاق خوردن، غلت خوردن، هوس خوردن، غوطه خوردن، قسم خوردن، تکر خوردن (به فتح و ضم اول و دوم) وغیره. این واقعیت الزاماً نمیتواند مستوجب اثبات مدعا ما باشد اما سوالی را مطرح مینماید که «چرا این همه خوردن در

اینجا مطرح است؟» ولی با آنهم در زبانهای ما وجود اصطلاحات آتی را به هیچ صورت نمیتوان اتفاقی تلقی نمود.

در کلتور ما نان به دیگران دادن علامت بزرگی است و دسترخوان کلان داشتن یک صفت نیک است و نان دادن هم از جوانمردی به حساب می آید در خور ستایش فراوان است در حالیکه در جهان غرب چنین عادتی خریدار کمتر دارد، در صفحات شمال کشور ما چنین شخصی را (نان ته) یا نان ده میگویند و در پشتو (دودی مار).

ما (خان بی دستر خوان) را نمی پسندیم، در زبان پشتو اگر در وصف یکی بگوئیم که (پلانکی مور دی)، یعنی سیر است، این صفت مختصر نمایانگر کامل وضع اقتصادی او میباشد به همین «مور» اگر بگویند (چوچ یی بنسه دی) به معنی این است که خرچ نان او خوب (زیاد) است، مثلی است که میگویند: نان دادن کار مردان است.

بالعکس گرسنگی را عیب بزرگی می پنداریم و اگر بگوئیم (این مردم گرسنه اند) مثل اینست که یک کتابی در مذمت ایشان نوشته باشیم. یک چند مثال دیگر در مذمت گرسنگی «گاو پیر کنجاره میبیند بخواب»، «گرسنه در خواب نان میبیند»، «گرسنه را سیر کرده نمی تواند و سیر را دیده نمی تواند»، «نان اگر از دیگران است، شکم خو از توست»، «گاه اگر از تو نیست کاهدان از توست»، «آدم غریب در یک شب دو جا مهمان میشود» ویا «غریب را که خدا میدهد خورده نمیتواند» همچنان است امثال: «گرسنه را نزن، نانش را بگیر»، «گرسنه پدر خود را نیم شناسد»، «شکم که سیر شد غمها زیر شد»، «غم هرچیز میرود غم شکم نی»، «گرسنه فازه میکشد و سیر آروغ میزند»، «آدم گرسنه ایمان ندارد»، «سوار از دل پیاده نمی آید و سیر از دل گرسنه»، «گرسنه نبودی که عشق و عاشقی یادت بره»، «گرسنه درون تشنه دراید و نفس هردو براید» و «از دل سیر گپ میزند».

در پشتو هم مثالهای زیادی در نکوهش گرسنگی وجود دارد، مثلاً (هغه یو وزی سری دی) یا (داسی وزی دی لکه سپیان) یا میگویند: (د دودی سپی دی) که به معنی مثل دری (سگ نان بودن) است. اصطلاح (زور سوی مور نسوی) به معنی پیر شدی اما سیر نشدی هم در همین راستا میباشد. یکی از شرایط عمده خانی دسترخوان داشتن است. می گوئیم «نان بده و نام بکش» در کشور همسایه ایران اصطلاح (شکمی از عزا درآوردن) هم خیلی دلچسپ است.

این چند مثل آتی اشاره به گریز مردم از دادن نان است که همگی از یک ترس موجود در ماتحت الشعور اجتماعی ما نماینده گی میکند: نان سرکسی گشتن (تپ شدن یا تاوان شدن) که اخیرالذکر در پشتو هم مروج است و به معنی کسی را مجبور به دادن نان یا چای کرده است. ما میگوئیم «مهمان یکی باشد آدم برایش گاو میکشد» یا «مهمان روز اول گل انار، روز دوم گل خار روز سوم از پایش بگیر بزن به دیوار» همچنان «مهمان عزیز است بماند نفس تنگ سازد اگر آید و بیرون نرود»، «مهمان دو روز، نه که تمام نوروز»، «خرج گر از کیسه مهمان بود، حاتم طایی شدن آسان بود».

همینگونه در مورد روغن امثال ذیل را میتوان در میان مردم سراغ نمود: «لقمه چرب و نرم»، «چرب زبانی یا حرفهای چرب و نرم زدن»، «نان کسی در روغن بود یا کلاه کسی در روغن افتادن، در پشتو میگویند: (پنخه واره گوتی چی په غورو کی دی) یعنی هرپنجه اش در روغن است»، «یک آش پخته بود که یک بلست روغن رویش ایستاده بود»، «فلانی از ریگ روغن میکشد»، «نان میگفتی و روغن می برآمد»، «مهمان را مهمان وار، صاحب خانه را چربتر»، «غریب از گشنگی میمیرد و ملا بالای سرش روغن می پالد».

در کابل قدیم مردها چیزی بنام (بروت چربک) داشتند که عبارت از پارچه یی آلوده به روغن بود که آن را بر دیوار می آویختند هر صبح قبل از برآمدن از خانه بروت ها را با آن چرب میکردند تا دیگران انگارند که او حلوا خورده است. این عمل خود نمایانگر همان خونمایی و ریائیست که در بالا به آن اشاره شد. حتی مولوی در مثنوی معنوی به آن اشاره میکند. همچنانست اصطلاح «روی خود را به سیلی سرخ نگهداشتن و غریبی او را کشت و لافش مرا، یا لاف در غریبی لقمه در تاریکی».

در کلتور ما به نمک و شیرینی هم محل خاصی قایل اند، مثال آب و نمک شدن است به همین منوالست اصطلاحات «شیرین زبانی»، «حرفهای شیرین زدن»، «شیرینک بودن»، «به حلوا گفتن دهن شیرین نمیشود» که در پشتو میگویند: (گوره گوره کوه، خوله به دی خوزه شی).

اصطلاحات قربان قندهار نانش پخته انگورش تیار، در خانه اش یک کپه آرد نیست، در بیرون شش تنور، گفتن «الهی نانت گرم و آبت سرد باشد»، برای دعای نیک و همچنان نان پیش پیش باشد و تو از پشش بدوی، «نان خر لنگ باشد و تو اسپ تیز گام، اسپت در کمند باشد و نانت در کارخانه، بالعکس برای دعای بد اصطلاحات «الهی نان گدای

شوی»، «نان پیش باشد و تو از دنبالش»، «نان طیاره باشد و تو بر خر لنگ سوار باشی» را بکار میبریم و میگوئیم «نان بشر، توله شرمی»، لقمه خود را کلان بگیر و حرف کلان زن»، «لقمه به اندازه دهان»، «لقمه کلان دهن را پاره میکند»، «خورده منکر»، «زنی که خوبست دیگش همیشه بار است».

به همین گونه هرچیز را در چوکات خوردنی می بینیم چنانکه در بالا گفتیم از یکسو افعالی را که ارتباطی با خوردن ندارند، صیغه خوردن می دهیم و از سوی دیگر صفاتی را که اصلاً با خوردن و مواد خوراکی کاری ندارد از دریچه خوردن می نگریم. مثلاً اصطلاحات نوکر شکم بودن و به روزی کسی لگد زدن، در زبان پشتو (به نسل نوکریدل) «برای نوکری که معاش ندارد و در مقابل خدمتش تنها به وی نان میدهند»، مثلی در زبان پشتو داریم که (خان خوری، پشی ردی ورته گوری)، یعنی خان نان میخورد و پشک لق لق طرفش میبیند. این مثل نمایانگر حسرت گرسنگان برای نان است، بیت یک شاعر پشتو زبان نیز از معراج سعادت به زعم او نماینده گی میکند:

ما لیدلی دی د امیر صاحب دی وړاندی

وریجن غوبنی مستی بی باند

تعداد مثلهای مبتدی با کلمه «نان» درین کتاب (۴۷) است، (۲۱) مثل دیگر نیز با کلمه (گوشت) آغاز میشود و صدها مثل دیگر در مدح نان و مذمت فقدان آن.

اگر امثله بی که در بالا به ذکر آن پرداختیم قناعت خواننده را در مورد وجود یک سرگرمی و اشتیاق ناخود آگاهی برای خوردن و خوردنی در روان اجتماعی ما فراهم آورده باشد باید بگوئیم که آرزوی گریز از گرسنگی توأم با همان خاصیت خودنمایی و ریا و تظاهر مارا و میدارد تا به دیگران نشان بدهیم که ما از جمله گرسنگان و محتاجان به لب نان نیستیم پس برای اثبات این مدعا هرگاهی که بیگانه بی بر در خانه ما ظاهر میگردد خود را به آب و آتش می زنیم و اگر نشد قرض و درویزه میکنیم تا سفره بی بهتر از قدر توان برایش آماده کرده باشیم، کسی که به خانه ما بیاید حتماً نان بخورد هرکاری دیگری که بکند یا نکند به مقایسه خوردن نان آنقدر شایان اهمیت نیست.

اتفاقاً این صفت مهمان نوازی در میان همه اقوامی که با قلت مواد خوراکی مبتلا هستند مشترک است، از قبیل اقوام صحرا نشین، کوه نشین و قطبی، در کشورهای غربی برای دادن نان مجانی به محتاجان و بینوایان محلی به نام (Soup Kitchen) وجود دارد که مراجعین این جاها اصلاً نمی دانند که هزینه غذایشان از کجا تمویل میشود، چنین

حالتی را کلتور ما نمی پذیرد و نانی که ما به دیگران می‌دهیم باید واجد دو شرط باشد: یکی اینکه مردم باید بر سفره خود ما نان بخورند تا بدانند و بگویند که فلانی خان واقعاً دسترخوان کلانی دارد، دیگر اینکه به آنانیکه نان می‌دهیم باید از سیالان و حریفان باشند، زیرا اگر نان دادن موجب فخر و مباهات است، مباهات بر سیالان خوشگوارتر است.

لقمه همان به که به تن‌ها خورند

خاک بر آن لقمه که تنها خورند

سوال مطرح همین است که آیا این خاصه مهمان‌نوازی فراورده یک سعی آگاهانه ما به جهت خود مهمان‌نوازی و در پایان کار به راستی موجب مباهات است یا اینکه تنها زاده جبر طبیعت و محیط است بر رسوم و عادات کلتورهای که در آن محیط بسر می‌برند؟ جواب را می‌گذاریم به تعبیر و قضاوت خواننده، الله یاور.^۱

داوود موسی

کالیفورنیا

^۱ - اقتباس از کتاب (ضرب المثلهای دری افغانستان) گردآوری دکتر عنایت الله شهرانی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ و صحافی چاوشگران نقش، تهران ۱۳۸۲ هـ.

پیشگفتار

کتاب «امثال و حکم دری» تألیف، گردآوری و تحقیق شاعلی عنایت الله شهرانی استاد پوهنچی ادبیات در شمار آن آثار مفید و ذیقیمتی است که تا حال جایش در کنار دیگر انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور خالی بود، اکنون که چنین اثری در دسترس دوستداران فولکلور و ادب مردم ما قرار میگیرد، آرزوی ما اینست که در آینده به همت نویسندگان صاحبنظر و دوستداران فرهنگ اصیل این کشور، کتابهای دیگری نیز درین زمینه و رشته تقدیم اهل فضل کنیم تا باشد که روزی گنجینه بیکران فرهنگ مردم از میان روستاها و گوشه و کنار وطن ما بالتمام گردآوری شود و ادب عامیانه مقام والا و پر ارجش را باز یابد.

پوهاند دکتور نوین

وزیر مطبوعات

۱۳۵۴ هـ.ش، کابل

جلد اول

ضرب المثل های دری افغانستان

(نخستین مجموعه ضرب المثل ها در افغانستان)

دكتور عنایت الله شہرانی

www.enaytshahran.com

مضمون پیش پا را آسان نمیتوان خواند

صدصفر و یک الف شد عبرت فزای نرگس

بیدل

ردیف (آ)

- ❖ آب آبادانیست
- ❖ آب آمد و تیمم بر خاست
- ❖ آب آوردن و کوزه شکستن نزد تو هردو یکیست
- ❖ آبادی میخانه ز ویرانی ماست
- ❖ آب از تنک نباشد کشتی خطر ندارد
- (کلیم همدانی) بی آفت است دیده تا جوش خون دلست
- ❖ آب از آب تکان نمی خورد
- ❖ آب از دریا میبخشد.
- ❖ آب از دستش نمیچکد
- ❖ آب از دهنش ریخت
- ❖ آب از روی کاسه خورده میشود
- ❖ آب از سربند خیت است
- یا: آب از سر چشمه گل آلود است
- ❖ آب از جگر سنگ خورد دانه یاقوت
- (غنی کشمیری) بالذ بخود از سختی ایام هنرور
- ❖ آب را با غربال بخش میکند
- ❖ آب از گلویش تیر نمیشود
- ❖ آب اگر صد پاره گردد باز با هم آشناست

- ❖ آب اگر در روغن افتد ناله خیزد از چراغ
- (صائب تبریزی) صحبت نا جنس آتش را بفریاد آورد
- ❖ آب ایستاده گنده میشود.
- ❖ آب این بی حاصلان یکسربه دریامیرود.
- ❖ آب با کار جدا نمیشود.
- ❖ آب باعث سرسبزیست.
- ❖ آب برده به هر خس دست می اندازد.
- ❖ آب بُر مسکه تراش.
- ❖ آب به دریا بردن .
- ❖ آب به آبادی می‌رود.
- ❖ آب بجای سخت ایستاده میشود.
- ❖ آب به سای می نگرد پول به بای.
- ❖ آب بیار و حوض را پُر کن.
- ❖ آب پیکان تر نمی سازد لب سوفار را.
- ❖ آب تا درجوی است روان است.
- ❖ آب تا گلو بچه زیر پای.
- ❖ آب تلخی بید را به باشد از آب نبات.
- ❖ آب جیحون را اگر نتوان کشید
- (مثنوی مولوی) هم بقدر تشنه گی باید چشید.
- ❖ آب چشم را مژه مانع شده نمیتواند.
- ❖ آب حیات از دم افعی مجوی.
- ❖ آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد.
- ❖ آب حیوان در درون ظلمت است
- (مثنوی مولوی) زندگی در مردن و در محنت است
- ❖ آب خوش از گلویم پایین نشد.
- ❖ آب خوش بی تشنگی ناخوش بود.
- ❖ آب خورهء خود را غلط کرده.

- ❖ آب خودرا پُف کرده میخورد
- یا: آش خودرا پُف کرده خوردن
- ❖ آب دادن به از نان دادن.
- ❖ آب دادن ثواب دارد.
- ❖ آب داند که آبادی کجاست.
- ❖ آب در آسیای دشمن میریزد.
- ❖ آب در پی جوی زن در پی شوی.
- ❖ آب در جوی خوش است تابه دریاچه رسد.
- ❖ آب در جویی که رفته باز آید.
- ویا: بجویی که آب رفته باز آید.
- ❖ آب در خانه تیره ، دختر همسایه خیره.
- ❖ آب در خانه گنده است، دختر در خانه هم خلموک.
- ❖ آب در شکم ماهی شور نمیخورد.
- ❖ آب در شیر انداختن. ویا: آب در شیر کردن.
- ❖ آب در کوزه و ماتشنه لبان میگردیم.
- یا: آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
- یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم.
- ❖ آب در دهانش خشک نمی شود.
- ❖ آب در روده اش گرم نمیشود.
- ❖ آب در غربال ریختن.
- ❖ آب در غوره ترش باشد ولیک
- چون به انگوری رسید شیرین ونیک.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ آب در کوزه ناپخته گل آلود شود.
- ❖ آب دریا از دهان سگ نمی گردد پلید.
- (امیر معزی)
- ❖ آب در یک جای که دیر بپاید بو میگیرد.
- ❖ آب دهنش ریخت.

- ❖ آب را از سربند باید بست.
 - ❖ آب را از روی کاسه میخورند.
 - ❖ آب را به نان نتوان داد.
 - ❖ آب را پُف کرده بخور.
 - ❖ آب راخیت کرده ماهی میگیرد.
 - ❖ آب را با غربال پیمانه میکند
 - ❖ آب را درروشنایی کن قیاس
 - دوستان را با نگاه دل شناس.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ آب نا دیده زپاموزه کشیدن غلط است.
 - ❖ آب راه خودرا می یابد.
 - ❖ آب رفته باز بجوی می آید.
 - ❖ دشمن آتش به جان باد پیما را بگو
 - خاک برسرکن که آب رفته باز آمد بجوی.
- (غنی کشمیری)
- ❖ آبرو هم میکشد چون بگذرد از سرمرا
 - آبرو هست اگر آبروان نیست مرا.
- (صائب تبریزی)
- ❖ آب روی است نه آب جوی.
 - ❖ آب روان ختم قرآن.
 - ❖ آب روان است همیشه دوان دوان.
 - یا: آب روان همیشه دوان.
 - ❖ آب روشنی است.
 - یا: ریختن آب روشنی است.
 - ❖ آب روی آتش ریختن.
 - ❖ آب روی مرد ز آب زندگانی خوشتر است.
 - ❖ آب ریخته جمع نمیشود.
 - ❖ آب زور سر بالا میرود.
 - ❖ آب زیر دست روغن است.

از حیا با چرب طبعان بر نمی آید کسی

آب درهر جا که بینی زیر دست روغن است. (کلیم همدانی)

❖ آب زیر کاه.

چون شود دشمن ملایم احتیاط از دست مده

مکرها در پرده باشد آب زیر کاه را (صائب تبریزی)

❖ آب شد از انتظار و چهرهء مطلب ندید. (صائب تبریزی)

❖ آب شود کجارا میگیرد، آتش شود کجارا.

ویا: آو شود کجارا میگیرد الاو شود کجارا.

❖ آب شور تشنگی را زیاد میسازد.

ویا: آب شور بسیار آرد تشنه گی.

❖ آب شور تشنگی را نمی نشاند.

❖ آب شیرین و مشک گندیده.

❖ آب صدف گرچه فراوان بود

دُر زیکی قطرهء باران بود. (نظامی گنجوی)

❖ آب صاف بدست کسی ریختن

❖ آب کوزه در اثر نفاق خشک میشود.

❖ آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه.

ویا: آب که از سر پرید چه یک نیزه چه صد نیزه.

❖ آب که از سر چشمه خراب بود همش چلاواست.

❖ آب گنده به گردن حمامی.

ویا: آب گنده بکار حمامی است.

❖ آب گودال زود گنده شود.

ویا: آب گنده به خندق.

❖ آب گهر به سفته شدن از گهر نرفت. (کلیم همدانی)

- ❖ آبلهء کف دست مروارید است.
- ❖ آب می یابد راهء خویشتن.
- ❖ آب میدهد و گلاب می خواهد.
- فریب تربیت دست باغبان مخور ای گل.
- که آب می دهد اما گلاب می خواهد.
- ❖ آب میگردم کسی کز خاک بردارد مرا.
- ژاله ام هرگز ندارم تاب احسان کسی. (عرفی شیرازی)
- ❖ آب نادیده موزه از پا کشیدن غلطست.
- ❖ آب نطلبیده مراد است.
- ❖ آب آتش جور نمی آیند.
- ❖ آب هر قدر بالا میرود بیشتر سر نگون میشود.
- ❖ آب هر چیز را پاک میکند، اما گردروی خود را شسته نمیتواند.
- چاره سازان در علاج کار خود بی چاره اند
- آب نتواند که شوید گرد روی خویش را. (صائب تبریزی)
- ❖ آبیکه آبرو ببرد در گلو مریز
- از دیده خون بریزو ولی آبرومریز. (غنی کشمیری)
- ❖ آبیکه از پیش درمیگذرد قدر ندارد.
- ❖ آبیکه در جایی دیرماند گنده میشود
- یا: آب ایستاده گنده میشود.
- ❖ آبیکه در گودال ماند گنده میشود.
- ❖ آتش آن نیست که از خار و خشخس عار آید. (کلیم کا شانی).
- ❖ آتش آوردن بیرون از سنگ کار آهن است. (قاسم دیوانه).
- ❖ آتش از باد تیز تر گردد.
- ❖ آتش از دامن خود آدم میخیزد.
- ❖ آتش بجهان افتد از یک شرر گوگرد.

- ❖ آتش به خانه زنبور زد.
- ویا: به خانه زنبور آتش زد.
- ❖ آتش به دست خود زد.
- ویا: به دست خود آتش زد.
- ❖ آتش به زمستان ز گل سوری به
- یک زشت وفادار ز صدحوری به.
- ❖ آتش بدهن بری بسوزد
- بر خار قدم نهی بدوزد.
- (نظا می گنجوی).
- ❖ آتش تیز خشک و ترا میسوزاند.
- ❖ آتش جایی را میسوزاند که در آنجا میسوزد.
- ❖ آتش جای خود را وا میکند.
- یا: آتش ره خود وا کند چون در نیستان بگذرد.
- ❖ آتش چوبر افروخت بسوزد ترو خشک.
- ❖ آتش خاشه وزن لاشه چه باشه چه نباشه.
- یا: شکار باشه وهیزم تراشه و پول طومار چه باشه.
- ❖ آتش خس آشنای ناکس.
- ❖ آتش دوست و دشمن را نمی شناسد.
- ❖ آتش را با آتش نمیتوان خاموش ساخت.
- ❖ آتش را که پُف کنی تیزتر می شود.
- ❖ آتش ز آب درهمه جا کم بهاتر است.
- (کلیم کا شانی)
- ❖ آتش سودا ننشیند به آب
- کم نشود سوز دل از سیل اشک.
- (نظیری نیشاپوری)
- ❖ آتش سوزان بچشم کود ک نادان زر است.
- ❖ آتش کشته با خاکستر بازی میکند.
- ❖ آتش که به جنگل افتید ترو خشک میسوزد.

- ❖ آتش که در گرفت تر و خشک می سوزد.
 - ❖ آتش که در پنبه بیا فتد تر و خشک ندارد.
 - ❖ آتش گرفتن آمدن.
 - ❖ آتش نشاندن واخگر گذاشتن، افعی کشتن
- وبچه نگه داشته کار خردمندان نیست.

(سعدی شیرازی)

- ❖ آخر آبی بچوی ما خواهد رفت.
- ❖ آخر این خانه خدایی دارد.
- ❖ آخر بخیال می‌رود عمر.
- ❖ آخر پیری وداع عمر است.
- ❖ آخر حيله‌ها شمشیر است.
- ❖ آخر راه غله به آسیا است.
- ❖ آخر سرش به سنگ لحد می‌خورد.
- ❖ آخر شاه مَنِشی گاه کشی.
- ❖ آخر شاطری گاه فروشیست.
- ❖ آخر شب سیاه سفید است.
- ❖ درنومیدی بسی امید ست.

(نظا می گنجوی)

- ❖ پایان شب سیاه سفید است.
- ❖ آخر میر آخوری گاه فروشیست.
- ❖ آخورش چرب است.
- ❖ آخوندرا آخوندک نگو.
- ❖ آدم آدم از کمال علم و عرفان می شود.
- ❖ آدم از کمال علم و عرفان آدم می شود.
- ❖ آدم از آدم پند می‌گیرد.
- ❖ ویا: آدمی از آدمی پند می‌گیرد.
- ❖ آدم احمق دودفعه می میرد.
- ❖ آدم از گل نازکتر و از سنگ سخت تر است.

- ❖ آدم احمقه از یک غار دو دفعه مار می‌گزد.
- ❖ آدم از کسی که طمع داره گله داره.
- ❖ آدم از خاکست کی ماند بخاک
- (مثنوی مولوی) هیچ انگوری نمی‌ماند بتاک.
- ❖ آدم آنست که جاه وحشمتش خرنکند. (بیدل)
- ❖ آدم بد مجلس را خراب میکند و سگ کم اصل شکار را.
- ❖ آدم بد نفس درروز عید می‌میرد.
- ❖ آدم بد خونیم نان و آدم خوشخو یک نان می‌خورد.
- ❖ آدم بد، سخنش هم بد است.
- ❖ آدم بیشتر از ترس می‌میرد تا از مرگ.
- ❖ آدم به آدم میرسد کوه به کوه نمیرسد.
- ❖ آدم بروی باز میره نه بدر باز.
- ❖ آدم به سیرت است نه به صورت.
- ❖ آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا.
- ❖ آدم بی خیر حمام نمیره.
- ❖ آدم بی خرد ستور بود.
- ❖ آدم بی دوست تن بی سراست.
- ❖ آدم بی زن یک نانه تنها بزن.
- ویا: قربان بی زنی یک نانه تنها میزنی.
- ❖ آدم بی زر مرغ بی پر است.
- ❖ آدم بی غیرت بعد از ختم کار سر غیرت می‌آید.
- ❖ آدم بیکار عقل صد وزیره دارد.
- ویا: سیل بین عقل چهل وزیره دارد.
- ❖ آدم بیکار یادزد شود یابیمار
- (عوض دزد، غرهم استعمال میشود)
- ❖ آدم بیکار وسایهء بید.

- ❖ آدم بیگناه تا زیر دارمیره نه بالای دار.
- ❖ آدم بی معرفت غول بیابان باشد .
- ❖ آدم پرزه گوی است. یا: پرزه گفتن.
- ❖ آدم پله بین است.
- ❖ آدم پیر آفتاب سربام است،
- یا: آدم پیرآفتاب سرکوه است.

- ❖ آدم پیره کم بده هر دم بده.
- ❖ آدم ترتگوی است
- ❖ آدم تنبل را کار بگویی نصیحت پدرانہ میکند.
- ❖ آدم خپ شمشیر دودم است.
- ❖ آدم خوب پرعنقاست.
- ❖ آدم خوب و خربوزه بد را کسی نشناخته.
- ❖ آدم خوش سودا شریک مال مردم است.
- ❖ آدم خوش معامله شریک مال مردم است.
- ❖ آدم خوب هنگام دادو گرفت معلوم میشود.
- ❖ آدم خودش حرام است و لفظش حلال.
- ❖ آدم خيله خند، خود بگو و خود بخند.
- ❖ آدم دست و پاچه کار را خراب میکند.
- ❖ آدم خوب درسفر و معامله شناخته می شود.
- ❖ آدم دوزنه، دم خوش نمیزنه.
- (عوض دم خوش، دم بی غم هم استعمال میشود).

- ❖ آدم دوبار به دنیا نمی آید.
- ❖ آدم را از دوستش بشناس.
- ❖ آدم را به پخته حلال میکند.
- (عوض پخته، پنبه هم استعمال میشود)

- ❖ آدم را گندم از بهشت خارج ساخت.
- ❖ آدم را گپ است حیوان را چوب.

- ❖ آدم زنچه است.
- یا: زنچه بودن.
- ❖ آدم زنده زندگی می‌خواهد.
- ونیز: آدم زنده نان می‌خواهد.
- ❖ آدم ژنده و دماغ گنده.
- ❖ آدم ژنده را گور گنده نیست.
- ❖ آدم شِققه مرغش یک لنگ دارد.
- ❖ آدم شق شله است.
- ❖ آدم شیرین زبان دشمن ندارد.
- ❖ آدم عاقل باران حمل.
- ❖ آدم عجول چای را با چنگال می‌خورد.
- ❖ آدم غریب را روز خیرات گاوش می‌میرد.
- ❖ آدم غریب آه ندارد.
- ❖ آدم غریب قهر نداره.
- ❖ آدم غریب و... زبرنجی.
- ❖ آدم غریب و خواب کلان.
- ❖ آدم غریب و کتاب لیلی.
- ❖ آدم غریب و خر ابلق.
- ❖ آدم غریبه ده (در) سرشتر مار می‌گزد.
- ❖ آدم کشتن آسان است اما ترس خدا دربین.
- ❖ آدم کم رو بجایی نمیرسد.
- ❖ آدم که بی لحاظ شد پُشک واری
پنجالهای خود را بروی خود می‌گیرد.
- ❖ آدم گپ رو است. یا: گپ رو بودن.
- ❖ آدم گرسنه خود را به دیده شیر میزند.
- ❖ آدم گرسنه در خواب نان می‌بیند.
- ❖ آدم گرسنه دین و ایمان ندارد.

- ❖ آدم منافق کوه ره بر میخیزانه.
- ❖ آدم منافق میخورد وپوز خودرا بخاک میمالد.
- ❖ آدم لُج از آب نمیترسد.
- ❖ آدم لاشه ره نیم تنش ... می باشه.
- ❖ آدم نادار را کسی نمیکشد.
- ❖ آدم نادان غول بیابان.
- ❖ آدم ناکس زود خود را گم میکند.
- ❖ آدم نباید بدست برهنه مار گیرد.
- ❖ آدم نبود آنکه ز حیوان گله دارد.
- ای بیخبر از بی خردان شکوه چه لازم
- آدم نبود آنکه ز حیوان گله دارد. (بیدل)
- ❖ آدم نمیتواند پنج انگشت خودرا یکجادردهان کند.
- ❖ آدم ننگی خرهنگی ؛ وخرهنگی از سبزهء بهار بی نصیب است.
- ❖ آدم کور نمک است، یا: کور نمک بودن.
- ❖ آدم نیک سودا شریک مال مردم است.
- ❖ آدم نو خانه نی دیگ داره نه کاسه.
- ❖ آدم بی عقل را گوساله بی دم گفته اند.
- ❖ آدم نمیتوان گفت آنرا که خر نباشد.
- امروزقدر هرکس مقدار مال وجاه است
- آدم نمیتوان گفت آنراکه خر نباشد (بیدل)
- ❖ آدم ولباس خانه وپلاس.
- ❖ آدم هزار پیشه بی ما یه است.
- ❖ آدم همه کاره هیچ کاره،
- ❖ آدم هوشیار را همه کس یار.
- ❖ آدم هوشیار زمانه را دیده کار می کند.
- ❖ آدم هوشیار وقت را به بخت تبدیل می کند.

- ❖ آدم هوشیار یکبار دست خود را به غار مار می کند.
- ❖ آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت.
- ❖ آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد،
خواب در وقت سحر سخت گران می‌گردد.
- ❖ آدمی را آدمیت لازم است،
عود اگر بویش نباشد هیضم است.
- ❖ آدمی را اندک اندک آن همام
تا چهل سالش کند مرد تمام.
(مثنوی مولوی)
- ❖ آدمی را بد تر از علت نادانی نیست.
- ❖ آدمی را نسبت به هنر باید نه به پدر.
- ❖ شرف مرد به علم است نه به نسب
ویا: پشت نام پدر چه می‌گرددی
پدر خویش شو اگر مردی.
- ویا: آنان که فخر خویش به اجداد میکنند
چون سگ به استخوان دل خود شاد میکنند.
(صائب تبریزی)
- ❖ آدمی زاد پرندۀ بی بال و پراست.
- ❖ آدمی را عقل باید در بدن.
- ❖ آدمی زاد شیر خام خورده است.
- ❖ آدمی زاده وارث خرد است.
(بیدل)
- ❖ آدمی زاده نادان بچه ماند دانی؟
نسخه معتبری خوش خط بسیار غلط.
- ❖ آدمیزاده اگر بی ادبست آدم نیست
فرق در جنس بنی آدم و حیوان ادبست.
- ❖ آدمی ز اشتباه خالی نیست.

- ❖ آدمی فربه زعزست و شرف
(مثنوی مولوی) جانور فربه شود لیک از علف.
- ❖ آدمی فربه شود از راه گوش
(مثنوی مولوی) گاوخرفره شود از راه نوش.
- ❖ آدمی کز زندگی غافل شود خر می شود.
- ❖ آدمی کم کند بجای کند.
- ❖ آدمی مخفیست درزیر زبان
(مثنوی مولوی) این زبان پرده است بدرگاه جان.
- ❖ آدمی معصوم نتواند بود.
- ❖ آدمی را یک دم
یا: آدمی چیست؟ یک آه و دم است.
- ❖ آدمی هرگز نتوان گشت همراز پری.
- ❖ آرامی زن بزگر وقت نماز دیگر است.
- ❖ آرد به مشتم روغن به انگشت است.
- ❖ آذان ملا بگوشش نمی رسد.
- ❖ آرد را بیخته ایلک را آویخته.
- ❖ آرد خود را بیختم و غربال به میخ آویختم.
- ❖ آرد در کندو نیست که خمیر کنند، آقا میگوید که کاجی پخته کن.
- ❖ آدرگندم همه جا بی بی اش یگان جا.
- ❖ آرد نباشد فطیر پخته کن.
- ❖ آرزو بر جوانان عیب نیست.
- ❖ آرزو سرمایه مفلس است.
یا: آرزو از زنده گی سرمایه مفلس بود.
- ❖ آرزو در پیر و جوان است.
- ❖ آرزورا بگور برد.
- ❖ آرزو عیب (نداره) نمی باشد.

- ❖ آروغش ترش کرده است.
- ❖ آری از آتش نشیند بردل گلشن غبار (کلیم)
- ❖ آری به اتفاق جهان میتوان گرفت.
- ❖ حسنت باتفاق ملاحظت جهان گرفت. (حا فظ)
- ❖ آری آری سخن عشق نشانی دارد. (حا فظ)
- ❖ آری شتر مست کشد بار گران را.
- ❖ آری آری داد آتش را نیستان می دهد. (کلیم)
- ❖ آری از صبح دزد بگریزد
- ❖ کز پی جان سلامت اندوزد. (خا قانی)
- ❖ آری اندر رشته گوهر گره کوهر است. (حا فظ)
- ❖ آزادگان ز کلفت اسباب فارغ اند. (بیدل)
- ❖ آزار غچی را از کرم های لب جوی پرسیان کن .
- ❖ یا: آزار غچی را از زعفران کار هند پیرس.
- ❖ آزادگان تهی دستند.
- ❖ آزاری است بیزاری نه.
- ❖ آز بگذار و پادشاهی کن.
- ❖ آزرده از آنی که معلم زده سیلی.
- ❖ سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد.
- ❖ یا: شیرین سخن از پرتو گفتار سهیلیم
- ❖ سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد. (رهی معیری)
- ❖ آزرده دل آزرده کند انجمنی را .
- ❖ در مجلس خود راه مده همچو منی را
- ❖ آفسرده دل افسرده کند انجمنی را.
- ❖ آزاده مرد خدا است.
- ❖ آزموده را آزمودن خطاست.

- یا: آزموده را آزمودن پشیمانی آورد.
- ❖ آزموده را چه آزمایی؟
 - ❖ آزموده کار بازی نمیخورد.
 - ❖ آزمند پیوسته نیاز مند است.
 - ❖ آسان گردد هر آنچه همت بستی.
 - ❖ آسان مشمار ایدل فریاد ضعیفان را
 - آتش بجهان افتد از یک شرر گوگرد.
 - ❖ آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت.
 - ❖ آسان نمی توان سرزلف سخن گرفت. (کلیم)
 - ❖ آسان شماربرخود کاریکه مشکل افتد
 - گررروزگارخواهی از توحساب گیرد. (کلیم)
 - ❖ آسایش دوگیتی تفسیراین دو حرف است
 - بادوستان مروت با دشمنان مدارا. (حافظ)
 - ❖ آستان ومسند دنیا بردانا یکیست
 - درفقس بالاو پایینی نباشد مرغ را. (کلیم)
 - ❖ آستین بر زده گی است
 - ویا: آستین برزدن ویا: دست وآستین برزدن.
 - ❖ آستین کهنه پائین خانه. یا: آستین نو بخور پلو.
 - ❖ آسمان به نظرت نعلبکی می آید.
 - ❖ آسمان بلند وزمین سخت است چه کنم چاره ندارم.
 - ❖ آسمان دارد پی گرد نکشان شمشیر را
 - داس دائم در کمین خوشه ها سر کش است. (صائب تبریزی)
 - ❖ آسمان را آسمانی دیگر است. (کلیم کاشانی)
 - ❖ آسمان را دل نسوزد بر شکایت پیشه گان
 - دایه بیزار است از طفلی که پستان می گزد. (صائب تبریزی)

- ❖ آسمان لحافش وزمین توشکش است.
- ❖ آسمان بینک است.
- ❖ آسمان درغرغراست.
- ❖ آسمان کودن پرست وما همه فطرت بلند
- چون توان خس پوش کردن شعله ادراک را (کلیم)
- ❖ آسوده کسی که خرن دارد
- ❖ ازگاہ و جوش خبر ندارم.
- ویا: آسوده خودم که خر ندارم.
- ازگاہ وجوش خبرندارم.
- ❖ آسوده کسی که زر ندارد.
- ❖ آسوده کسی که زن ندارد
- ازحال دلم خبرندارد.
- ❖ آسوده کسی که رنج بر ندارد
- ازرنجوران خبرندارد (نظامی گنجوی).
- ❖ آسوده سر بیمار.
- ❖ آسوده ترکیسیست که جابیشتر گرفت. (کلیم)
- ❖ آسیاب از پدرت هم با شد به نوبت است.
- ❖ آسیابان آسیابانی میکند یتیم بچه روزش را گم میکند.
- ❖ آسیابان سگی داشت، سگ اوهم سگی داشت.
- ❖ آسیابان نوکری داشت، نوکر اوهم نوکری داشت.
- ❖ آسیابانی میکند، واز مزدش ننگ دارد.
- یا: از گشنه گی آسیابانی میکند، از ننگ مزد نمی گیرد.
- ❖ آسیا صاف چو آئینه نگرده ز غبار
- تربیت را چه اثر چون نبوداستعداد. (غنی کشمیری)
- ❖ آشپز ما مریم شده دردیگ ما شلغم شده.

❖ آش اگر نیست آشنایی نیست
آشنایی مرکب از آش است. (قاآنی)

❖ آش تابام سَمَنک تاکام.
❖ آش از روی کاسه خورده میشود.
❖ آش تا بام وکاچی تا کام است
آئله خدا داند که برسد یا نرسد.

❖ آشپز که دو شد آش شور است یا بی مزه.
❖ آش درراه است وگواهی درکار.
❖ آش شب ماندیم در روز درماندیم.
❖ آشفته سخنهای پریشان گوید
این آشفته است و او پریشان دانم (مثنوی مولوی).

❖ آش گرگ ها شد.
❖ آش گرسنه دیر پخته میشود.
❖ آش مردان به صبر پخته میشود.
❖ آش مردان دیر پخته میشود.
❖ آشناداند زبان آشنا. (مثنوی مولوی)

❖ آش نخورده دهنش سوخته است.
❖ آشنارا حال این است وای بر بیگانه کن.
❖ آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت.
❖ آشنا و بیگانه را به یک چشم می بیند.
ویا: دوست و دشمن را به یک چشم می بیند.

❖ آشنایان را درهنگام پریشانی بپرس.
❖ آشنایی با خدا نبود ز خود بیگانه را.
❖ آشنایی بچه ذغال چوب ارچه.
❖ آشنایی پدر به از سیم وزر.

(سلیم تهرانی)

(صائب تبریزی)

- ❖ آشنا ئی پدر خویش پسر.
 - ❖ آشنا یی تا لب گور است نه تا زیر خاک.
 - ❖ آشنا یی تا ختم کار است.
 - ❖ آشنا یی در چشم است.
 - ❖ آشنا یی کهنه چون گردید بی لذت بود
- (سالک یزدی) کوزه نوپک دو روزی سرد سازد آب را.
- ❖ آشنایی نیست باهم نالهء و تأثیر را.
 - ❖ آشنا یی هست لفظی در میان.
 - ❖ آشنایی ملا تا سبق است.
 - ❖ آشنایی مردم دردسر است.
 - ❖ آغا باش به فرمان باش.
 - ❖ آغاز غضب جنون و آخرش ندامت است.
 - ❖ آغا گفتم نامدی، بی بی گفتم نامدی، شیشته بودم که خود آمدی.
- یا: بابا کدم نامدی، کوچ کوچ نامدی، آخر بدل خود آمدی.
- ❖ آغانو کرداشت نو کرش چاکر.
 - ❖ آفتاب آمد دلیل آفتاب
- (مثنوی مولوی) گردلپت باید از وی رو متاب.
- ❖ آفتاب از کدام سمت برآمد که تو آمدی.
 - ❖ آفتاب بالای شیره خار تابید.
 - ❖ آفتاب را به گل نمیتوان اندود.
 - ❖ آفتاب که آمد، ستاره نمی ماند.
 - ❖ آفتاب لب بام.
 - ❖ آفتابه، خرچ لیم است.
 - ❖ آفتابی که بر جهان گردد
- (مثنوی مولوی) بهر خفاش کی نهان گردد.
- ❖ آفت آینه آه است.

❖ آفات دهربیدل تنبیه غافلان است
(بیدل) طبع خر آنقدرها ننگ ازکتک ندارد.

❖ آفت جان خود بینی و تکبر است.
❖ آفت رعیت گردنکشی از اطاعت است.
❖ آفت زعما ضعف سیاست است.
❖ آفت علما حب ریاست است.
❖ آفت عقل تملق است و آفت مروت دروغ.
❖ آفت قضاات شدت طمع است.
❖ آفت مرد تخلف در وعده است.
❖ آفت نرسد گوشهء تنهایی را.
❖ آفت ممسک بود تقلید ارباب کرم.
(بیدل) کاغذ ابری کجا چون ابر بر میدارد آب.

❖ آفت همسایه به همسایه می رسد.
❖ آفرین باد بر آن همت مردانه تو.
❖ آقسقال که زیاد شد قریه ویران می شود.
❖ آگه کسی از ناخوشی زاده خود نیست.
(وحیدقزوینی) از تلخی گفتار خبر نیست زبان را.
❖ آلو از آلو رنگ میگیرد
یا: آلوچه از آلوچه رنگ میگیرد.

یا: خربوزه، خربوزه ره دیده رنگ میگیرد.
و یا: آلوچه به آلوچه نگرد رنگ برآرد.

❖ آمد اینه خانه نیامد گرد خانه.
❖ آمد دم ، نیامد غم.
❖ آمدن روباه به بام ضعف سگ است.
❖ آمدن به دل خود رفتن به دل صاحت خانه.
❖ آمدن به ارادت رفتن به اجازت.

- ❖ آمده را ردی نیست رفته زدل می‌رود.
- ❖ آمده بود بلایی ولی به خیر گذشت
- نریخت درد می‌ومحتسب ز دیر گذشت.

- ❖ آمدن ملک و ویران شدن ده
- ویا: آمدن ملک و ویرانی ده.

- ❖ آمدیم به سرسوراخ کردن بجل و تار کردن ارزن.
- ❖ آموخته خور به از میراث خور.
- ❖ آموزش ز گهواره تا گور است.
- ❖ چنین گفت پیغمبر راستگوی
- ز گهواره تا گوردانش بجوی.
- (فردوسی)

- ❖ آن بلا نبود که از بالا بود.
- ❖ آنجا خروش عاشق اینجا نشاط یار.
- ❖ آنجا که دوستی است، تکلف چه حاجت است.
- ❖ آنچه که عیانست چه حاجت به بیان است.
- یا: عیان را چه بیان.

- ❖ آنانکه غنی تراند محتاج تر اند
- درویش و غنی بنده این خاک دراند.
- (غنی کشمیری)

- ❖ آنچه نصیب است بهم می‌رسد
- گر نستانی به ستم می‌رسد.

- ❖ آنچه استاد ازل گفت همان می‌گوییم.
- ❖ آنچه آدم میکند بوزینه هم میکند.
- ❖ آنچه از دل برخیزد بردل نشیند.
- یا: آنچه از دل خیزد بردل ریزد.

- ❖ آنچه از زمانه بدل آن نتوان یافت؛ علاقه برادریست.
- ❖ آنچه با معنیست خود پیدا شود

- و آنچه بی معنیست خود رسوا شود. (مثنوی مولوی)
- ❖ آنچه با من کند از عشق او باکس نکرد. (ظهیر فاریابی)
- ❖ آنچه بدیدم ز تو پارینه سال
- (سعدی) نیست ایندم گرچه می بینم وصال.
- ❖ آنچه بر خود نپسندی به دیگران مسپند.
- ❖ آنچه بردل هست بر زبان برخاست.
- ❖ آنچه با شیر اندرون شده با جان بدر شود.
- یا: با شیر اندرون شده با جان بدر شود.
- ❖ آنچه به دل است با احسان،
- آنچه در زمین است با باران بیرون میشود.
- ❖ آنچه به دل بود به زبان برخاست.
- ❖ آنچه به حیلست شود به قوت ممکن نباشد.
- ویا: آنچه به حیلست توان کرد بقوت نتوان کرد.
- ❖ آنچه به تدبیر می شود به زور نمی شود.
- ❖ آنچه به تدبیر توان کرد به زور وزر نتوان کرد.
- ❖ آنچه به نان پاره توان کرد به قوت کیسهء سیم وزر نتوان کرد.
- ❖ آنچه پیر در خشت می بیند جوان در آئینه.
- ❖ آنچه خوبان همه دارند توتنها داری.
- ❖ آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می کرد
- (حافظ) سالها دل طلب جام جم از ما میگرد.
- ❖ آنچه در چشمه حیوانست خضر میداند. (بیخبر بگرامی)
- ❖ آنچه خواهی نه درویش مکار.
- ❖ آنچه خواهی نشنویش مگو.
- ❖ آنچه دردیگ است به چمچه می برآید.
- ❖ آنچه دردیگ است در کفلیز است (کفگیر) بر می آید.

- ❖ آنچه دلم خواست نه آن میشود.
- ❖ آنچه خدا خواست همان میشود.
- ❖ آنچه دوست گوید دشمن نمی گوید.
- ❖ آنچه دیدی از دست رفت.
- ❖ آنچه دی کاشته یی می کنی امروز درو
- (ظهیر فاریابی) طمع خوشهء گندم مکن از خوشهء جو.
- ❖ آنچه دانا کند ، کند نادان
- (سعدی) لیکن بعد از خرابی بصره
- ❖ آنچه در آینه جوان ببند
- پیر در خشت خام آن ببند.
- ❖ آنچه دیر نباید دلبستگی را نشاید.
- ❖ آنچه رشته بود همه پنبه شد.
- ❖ آنچه رمال گوید اعتماد را نشاید.
- ❖ آنچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی.
- ❖ آنچه سوزن کند بخوردی خود
- (ظهیرفاریابی) هیچ از نخ بلند قد نا ید.
- ❖ آنچه زنان گویند اعتما د را نشاید.
- ❖ آنچه عوض دارد گله ندارد.
- ❖ آنچه میان لوطی ها باب است میان مانیست.
- ❖ آنچه ما در بزاید دختر همان بزاید.
- ❖ آنچه یکی را نوش است دیگری را نیش است.
- ❖ آن دکان برچیده شد.
- ویا:وآن دفتر را گاو خوردوآب برد.
- ویا: آن وقت ها را گاو خورد وآوبرد.
- یا: آن دفتر را گاو خورد وآن گاو را قصاب برد.

- ❖ آن ذره که در حساب ناید مائیم.
- ❖ آن را که چنان کنند چنین آیدپیش.
- ❖ آنرا که حساب پاک است
از محاسبه اش چه باک است.
- ❖ آن را که حلال زادگی عادت و خوست.
عیب همه مردمان به چشمش نیکوست. (ابوسعید ابوالخیر)
- ❖ آن را که خبرشد خبرش باز نیامد.
- ❖ آنرا که سخاوت است چه حاجت به شجاعت است. (سعدی)
- ❖ آنرا که کردکاری ندیده آنرا که دید چشمش کشید.
- ❖ آنرا که عیان است چه حاجت به بیان است.
- ❖ زمانی که اعلیحضرت ظهیر الدین محمد بابر امپراتور تیموری هندوستان را فتح نمود، یکی از امرای آنجا میر بیانیه با او سرستیزه را گذاشت بابر رباعی زیر را سروده عنوانی وی فرستاد در این رباعی مثل یاد شده را چنین تضمین نموده است:
با ترک ستیزه مکن ای میربیانه
چالاکی و مردانگی ترک عیان است
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش
آنراکه عیان است چه حاجت به بیان است
- ❖ آنرا که گزد سگ خطرناک
چون مرهم هست نیستش باک. (نظامی گنجوی)
- ❖ آنرا که نباشد بکف از زرق برات
کی سعی طبیبش دهد از مرگ نجات. (غنی کشمیری)
- ❖ آنرا که نسیم گل تمامست
بروی همه بویها حرامست. (نظامی گنجوی)
- ❖ آنراکه نه همسر و نه خور و خواب فرشته است

آدم همه محتاج خوروهمسرو خوابست. (قائنی)

❖ آنرا که نیست وسعت مشرب درجهان

درزندگی به تنگی قبراست مبتلا (صائب تبریزی)

❖ آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست.

بدبخت نیست چشم ودل هرکه باز نیست (طاهروحیدقزوینی)

❖ آنرا که هوایی دانه بیش است.

رنج وخطر زمانه بیش است. (نظامی گنجوی)

❖ آنرا که هوس بیش بود ناکام است.

مرغی که پی دانه رود دردام است.

❖ آن سفر کرده که صد قافله دل همرة اوست

هر کجاهست خدایابه سلامت دارش. (حافظ شیرازی)

❖ آن سفرکرده که دل من همرة اوست.

❖ آن غلام که داشتی حبشی بود.

❖ آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد

آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد.

❖ آن قدح بشکست وآن می ریخت وآن ساقی نماند.

یا: آن قدح بشکست وآن ساقی نماند.

ویا: آن سبو بشکست وآن ساقی نماند

ازنشانش هیچ چیز باقی باقی نماند.

❖ آنقد ایستاده شو که سبزه زیرپایت سبزکند.

❖ آنقدر بارش کو که بکشه نه آنقدر که بکشه.

❖ آنقدر سمن است که یاسمن پیدانیست.

❖ آنقدر که چریدی دنبه ات کو؟.

❖ آنقدر که سر زمین است نیمش زیر زمین است.

- ❖ آنقدرمار خورده که افعی شده.
- ویا: آنقدر مار خورده که اژدها گشته است.
- ❖ آنقدر هم نر نبود.
- ❖ آن قصر که بهرام دراو جام گرفت
- روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
- بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
- بنگر که چگونه گور بهرام گرفت. (خیام نیشاپوری)
- ❖ آن کتابی که تو خواندی ما از بر داریم.
- ❖ آن کزوداریم درد دل دوایی جان ماست
- درد کزجانان بود سرمایه درمان ماست. (ابن یمین فریومدی)
- ❖ آن کس هست اهل بشارت که اشارت داند. (سعدی شیرازی)
- ❖ آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد. (سعدی شیرازی)
- ❖ آنکسانی که آهنین مشتند
- دشمنان را بدوستی کشتند. (سعدی)
- ❖ آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست.
- ❖ آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد.
- ❖ آنکس که بیک حال بماند الله است.
- ❖ آنکس که بی زر است چو مرغ بی بال و پر است.
- ❖ آنکه خود را شناخت خدا را شناخت.
- ❖ آنکه در علم است کلید خیر هم است.
- ❖ آنکه شیران را کند روباه مزاج
- احتیاج است احتیاج است احتیاج. (مثنوی مولوی)
- ❖ آن هم گذشت این هم گذشت.
- ❖ آن که لافیده است نبافیده است
- ❖ آن وقت که عقل را تقسیم می کردند

پشت ترازوی مثقالی رفته بودی.

❖ آن ورق برگشت آن دفتر نماندم.

❖ آنکه یار بی عیب بجوید بی یار می ماند.

❖ آن یکی خرداشت پالانش نبود

(مثنوی مولوی)

یافت پالان گرگ خررا در ربود.

❖ آوازهٔ خلق نقارهٔ خداست.

❖ آوازه دُهل از دور خوش است.

❖ آواز سگان کم نکند زرق گدارا.

عرفی تو میندیش ز غوغای رقیبان

آواز سگان کم نکند رزق گدارا.

(عرفی شیرازی)

❖ آواز گدا رونق بازار کریم است.

❖ آوازه مرگ زود میرسد.

❖ آوازه و دروازه شد یا: آوازه و دروازه کردن.

❖ آوازسیاب شنیدیم مگر آرد شه ندیدیم.

❖ آواز سگ دلیل آبادانیست.

❖ آوازنداشت گوز کدبانو بود

شدرندی ما شهره ولی مستی شیخ

(مفتون همدانی)

❖ آوار نداشت گوز کدبانو بود.

❖ آب جای خودرا دیده غرغر میکند.

❖ آو درخانه گلو که، دخترهمسایه خلموکه.

❖ آو سرشیوه سربالا میکنه.

❖ آوک دندان است.

❖ آه آئینه را تباه کند.

❖ آه دل درویش به سوهان ماند

(ابوسعیدابوالخیر)

گر خود نبرد برنده را تیز کند.

- ❖ آه بی تأثیر نمی باشد.
- ❖ آه را جز آسمان همدم نبود
- (مثنوی مولوی) راز را غیر خدا محرم نبود.
- ❖ آه صاحب درد را باشد اثر.
- ❖ آه در بساط ندارد یا: آه در بساط نداشتن.
- ❖ آه در جگر ندارد. یا: آه در جگر نداشتن.
- ❖ آهسته بخور تا بهار بخور.
- ❖ آهسته برو بی خطر برو.
- ❖ آهسته برو، آهسته بیا که گربه شاخت نزند.
- ❖ آهسته برو، همیشه برو.
- ❖ آهسته خرام بلکه مخرام.
- ❖ آهسته بگو که دیوار گوش دارد.
- ❖ آه مظلوم به سوهان می ماند گر خورد بُرد بُرنده را تیز کند.
- ❖ آهم اثر نیافت ز فریاد بیوقوف.
- (کلیم) شاگرد را چه بهره ز استاد بیوقوف.
- ❖ آه ناگاهی به از تیر سحر گاهی.
- ❖ آهن آهن را می ساید.
- ❖ آهن از کوره فولاد بیرون می آید.
- ❖ آهن با آهن بریده می شود.
- ❖ آهن بدشمشیر بُران نمی شود
- هیچ صیقل نکو نخواهد کرد
- (سعدی) آهنی را که بدگهر باشد.
- ❖ آه ندارد که با ناله سودا کند.
- ❖ آهن در تاب است.
- ❖ آهن سرد را نباید کوفت.
- یا: آهن سرد کوبیدن.

- ❖ آهن را در گرمیش کوبند.
- ❖ آهن را با آهن میکوبند سنگ را با سنگ.
- ❖ آهو را به دو بگير و خرگوش را به خو.
- ❖ آهو که در ماندبه طرف کوه خود متوجه می شود.
- ❖ آهوی دشت را بخشیدن.
- ❖ آیه نسوخت دایه نسوخت، آتش پرید لب و روی همسایه سوخت.
- ❖ آینه آینه را دیده رنگ می گیرد
- همسایه همسایه را دیده پند.

- ❖ آیه بطلان به شان زرپرستان آمده است.
- ❖ باطلا صاحب طلا مصداق هذا باطل است.
- ❖ آیین حسد قاعدهء دیو و دد است.
- ❖ آیین محبت نیست سودای دویی پختن.
- ❖ آیین موشگافی از طبع کج نیاید
- شمشیر را نسازد کس تیغ تراشی. (سلیم تهرانی)

- ❖ آینه بی پشت چه دیدار نماید.
- ❖ آینه به مجلس کوران مبرید.
- ❖ آینه ات پشت کندو افتاده است.
- ❖ آینه به دیدن روی سیاه، سیاه نمی شود.
- ❖ آینهء خود را گم کرده.
- ❖ آینه داری در مجلس کوران کردن.
- ❖ آینه صفت خاک خور و آب نگهدار.
- ❖ آینه لُج و عیب پوشی.
- ❖ آینه هر که ساخت سکندر نمی شود.
- ❖ آینهء هر کس همسایهء اوست.

ردیف (الف)

- ❖ ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بيد بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوريا شکر نخوری. (سعدی)
- ❖ ابر اگر از قبله خيزد سخت باران ميشود
شاه اگر عادل نباشد ملک ويران می شود.
- ❖ ابراهيم راجه زيان که آذر پدر اوست
وآذرا چه سود که ابراهيم پسر اوست.
(خواجه عبد الله انصاری)
- ❖ ابرو بالای چشم گرنگی ندارد
یا : ابرو بالای چشم گرانی نمی کند.
- ❖ ابرو باد مه و خورشید و فلک در کاراند
❖ تاتو نانی بکف آری و بغفلت نخوری. (سعدی)
- ❖ ابر باید که بصحرا بارد.
زان چه حاصل که بدريا بارد. (مولانا جامی)
- ❖ ابری که رعد و برق زیاد دارد کمتر می بارد.
- ❖ ابر تیره دخان محترق است
بر چنین نکته عقل متفق است. (نظامی گنجوی)
- ❖ ابله اندر خرابه یافته گنج
کیمیا گر به غصه مرده ورنج. (سعدی)

- ❖ ابله گفت واحمق باور کرد.
یا: ابله گفت و لوده باور کرد
- ❖ ابله یی باشد که خودرا گم کند
کد خدای خانه مردم کند
- ❖ ابله تادر جهان باقیست مفلس درنمی ماند.
(عوض ابله احمق هم آمده)
- ❖ ابله را یک کیسه زر مده، یک باد بده.
- ❖ ابله‌هی را که بخت برگرود
اسپش اندر طویل‌ه خرگرود.
- ❖ ابلیس رفت خباثت بجای ماند.
- ❖ ابلیس که مکرزن دید، بینی کشید.
- ❖ ابلیس که شد دهخدا آتش زند به روستا.
- ❖ اتحاد شرط پیشرفت است.
- ❖ اتحاد یار بایاران خوش است.
- ❖ اثبات محالست به تدبیر محالی.
- ❖ اجل دور سرش میگرود.
یا: اجل گرد سرش میگرود.
- ❖ اجل رسیده بمیرد نه بیمار سخت.
(اجل گرفته هم استعمال میشود).
- ❖ اجل سگ که آید به مجلس خواب میکند.
- ❖ اجل سگ که رسید نان چوپانه میخورد.
ویا: شاخ بز خارید نان چوپانه میخورد.
- ❖ اجل قروت آب گرم یا: سزای قروت آب گرم.
ویا: جزای قروت هم استعمال می شود.
- ❖ اجل کرگس که رسید پامیر میروود.

- ❖ اجل کمپیر را پُر خور می سازد.
- ❖ اجل مار که رسید به رهگذر می آید.
- ❖ اجل معلق است.
- ❖ اجل مورچه که رسید بال میکشد.
- ❖ اجل نا رسیده قوی زره است.
- ❖ احترام شخص بسته به اعمال اوست.
- ❖ احتیاج به خویشاوندان نااهل مصیبت است.
- ❖ احتیاج مادر ایجاد است.
- ❖ احسان پایان ندارد.
- ❖ احتیاط نصفش ثواب و نصفش گناه است.
- ❖ احتیاج شانه نبودموی آتش دیده را
- ❖ احسان همه را بنده سازد.
- ❖ احمد پوده همان که بوده بوده.
- یا: فضولی پوده چیزی که بوده بوده.
- ❖ احمد به مکتب نمی رفت بزور برندش.
- ❖ احمدک را که رخ نمونه بود
- (امیر خسرو) آبله بردمد چگونه بود.
- ❖ احمد رفت محمود آمد کلبی رفت مقصود آمد.
- ❖ احمد که بیکار ماند درفش را زد به...های خود.
- ❖ احمق ریش آراید عاقل سخن.
- ❖ احوال دل سوخته را دل سوخته داند.
- ❖ اختلاف در لفظ است نه در معنی چنانچه بیدل (رح) گوید:
در لفظ بپرداختی ای غافل معنی
- (بیدل) تعمیربری در نفس شیشه گری بود.
- ❖ اختیار بدست بختیار است.
- ❖ اختیار مرده بدست زنده.

- ❖ اختلاف خلق بیدل در لباس افتاده است
(بیدل) ورنه خون یکسان بود در پیکر طاووس وزاغ.
- ❖ اخلاص و خلاص چنین گفته اند.
- ❖ ادا به ادا، سودا به رضا.
- ❖ ادب آب حیات آشناییست.
- ❖ ادب را از بی ادب آموز.
- یا: لقمان حکیم را گفتند که ادب را از
که آموختی؟ گفت از بی ادبان!
- ❖ ادیب این دبستانم سرو کارم به طفلان است.
(بیتاب) بزرگی را چه نقصان گرسخن طفلانه میگویم.
- ❖ آرآر دراز سایه ندارد.
(آرآر: نوعی از درخت چنار است)
- ❖ ارباب سگی داشت سگ او سگی داشت
(عوض ارباب آسیابان هم آمده).
- ❖ ارباب نباشد ده ویران میشود.
- ❖ ارباب نوکری داشت ونوکر او نوکری.
- ❖ ارث خرس به گفتار میرسد.
ویا: میراث خرس به گفتار میرسد.
- ❖ ارزش انسان از کارش معلوم است.
- ❖ ارزش هر کس بمقدار کار است.
- ❖ ارزان بخر انبان بخر.
- ❖ ارزن به نول گنجشک چوبه خورده بودنه.
- ❖ ارزن را برمه میکند وگردش را کلچه می سازد.
- ❖ ارزسخن خوب خردمندان دانند
کز خاطر خود ریک بیابان بشمارند.

- ❖ ارسطو بیمرد چو بیچاره گشت.
- ❖ ارغزک سر نکشید مگد ها داسه کشید.
- ❖ ارمغان مورباشد جان من پای ملخ.
یا: تحفه مورپای ملخ است.
- ❖ ارواحش به مسجد ها می‌رود.
- ❖ ارواح غزالان ختن شاد کند مشک. (صائب تبریزی)
- ❖ ارواح خبیثه واریست.
- ❖ خدا زده خوبست ارواح زده بد.
- ❖ بالارواح خبیثه درگیر شده است.
- ❖ اره صفت باش نی تیشه صفت.
چون تیشه به سوی خویش کشنده مباش
چون رنده بسوی غیرپاشنده میباش
تعلیم زاره گیر در کسب معاش
گاهی اینسو گاهی آنسو میپاش
- ❖ از آبلهء دست مروارید آید بدست.
- ❖ از آب دیده کسی آسیا نساخت.
- ❖ از آبلهء کف دست خودنان باید خورد.
- ❖ از آتش خاکستر می ماند از آهن ...و
- ❖ از آتشش گرم نشدم ولی از دودش کورشدم .
- ❖ از آتش نبینی جز افروختن
جهانی چو پیش آیدش سوختن. (فردوسی)
- ❖ از آسمان شورها تا میکند.
- ❖ از آسمان وریمان گزمیکند.
- ❖ از آسمان دوغ می‌طلبد.
- ❖ از آسمان کلاه بارد برسر آنکه سرفرو آرد. (خواجه انصاری)

- ❖ از آسمان هر چه ببارد زمین برداشت میکند.
- ❖ از آسیا کسی بی گرد بیرون نمی آید.
- ❖ از آسیا که بیرون رفتی ترا به سیر ونیم سیر چه کار.
- ❖ از آتش کده کاسه گرمتر.
- ❖ از آدم بیکار خدا بیزار.
- ❖ از آدم سیرم میرم بترس. (سیرم یعنی سیر هستم و میرم یعنی می روم)
- یا: از آدم نمی خورم ومهمان میروم بترس.
- ❖ از آغیل خالی گاو شاخ دار میخواهد.
- ❖ از آغیل خالی گاو شاخ زن بهتر.
- ❖ از آن سگ بترس که رفیق گرگست.
- ❖ از آنکه نمیدانی بدان.
- ❖ از آو سیرشوه نان نمیخوره.
- ❖ از آهن ... و میماند واز آتش خاکستر.
- ❖ از آهن شود آهن آخر درست.
- ❖ از آهن بد شمشیر جور نمی شود.
- ❖ هیچ صیقل نکو نخواهد کرد
- (سعدی) آهنی راکه بد گهر باشد.
- ❖ از انتظار عسل دیگران، به دوشاب خود قناعت کن.
- ❖ از آواز روباه نترسد پلنگ.
- ❖ از ابر سیاه باشد افزونی باران ها.
- ❖ از ابرسیاه نترس واز ریش بزرگ
- از ابرسفید بترس از کوسه ترک.
- ❖ از احتیاج بخربه احتیاج بفروش.
- ❖ از اختلاف راه چه غم رهنمایکیست. (صائب تبریزی).
- ❖ از اجل گریز نیست.

- ❖ از اسپ دو، از صاحبش جو.
- ❖ از اسپ تایش کرد و بر خرنشاندش.
- ❖ از اسپ افتاده ایم اما از اصل نیفتاده ایم.
- ❖ از اسپ بیفتی ده پخته از خر بیفتی در تخته.
- ❖ از اصل کرده فرع بیشتر است.
- ❖ از افراد کرده منصبدار بسیار
- ویا: از سرنی چی کرده دهل چی بسیار.
- ❖ از الف تا ی غلط. یا: این جمله سر تا پا غلط.
- ❖ از این پشک کشی ها کسی نمیترسه.
- ❖ از اول پشک کشی کن.
- ❖ از باجه خانه کرده سرنی چی بسیار.
- ویا: از باجه خانه کرده تُم چی بسیار.
- ❖ از باد بهار بهره وردار
- از باد خزان خوده نگهدار.
- گفت پیغمبر ز سرمای بهار
- تن میپوشانید یاران ز بهار
- زانکه باجان شما آن می کند
- کان بهاران باد رختان میکند
- در بهاران جامه از تن برکنید
- تن برهنه جانب گلشن روید.
- ❖ از باغ کده موریش کلان.
- ❖ از باغ کلان موری از بی بی کلان چوری.
- ❖ از بام خواندن از در راندن.
- ❖ از بچه نا خلف دختر بهتر.
- ویا: از پسر ناخلف دختر بهتر است.

(مثنوی مولوی)

(مثنوی مولوی)

- ❖ ازبدان جز بدی نیاموزی
(سعدی) نکند گرگ پوستین دوزی.
- ❖ از بد بد روید ، از نیک نیک.
❖ از بد بترش توبه.
❖ از بد مترس از نیک مترس.
❖ از برای روش دنیایی
خرس را ماما بگو، خوگ راتغایی.
- ❖ از برای خواب مخمل حاجت افسانه نیست.
❖ از برای زرمسلمان خدمت کافر کند.
❖ از برای سروجایی جز کنار جوی نیست. (غنی کشمیری)
❖ از برای نرم گفتن شدز بان بی استخوان.
❖ از برای همسایه بی شام، از برای معشوق بی شوی.
❖ از برای یک شکم منت دوکس نباید کشید.
بهر یک نان دفتر لاونعم
- (اقبال) منت صد کس برای یک شکم.
- ❖ از بزرگان همت از خوردان خدمت.
❖ از بسکه سخت است جان به عزرائیل نمی دهد.
❖ از بلا بگیریز واز وبا پرهیز.
❖ از بوی ما چهل نواسه مانده، چهل کاسه از کجا کنیم.
(بوا: در اصطلاح بدخشان بابا یا پدر کلان)
- ❖ از بوالهوسان کام نگیری هرگز
(سرمد) زین طائفه آرام نگیری هرگز.
- ❖ از بوالهوس محبت قلبی دریغ مدار
(میزا بیخود) نتوان گرفت از گل کاغذ گلاب را
- ❖ از بودنش نبودش از جمله جهان گم شدنش بهتر.

- ❖ از بوزینه دروگری نیاید.
- ❖ از بوت تنگ کرده پابره‌نه بهتر.
- ❖ از بوره خشک خوده سیر میکنه.
- ❖ از بویش سیر شدم.
- ❖ از بهر نیاز آمده ای ناز مکن!
- ❖ از بید بوی عود نیاید.
- ❖ از بید سیب آوردن.
- ❖ از بی خردی مکن سرت فاش
- سگ باش و برادر خرد باش (نظامی گنجوی)
- بادهر مدارا کن و باخلق مواسا. (ناصر خسرو)
- ❖ از بیش و کم جهان تنگ مکن دل.
- ❖ از بی قتعی روغن زرد هم قتغ است (قتق: طعام یا خوراک)
- ❖ از بی کسی روباه به بام پریده.
- ❖ از بیکاری کرده بیگاری خوب است.
- ❖ از بیکاری کرده خر ... خوب است.
- ❖ از بیکار نشستن کرده دختر زائیدن خوب است.
- ❖ از بیکار همه بیزار.
- ❖ از بی کفنی زنده مانده.
- یا: از بی کفنی زنده ماندن.
- ❖ از بیکاری بیماری خوبتر است.
- ❖ از بیگانه چه گله.
- ❖ از بیخ بته خونستم،
- ویا: از بیخ بته است. یا: از بیخ بته نبودن.
- ❖ از بی چادری در خانه نشست.
- یا: بیرون نرفتن بی بی از بی چادری است.
- ❖ از بی ننگ چشم امید مدار.

- یا: از آدم بی ننگ چشم امید داشتن.
- ❖ از بی ننگی درخت در ... نش
 - سبز کرده می گوید سایه سرم.
 - ❖ از بر می بردوبه درازیش می اندازد.
 - ❖ از بیوه شوی میطلبید.
 - یا: از بیوه و...ر گدایی.
 - ❖ از بیمار پرسیان میکند پرهیزانه میخوری.
 - ❖ از بینی بالا گپ زده نمیشه.
 - ❖ از بینیش بگیری می میرد.
 - ❖ از بیم بلا بودن در گیر بلا بهتر.
 - یا: از بیم بلا کرده بیم بلا خوبتر.
 - ❖ از بیم باران به ناودان میگریزد.
 - ویا: از باران میگریزد زیر ناودان مینشیند.
 - ❖ از بینک چشم امید مدار.
 - (بینک: کسی که ادعای غیب گویی مینماید).
 - ❖ از پایچه شما هویداست
 - این وضع زمان حاضر ما.
 - ❖ از پاهایش کرده دستهایش دراز است.
 - ❖ از پا بسته چه سیر، از دست گرسنه چه خیر.
 - ❖ از پدرت یوغ واسپار نماند،
 - واز مادرت چرخ ودوک که برایت بتم.
 - ❖ از پرسیان (پرسیدن) عیب نیست. ندانستن عیب است.
 - ❖ از پس ظلمت بسی خورشید است. (مثنوی مولوی)
 - ❖ از پس کوه پیدا شد، گفت ننه قروت.
 - ❖ از پس مردهء بد نباید گفت

گربدی کرد چون به نیکی خفت. (نظامی گنجوی)

- ❖ از پسر بیگانه کرده دختر خود آدم خوب است.
 - ❖ از پشتی مهمان صاحب خانه عزت می یابد.
 - ❖ از پشت خنجر می زند.
 - ❖ از پشه ناتوان چه خیزد.
- آنجا که عقاب پربریزد

از پشه لاغری چه خیزد. (نظامی گنجوی)

- ❖ از پلو کرده آلاو خوبتر است. البته در زمستان.
- ❖ از پهلوی چپ خسته.
- یا: از پهلوی چپ خستن کنایه از بد خوبودن.
- ❖ از پنبه های کلاهش می شناسم.
- ❖ از پیران مناجات واز جوانان خرابات خوش است.
- ❖ از پیرهن یخنه واز تنبان نیفن.
- ❖ از پیش روی ملک واز پشت سرقاطرنگذر.
- یا: از پیش روی آمر واز پشت سرقاطر تیر نشو.
- ❖ از پیشش سر کلاوه گم شده.
- ❖ از پیش زرگر ونقره دزدی.
- ❖ از پی هر گریستن خندیدن است.
- یا: از پس هرگریه آخر خنده بیست.
- ❖ از تا ، تا بالا ده، گپ اوراکسی نشکستانیده.
- ❖ از تپ تپ باران وشرشر باد مترس.
- ❖ از تخم مسلمان زنده خوب ومرده بد پیدا نمیشود
- ❖ از ترس زمانه شوره رانمک گفتندوخوک راتغایی.
- ❖ از تشنگی بمیرو مریز آب روی خویش.
- ❖ از تعلیم کرده تربیه خوب است.

❖ از تفنگ پریک نفر می ترسد، از تفنگ خالی دوکس می ترسد.
فخرالدین اسعد گرگانی گفته است:

عجب تر زین ندیدم داستانی

دوتن ترسند ز بشکسته کمانی.

❖ از تقاضای زمانه شوره را گفتم نمک
خرس را گفتم تغایی ، خوگ را گفتم عمک.

❖ از تقسیم کرده به تلاشک خوش است.

❖ از تو جو از مه دو.

❖ از تو حرکت از مه برکت.

ویا: خداگفته است: از تو حرکت از مه برکت.

❖ از تو گاه از من راه.

❖ از تو نازی از مه نیازی.

❖ از تو یک اشاره واز ما بسر دویدن

یا: از دوست یک اشاره واز ما بسر دویدن.

استاد کفشدوزی روزی برنده را گفت

این کفش دلبر ماست باید نیکوبریدن.

سررا به پیش انداخت می گفت درخمیدن

از دوست یک اشاره از مابسر دویدن.

❖ از جاده بدل کردن بمقصد برسی.

❖ از جان نا برآمده امید.

(مثلیکه در ترکی گویند: چقمگان جانندن امید).

❖ از جاهل چنان گریز که از شیر می گریزی.

❖ از جوانان جهان نام نیکومیمانند

- فصل گل میگذرد لذت بومی ماند.
- ❖ از جوانمرد نترس واز نامرد بترس.
- ❖ از جوانی تا پیری از پیری تاکی.
- ❖ از جوانی یک جو کم.
- ❖ از جوجو زاید واز پلپل پلپل. (ناصر خسرو).
- ❖ از چاه چه می رود وای به چان دلو که سوراخ میشود.
- ❖ از چاه بیرون آمد دردام افتاد.
- ❖ از چته پریده
- یا: از چته برآمده است.
- ❖ از چراغ شب ودود روز بترس.
- ❖ از چرخ بی مذلت حاجت روانگردد
- تا آبرو نریزی این آسیا نگرده. (غنی کشمیری)
- ❖ از چرخ بار منت تاکی توان کشیدن
- باید بیای مردی دست از جهان کشیدن. (بیدل)
- ❖ از چرخ همی نال اگر بخت نداری
- بی طالعی طفل ز تقصیر پدر نیست. (کلیم همدانی)
- ❖ از چشمه آفتاب، جز تشنگی حاصل نمیشود.
- ❖ از چشمه آفتاب نشانی دارد.
- ❖ از چقمقش آتش نمی پرد.
- یا: از چقمقش آتش باد میشه.
- ❖ از چکک گریخت وزیر ناوه شیشت.
- ❖ از چله چه گله.
- ❖ از حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمیشود.
- یا: شیرین نشود دهن به حلوا گفتن.
- ❖ از حلوا نسیه سیلی نقد بهتر.

- ❖ از حلال مرغ واز حرام سگ ندارد.
- ❖ از خاشاک پل به جیحون میسازد.
- ❖ از خاطر بچه مادر میزنه گلچه.
- ❖ از خاطر چوب خشک، چوب تر هم میسوزد.
- ❖ از خاطر دوست سگش نیکوست.
- ❖ ازخاطریک بی نماز دروازهٔ مسجد را نمی بندند.
- ❖ از خاطر یک بی نماز یک شهر می سوزد.
- ❖ از خاطر نمی رود آن ساق سیمگون
- (قائنی شیرازی) مشکل خیال سیم زیاد گدا رود.

- ❖ ازخاطریک شوم سوخته شهر روم.
- یا: ازشومی یک شوم سوخته شهر روم.

- ❖ از خانهٔ بی آلو زن لولی به.
- ❖ از خانهٔ سوخته هرچه بودست سود است.
- ❖ از خانهٔ هندو قرآن برآمد.
- ❖ از خجالت آب شد.
- ❖ از خدا بترس واز دیگران ایمن باش.
- ❖ از خرپایین شدن یک عیب وبرنشاندن عیب دیگر.
- ویا: سرخربالاشدن یک عیب وپایان شدن عیب دیگر.

- ❖ از خران چه پرسان ، ازگاوان چه تاوان.
- ❖ از خرس موی کندن
- ویا: ازخرس موی غنیمت است.

- ❖ از خروس رو میگیره.
- ❖ از خرشیطان پیاده شو.
- ویا: در خر شیطان سوار شدن.

- ❖ از خرفقط یکدم کمبود دارد.
- ❖ ازخر کرده بارش کلانتر.

- ❖ از خسر کرده داماد کلان است.
- ❖ از خسیسان همت کسان مطلب
- (قا آنی شیرازی) که رخ وپیل کار شه نکنند.
- ❖ از خنکی (سردی) چاقو دسته میکند.
- ❖ از خوبان شرافت مانده واز بدان کثافت.
- ❖ از خود بگم یکی بگم.
- ❖ از خودشان زیر تغاره ، از مادهل ونغاره.
- ❖ از خوداندیش وزاین بادیه ترسان مگذر
- (اقبال لاهوری) که توهستی ووجود تودرجهان چیزی نیست.
- ❖ از خوردن ، امیدواربودن بهتر.
- ❖ ازخودت که گذشت خدا عقل به بچه ات بدهد.
- ❖ از خودما رستم شدن آخر به ما دشمن شدی.
- ❖ از خود ما ملا شدی بجان ما بلا شدی.
- ❖ از خوردان لخشیدن از بزرگان بخشیدن.
- ❖ از خوردان خطا از بزرگان عطا.
- ❖ از خورده چه بهتر است گفتا غضب
- ناخورده چه بهتر است گفتا حرام.
- ❖ ازخوشی به پیراهن نمیگنجد.
- ❖ ازخوک موی کندن.
- ویا: ازخرس موی کندن.
- ❖ از خیار آتش نهجد.
- ❖ از خیال پری ودی بگذر
- آدمی را بچشم حال نگر.
- ❖ از خیرات کرم کدو هم آب میخورد.
- ویا: از خیرات شالی کرمک هم آب میخورد.

ویا: از خیرات گل، خار هم آب میخورد.

❖ از خيله چه مانده كه بيله گوید.

❖ ازخيله چه گله

❖ ازدام چو آزاد شوم درقفس افتم.

❖ از دایه چه جای پنهان کردن

ویا: از دایی چه کون پناهی.

❖ از در بیرونش کنی از دیوار می آید.

❖ از درخت بید ثمر میخواهد.

یا: از درخت بید حاصل میخواهد.

❖ از درخت بی بر المه؟

(المه درترکی سیب را گویند)

❖ از درخت خشک میجوید ثمر

هرکس از نادان طمع دارد وفا (ابن یمین فریومدی)

❖ از درد کرده پندید گیش بسیار.

❖ از درد لاعلاجی به گربه میگویند خانم باجی.

❖ از دریا ماهی بخشیدن.

❖ از دریا آب می بخشد.

❖ از دزد پرسیدند کی خوب است؟ گفت: کیسه بُر.

❖ از دزد و دزدیدن .یا: از دزد کی دزدیده ؟

❖ از دروغ پیرهیز واز غرض وجدال بگریز.

❖ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود

وز دست غیر دوست تبر زد تبر بود. (سعدی)

❖ از دست گرسنه چه خیر خیزد!

❖ از دست دادن دوست آسان ، پیدا کردنش مشکل.

❖ از دست یک شوم سوخته شهر روم.

- ❖ از دستش او نمی چکد.
- ❖ از دشمن حذر کن ولو مورچه باشد.
- ❖ از دعای پدر واز آه مادر بترس.
- ❖ ازدل برود هرآنچه از دیده برفت.
- ❖ از دل غبارغم بگریستن نمی رود
- (صائب تبریزی) این خانه را زسیل مگررُفت وروکنند.
- ❖ از دل گرمت گپ میزنی.
- ❖ ازدواج در جوانی خیلی زود ودرپیری خیلی دیر است.
- ❖ ازدور بوسه بر رخ مهتاب میزنم.
- ❖ از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن
- موقوف التفاتیم تاکی رسد اشاره.
- ازدوست یک اشاره از ما بسر دویدن.
- ❖ از دوست نادان دشمن دانا به.
- ❖ از دوصد عاشق یکیش بیباک می آید بیرون.
- ❖ ازدهانت برآید درگریبانت درآید.
- ❖ از دهن برآمد ازجهان برآمد.
- ❖ از دهان تا گوش چقدرراه است.
- ویا: از دهن تا گوش یک بلیست راه است.
- ❖ از دهن گپ بدر شود کل شهر خبرشود.
- ❖ از دهنش هنوز بوی شیر می آید.
- ❖ از دیده دور ازدل دور.
- ❖ از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده.
- ❖ از دیگ کرده چمچیش گرم است.
- یا: از دیگ کرده چمچه داغ است.
- ❖ از دیوار کج وسقف خم و آدم پُشت حذر کن.
- ❖ از دیوار شکسته وزن شلیطه پیغمبر خدا حذر کرده

ویا: از دیوار شکسته، زن شلیطه و شتر مست حذر کن.

- ❖ از دیوانه نه ... ن طلب کن ونه بخواه ونه به او چیزی بده.
- ❖ از دیوانه چه گله.
- ❖ از دیوانه می پرسد که ماه چند است.
- ❖ از دیو بگریز، از بلا بپرهیز.
- ❖ از دیو مهربانی ناید.
- ❖ از راه راست کسی گم نمیشود.
- راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست. (سعدی)

- ❖ از راه جدا شو از همراه نی.
- ❖ از رخس چیزی نمیشود نامش فتح خان.
- یا: ده ... نش چو نته نیست نامش فتح خان است.
- ❖ از ریگ روغن میکشد.
- ❖ از رسولان بلاغ باشد و بس.
- ❖ از ریزه نیزه می سازد
- ویا: از ریزه بلا خیزه.
- ❖ از ریش کهنه مکن پینه.
- ❖ از ریش کند و بر بروت بست.
- یا: از ریشش گرفت و بر بروتش بست.
- ❖ از ریگ خمیر بر نیاید.
- ❖ از ریگ روغن کی آید بدست.
- ❖ از ریگ بیابان و برگ درختان زیاد تر است.
- ❖ از رمه کرده سگ بسیار است.
- ❖ از روی دوست سگش نیکوست.
- یا: سگ را بشناسند بر روی خداوند.

- ❖ از زبان بدل کردن، کوچه بدل کردن خوب است.
- ❖ از زبان دیگران درد دل‌م باید شنید
- گرضعیفی‌ها چو نی راه سخن گم کرده‌ام.
- ❖ از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها
- بی زبان نرم کی صورت پذیرد کارها. (واعظ قزوینی)
- ❖ از زعفران کارها ویران.
- ❖ از زن جفا و از سگ وفا.
- ❖ از زن مکاره چه گله.
- ❖ از زنده ات نکنم یاد، به مرده ات زخم فریاد.
- یا: بزندگیت نکردم یاد، به مرگت کنم فریاد.
- یا زنده باقدر و مرده بیقدر کس ندیده .
- ویا: به زندگیت نکنم یاد، به مرده ات کنم فریاد.
- ❖ از زنده بی امتیاز مرده بهتر.
- بی امتیاز بودنت از مرده بدتر است
- تا کی بقید بی سخته بیمار چو زیستن. (بیدل)
- ❖ از زور کاکاست که انگور در تاکهاست.
- ❖ از زور ما رستم شدی
- حالا بما دشمن شدی
- ❖ از زیر آسمان خدا کجا رویم.
- ❖ از زیر آسیاب به سلامتی بر آمدی.
- ❖ از زیر باران گریخت و زیر ناوه نشست.
- یا: از زیر چکک خیست زیر ناوه نشست.
- یا: از زیر چکک گریخت وزیر باران نشست
- بعضا از ته باران هم گفته می شود.

- ❖ از زیر پلو ملی بر آمد.
رفتم بخیال دیک حلوا
از زیر پلو ملی بر آمد.
- ❖ از زیر پای فیل خلاص شدیم.
❖ از زیر ریشش خرسوار تیر شد.
یا: از زیر ریش کسی سوار تیر شدن.
- ❖ از زیر کمان رستم تیر شد.
❖ از ژنده شپش ریزد واز گنده سخن.
❖ از سایهء خار دیده گردد محروم
(ابوسعید ابوالخیر) نزدیک به دیده گرخیالش گذرد.
- ❖ از سایهء خود می ترسد. یعنی: آدم ... زترسک است.
❖ از سپاهی کرده احوالدارش زیاد است.
❖ از سپاهی زر دریغ مکن که تیغ دریغ نکند.
چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن به تیغ.
- ❖ از ستمگاران بگیر و بانیکوکاران بخور
(منوچهری دامغانی) باجهان خواران بغلط برجهانداران بتاز.
- ❖ از سختی جان به عزرائیل نمیدهد.
❖ از سختی درگروی مرده آب نمی چکاند.
❖ از سخن راست زبان کس نکرد
(نظامی گنجوی) راستی خویش نهان کس نکرد.
- ❖ از سراغ به عراق آمد .
❖ از سرخر خود پیاده نمی شود.
یا: از سر خر جهل خود پیاده نمی شود.

یا: از سرخر شیطان پایین نمیشود.

❖ از سرک تا پچک. همه یکیست یاسرک وپچک ندارد.

❖ از سر کل او دست بردار نمیشود.

یا: ازسرکل ما دست بردار شو.

❖ از سُرِنیچی چی میره ، یک پُف، وای بجان دهلیچی.

❖ از سگ استخوان قرضدار است.

❖ از سگ چه زاید سگ بچه.

یا: از شیرچه زاید شیربچه.

و یا: از زمین صدامی آید

❖ از سنگ صدا برمی آیدو از او نی.

واز او نی.

❖ از سودای نقد بوی مشک می آید.

یا: ازسودای اول بوی مشک می آید.

❖ ازسوزن منار جور کردن.

❖ از سوزنگر آهن نمیتوان خرید.

❖ ازسوزنگر سوزن دزدی محال است.

❖ از سوگند بپرهیز گرچه راست باشد.

❖ از سلوک صاحب باطن کسی آگاه نیست

می رود درآب ونقش پای اودر راه نیست. (غنی کشمیری).

❖ از سیرم ومیرم باید ترسید.

و یا: ازسیصدو شصت

❖ از سه صدوشصت رگم، یک رگم راضی نیست.

رگم ، یک رگم آگاه نیست.

❖ از سیل برده دست بشوی.

❖ از شخص نادان همه گریزان.

❖ از شف شف زیاد، شفتالو بهتر.

❖ از شف شف گفتن کده، شفتالو بگو.

❖ از شفق تاورق لاله تماشا کردم.

- (سلیم تهرانی) شرح داغ من وتوصیف گل روی توبود.
- ❖ ازشرشر پیازوسایهء دراز میترسد.
 - ❖ از شوره نترس که میزنه بام به بام
 - از نرمة بترس که میکنه کاره تمام.
- (ناصر خسرو) ❖ از شکر نفع همی گیرد بیمار ودرست.
- ❖ از شکست خاطر نازک دلان اندیشه کن
 - شیشه را گر بشکنی هر پاره آن خنجر است.
 - ❖ از شکم سیر خود گپ میزند.
 - ❖ از شگاف روزن دیوارها
 - مطلع گردند برسراسرها.
- (منثوی مولوی) ❖ از شما عباسی از ما رقاصی.
- ❖ از شوره زمین سمن نروید.
 - ❖ از شوم جز کاربوم نیاید.
 - ❖ از شهر برآمدی ، از بخت بد بکجا میروی.
 - ❖ از شهریار سزوار نیست
 - بریدن سر کو گنهگار نیست.
 - ❖ از شهر برای واز نرخ نی.
 - ❖ از شهرتت که برآیی از علمت کجا میروی.
 - ❖ از شیخ فربه واز حکیم لاغر بترس.
 - ویا: از هندوی غریب وطیب مریض دوری کن.
 - ❖ از شیر حمله خوش بُود واز غزال رم.
 - ❖ از صبح روزگار کشاده جبین مجو
 - روی شگفته از دل اندوهگین مجو.
- (نظیری نیشاپوری) ❖ از صد خورده صد امید وار بهتر
- ❖ از صد زبان ،زبان خموشی نیکو بوده است.

گوش پیدا کن که بیدل از کتاب خاموشان

معنی گزهیچ کس نتوان شنید آورده است. (بیدل)

❖ این دیک ز خامیست که در جوش و خروش است

چون پخته شد و دم یافت باز خموش است. (بیدل)

ویا: پختگی دیک سخن را باز میدارد ز جوش

تا خموشی نیست بیدل مدعا خام است و بس.

ویا: خموشی معنی دارد که در گفتن نمیگنجد.

❖ از صبر غوره حلوا شد

مثلیکه در اوزبکی گفته میشود:

صبر قیلسانگ غوره دن حلوا بولر.

❖ از صد پلو کرده یک الو بهتر.

❖ از صد شهر خراب یک شهر آباد بهتر.

❖ از صدف در طلب ز آهو ناف. (نظامی گنجوی)

❖ از صد گل یک گلش نشگفته.

❖ از صورت کرده سیرت بهتر.

❖ از ضعف به هر جا که رسیدیم وطن شد

وزگریه بهر سو که گذشتیم چمن شد. (نظیری نیشاپوری)

❖ از طالع بدم لب دریا برم ، دریا خشک میشه.

❖ از ظلم ظالم واز تهمت ناحق خدا نگهدار.

❖ از عدالت او گرگ با میش یکجا آب میخورد

❖ جهان دار محمود شاه بزرگ

به آبشخور آرد همی میش و گرگ. (فردوسی)

❖ از غزنی شب گذشته یی .

❖ از غوره گی مویز شده

یا : غوره نشده است مویز شده است.

❖ از فتنه پیره زن بپرهیز
چون پنبه تر ز آتش تیز. (نظامی گنجوی)

❖ از فریاد خود کس نرنجد،
❖ از فلفل وزنجبیل سردی مطلب
وز مردم نا درست مردی مطلب. (نظیری نیشاپوری)

❖ از فلک بی ناله کام دل نتوان یافتن
شاهد خواهی آتشی زن خانه زنبور را. (بیدل)

❖ از فوج کرده ، باجه خانه زیاد است.
❖ از قضا برخوان ممسک گر کسی نان بشکند
تا قیامت منتش بی سنگ دندان بشکند. (بیدل)

❖ از قضاها گریختن نتوان
این سخن با قضا برابر کشت. (فرخی سیستانی)

❖ از قند تفاله میکشد.
❖ از قند گفتن دهن شیرین نشود.
❖ از قوم و خویش دور و پیش بهتر است.
❖ از غم کس بمیر که به غم تو تب کند.
❖ از کار رخ متاب که کار افتخار توست.
❖ از کار کرم خیزد واز بیکاری غم.
❖ از کرامات شیخ ما چه عجب
گره را دید گفت می بارد.

یا: از کرامات شیخ ما چه عجب

برف را دید وگفت می بارد.

از کرامات شیخ ما چه عجب

گر به شاشید گفت باران است.

یا: از کرامات شیخ ما چه عجب

کر به شاشید گفت قار یاغدی.

❖ از کسی که خلق گشت خدا گشت.

❖ از کس کس باشد واز خار خس.

: باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

درباغ لاله روید ودر شوره خاروخس. (سعید تهرانی)

❖ از کفر ابلیس مشهور تر است.

❖ از کفچه مار حلوا نتوان خورد.

❖ از کلوخ آتش پریدن.

❖ از کم برکت.

ویا: در کم برکت است.

❖ از کمان چرخ وتیر حادثات

می نخواهد جست نه آهو نه شیر. (ابن یمین فریومدی)

❖ از کمین کاه بلا پرهیز کن.

❖ از کم کم ، از بیش بیش میرود.

❖ از کوردیده بانی فایده ندارد.

❖ از کوزه بر آمد.

❖ از ک... شیطان پریده.

❖ از کوزه همان بیرون تراود که در اوست.

هر کس که مرا گفت بد ، بد طینت اوست

از کوزه همان بیرون تراود که در اوست.

❖ از کوزه پشک بر آمد و موش از تغاره.

❖ از کوه چه کم می شود.

- ❖ از کهنه گی رسیده به لذت شرابها
- ❖ از که وفا دیده ام که از تو ببینم. (پژمان بختاری)
- ❖ از که بزاید ، چه باشد.
- ❖ از کیسه خلیفه وشال اندازی.
- ❖ از کیسه خلیفه می بخشد.
- ❖ از کسبه خلیفه وسخاوت کردن.
- ❖ از کیسه پادشاه و بخشیدن.
- ❖ از کیسه مردمان سخاوت کردن.
- یا: از کیسه دیگران بخشیدن.

- ❖ از کینه کینه خیزد از مهر مهر
دل را به دل رهی است در این گنبد سپهر
ازسوی کینه خیزد واز روی مهر مهر. (مولانا جامی)

- ❖ از گاو غدود.
- ❖ از گاو گوز از مطرب تفنگچه.
- ❖ از گپ گپ می خیزد.
- ❖ از گپ کلان توبه
یا: از ن... کلان توبه.

- ❖ از گدایگر ، گدایی کردن.
- ❖ از گدا گر فته به بای بخشیدن.
- ❖ از گرسنگی آسیابانی میکند
واز تکبر مزد نمیگیرد.

- ویا: از گرسنگی آسیابانی میکند. واز ننگ مزد نمیگیرد.

- ❖ از گرسنگی چاشت برخاستن.
- ❖ از گرسنگی بمیرو نان بیگانگان را مخور.
- ❖ از گرسنگی مردن به که نان فروما یگان خوردن.

- ❖ از گرسنه پرسیدند که بگو یک ویک چند میشود؟ گفت: دونان.
ویا: از گرسنه پرسیدند دو پانزده چند می شود؟ گفت: سی نان.
- ❖ از گرسنگی مردن بهتر از سیر مردن است.
- ❖ از گرفتن کور واز زدن کر خدا نجات بدهد.
- ❖ از گرگ خورده پوست.
- ❖ از گرگ شبانی نیاید.
- ❖ از گشنگی، چاشت از خو میخیزد.
- ❖ از گشنگی سنگ به دل خود بسته میکند.
- ❖ از گفتن تا به کردن راه دور است.
- ❖ ازگفته ناخوب نگهدار زبانرا
خواهی که نیاری سوی خویش زیان را. (ناصر خسرو)
- ❖ از گوشواری (طلا) که گوش را بچکاند بیزار.
- ❖ از گهواره تا گور دانش بجوی
چنین گفت پیغمبر راستگوی
زگهواره تا گور دانش بجوی. (فردوسی)
- ❖ از گ ... خود دال نخود می چینه.
- ❖ از لا حول آنطرف افتاده است.
- ❖ از لب شکر چه زاید شکر آب. (مولوی)
- ❖ از لق لق سگ دریا مردار نمیشه.
- ❖ از ما بدیگر گنده بروتی پرداز.
- ❖ از ما بجز حکایت مهرو وفا می‌پرس
ما قصه سکندر ودارا نخواند ایم. (حافظ)
- ❖ از ما پرگفتن از او شنیدن.
- ❖ ز ما کرده چند پیراهن اضافتر کهنه کرده .
ویا: چند کرته پیش پوشیده.

❖ از ما گدایی از شما نوایی.

❖ از مار خلاص کردی و خودت اژدها شدی.

قطعه: شنیدم گوسفندی را بزرگی

رهانید از دهان چند گرگی

شبانگاه کارد بر حلقش بمالید

روان گوسفند از وی بنالید

که از چنگال گرگم در ربودی

چو دیدم عاقبت گرگم بودی.

(سعدی)

❖ از مار مار بچه از گرگ گرگ بچه.

❖ از ماستی که بلاستی

یا: از ما شدی بلا شدی.

ویا: از ماست که برماست

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست

بهر طلب طعمه پر وبال بیاراست

چون نیک نظر کرد پر خویش دران دید

گفتا زکی نالیم ، از ماست که برماست. (ناصر خسرو)

❖ از ماروئیدی بلند جوئیدی.

❖ از ما لخشیدن از شما بخشیدن.

❖ از مجبوریت خرس را ماما میگویند.

❖ از مجبوریت هندو را ماماچی و گربه با باباجی میگوید.

❖ از محبت خارها گل می شود

از محبت نار نوری می شود.

❖ از محبت دیو حوری می شود. (مثنوی مولوی)

- ❖ از محتاج بخیر به محتاج بفروش.
- ❖ از محقق تا مقلد فرقه‌است
- (مثنوی مولوی) کاین چو داود است و آن دیگر صداست.
- ❖ از محل اتهام بیرهیز.
- ❖ از مردان یا زدن است یا پریدن.
- ❖ از مردی تا نامردی یک قدم است.
- ❖ از مرد یکی میرود و از نامرد دو.
- ❖ از مردی گردی.
- ❖ از مردها گرد و ازنا مردها درد میماند.
- ❖ از مفت کرده چیزی قیمت دار نیست.
- ❖ از مکافات عمل غافل مشو
- (مثنوی مولوی) گندم از گندم بروید جو زجو.
- ❖ از مرگ پیش یخن پاره نکو.
- ویا: پیش از مرگ گریبان پاره کردن.
- ❖ از من بود از تو شد قدری بده دارو شد.
- ❖ از من خون و از تو آب نمیرود.
- ❖ از من وقبر یک بلست فاصله است.
- یکقدم راه است بیدل از تو تا دامان خاک
- (بیدل) بر سر مژگان چو اشک ایستاده یی هوشیار باش.
- ❖ از مورچه چه مدد.
- ❖ از موی سر اضافه تر کار دارم.
- ❖ از مهمان رونده و از آدم نمیخورم بترس.
- ❖ از مهمان کندی ، از المان کندی.
- (المان بمعنی دزد است در ترکی)
- ❖ از نابودی کلاه نمدی.

- ❖ از ناخن افکار میگیرد.
- ویا: ناخن افکار گیر کردن.
- ❖ از ناخن پا تا فرق شکم است.
- ❖ از نادان همه گریزان.
- ❖ از نادانی درمانی.
- ❖ از نادیده قرض کن و در تاق بلند بگذار.
- یا: از نو کیسه قرض نکن قرضم کردی خرچ نکن.
- ❖ از نرخ بازار چه کله و آزار.
- ❖ از نفسش آتش باد میشود.
- ❖ از نوشیدن سگ دریا مردار نمیشه.
- ❖ از نوی انگور شود توتیا
- وز کهنی مار شود ازدها. (نظامی گنجوی)
- ❖ از نیاز ماست اینجا زر عزیز. (ناصر خسرو)
- ❖ از نیستیش هم توبه ، واز هستیش هم توبه.
- ❖ از نی بوری شکر نخوری.
- یا: با فرومایه روزگار مبر
- از نی بوری شکر نخوری.
- ❖ از نیک بخت قبرش سر راه است واز بدبخت ناوه اش.
- ❖ از واسطهٔ بچه مادر میخوره کلچه.
- ❖ از ورقگردانی لیل ونهار اندیشه کن.
- ❖ از ویرانه دود بر نیاید.
- ❖ از هر آب نمیتوان ماهی گرفت.
- ❖ از هر باغ یک گل بس است.
- ویا: از یک باغ یک گل بس است.
- ویا: از هرخانه یک دیوانه بس است.

- ❖ از هر جا که سنگ آید در پای بز لنگ آید.
 - ❖ از هر جای که باشد مطاعش خوب باشد.
 - ❖ از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است.
 - ❖ از هر فردی کاری بر آید ، وهر مردی را عملی.
 - ❖ از هر نمد کلاه ساخته نمی شود.
 - ❖ از هزاران کوشش طاعت پرست
 - ❖ ذره سایه عنایت بهتر است.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ از هزار گفتار نیم کردار بهتر.
 - ❖ از هستی می‌کنه مستی.
 - ❖ یا: از هستی می شوه مستی.
 - ❖ از همان که ندانی بدان.
 - ❖ از همسایه بد نجات می خواهیم
 - ❖ یا: همسایه بد سوهان عمر است.
 - ❖ از همه سازها ساز آفتابه ولگن خوشتر است.
 - ❖ (بهتر است نیز استعمال می‌گردد)
 - ❖ از همنشین بد پیرهیز.
 - ❖ از هوا برف میبارد واز آدم بیکار حرف.
 - ❖ از هوای روشن ومهمان روا رو بترس.
 - ❖ از هیچ کده خوب است.
 - ❖ از هیچ کاری عار ندارد.
 - ❖ از هیچ کس پس نمی ماند.
 - ❖ از یار یک کرده دو خوب ، از دو کرده سه.
 - ❖ ویا: از یکی کرده دو خوب است واز دو کرده سه.
 - ❖ از یار نازخوشر از ما نیازها.
 - ❖ از یار بهر زخمی افکار نباید شد.
 - ❖ از دوست بهر جوری بیزار نباید شد.

- ❖ از یک چشم امید مدار.
- ❖ از یک خانه یک دیوانه.
- ❖ از یک پرستو تابستان واز یک گل بهار نمی شود.
- ❖ از یک دست صدا بر نمی خیزد.
- ❖ از یک سوار گرد نمی خیزد.
- ❖ از یک طرف باد وباران ،
- ❖ از یک طرف ظلم اوغان ،

کجا برویم خدا جان.

- ❖ از یک قطره منی ، همچو منی.
- ❖ از یک گریبان سر میکشد.
- ❖ از این گوشش می درآید واز گوش دیگرش می برآید.
- ❖ از این طرف که منم راه کاروان باز است
- ❖ تو قاصدی نفرستی ونامه ندهی. (قاسمی)
- ❖ اسپ از بی نعلی عاجز است.
- ❖ اسپ از دویدن جو خود را زیاد میکند.
- ❖ اسپ ، اسپ است وخر خر،
- ❖ یکی جای دیگر را گرفته نمی تواند.
- ❖ اسپ اگر آهو بود قمچین در پهلو بود.
- ❖ اسپ تازی دوتگ زند به شتاب
- ❖ شتر آهسته می رود شب روز. (سعدی)
- ❖ اسپ ترکمنی است هم از توبره میخورد هم از آخر.
- ❖ اسپ چوبی راه نمی رود.
- ❖ اسپ خریدم اشتر بر آمد.
- ❖ اسپ خوب از طویله بیرون همیشه وزن خوب از قبيله.
- ❖ اسپ خوب را یک قمچین اسپ بد را صد قمچین.
- ❖ اسپ خوب را یک تازیانه بس است.

- ❖ اسپ خود را تنها دوانده است.
- ❖ اسپ خوشخوی یک چارک واسپ
- بد خوی نیم چارک جو میخوره.
- ❖ اسپ خوش رونیز گاهی پیش پاکی میخورد.
- ❖ اسپ دوانی پیش کش است ، قاش زین را محکم کن.
- ❖ اسپ را نعل کردند بقیه پایش را بلند کرد مرا نیز نعل کنید.
- ❖ اسپ زیر صاحب خود نلنگند
- ❖ اسپ سور از گله دور.
- ❖ اسپ فربه شود ، شود سرکش
- جسم فربه مکن بلقمه خوش.
- ❖ اسپ سرکاری را کی آب میدهد.
- ❖ اسپ طلبی چهل من زور دارد.
- ❖ اسپ کسی را خدا بیگاری ندهد.
- ❖ اسپ لاغر وزمین لامزرع
- هر کجا بینی مال سرکای است.
- ❖ اسپ کاری واری.
- ❖ اسپ ما در چهل سالگی یورغه شد.
- ❖ اسپ و زن و شمشیر وفاداره کی دید
- در خانه گنجشک سرماره کی دید.
- ❖ اسپ هم جو جو کند چون دید جو
- چون ببیند گوشت گربه کرد مو.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ اسپه سوار شو رهشه ببین
- چهار مغزه بشکن مغزشه ببین.
- ❖ اسپ یافت دشت نیافت ، دشت یافت و اسپ نیافت.
- ❖ استخوان سوخته را سگ نبوید.

- ❖ استر را گفتند پدرت کیست ؟ گفت : مادرم اسپ است.
- ❖ استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع.
- ❖ استغنا ملک راحت است ، وقناعت کشور استراحت.
- ❖ اسراف کار شیطان است.
- ❖ اسراف نیکو نیست مگر در عمل خیر.
- ❖ اسکلیت واریست.
- ❖ اسلام بذات خود ندارد عیبی
- هر عیب که است در مسلمانی ماست.
- ❖ اسلحه نا مرد از مرد است.
- ❖ اسم اعظم گرنداری از سلیمانی گریز
- فتنه دیو و پری را سرچانت داده اند. (نظیری نیشاپوری)
- ❖ اسم سر جسم تاثیر دارد.
- ❖ اسم عزرائیل بد در رفته است.
- ❖ اسپر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
- به شب ز معده سنگی به ز دلتنگی . (سعدی)
- ❖ اشتر آهسته می‌رود شب و روز
- اسپ تازی دوتک زند به شتاب.
- ❖ اشتر دزدی و خم خم رفتن.
- ❖ اشتر سفید پشت در هر کس می‌خواهد.
- ❖ اشتر که خار می‌خورد گردنش را دراز میکند.
- ❖ اشتر که هلاک خویش خواهد
- آید به سر چه و لب جر (ناصر خسرو)
- ❖ اشتر نکشند به تیغ چوبین.
- ❖ اشتها زیر دندان است. بعضا بن دندان هم می‌گویند.
- ❖ اشتها نیست جان من مرض است.
- ❖ اشتهای مردان زیر دندان است

- ❖ اشک تمساح میریزد.
- ❖ اشک خونین ز چشم تر برود
- کاسه چون پرشد است سر برود. (ابن یمن فریومدی)
- ❖ اشک کباب باعث طغیان آتش است.
- فسون گریه ای عشاق تأثیر دگر دارد
- بفریاد آرد آتش را سر شگی گز کباب افتد. (بیدل)
- ❖ اشک سر مژگان است.
- ❖ اشکم گدا تغار خدا.
- ❖ اشکی که راز عشق بگوید فشاند نیست. (سعید اشرف)
- ❖ اصل بد در خطا ، خطا نکند
- بد گهر باکسی وفا نکند. (نظامی گنجوی)
- ❖ اصل بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است
- تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است. (سعدی)
- ❖ اصلت چه بود نگار گومژه شدی این بار.
- ❖ اصل کند وفا نا اصل کند جفا.
- ❖ اصل ناب بی حرمتی ندارد.
- ❖ اطلس اگر کهنه شود پالان خر نشود.
- ❖ اطلس کهنه شود اما پا تابه نشود
- ❖ اطلس واکسوس لیلی پوست است
- پوست خواهد هر که لیلی دوست است. (عطا نیشاپوری)
- ❖ اطلس هر چه کنه شود پیتاوه نمی شه.
- ❖ اعتبار به علم است نه به مال ونسب .
- ❖ اعتبار پس فطرت یک دو ساعت بیش نیست
- گردد آخر ته نشین دردی که شد بالا نشین. (غنی کشمیری)
- ❖ اعتراف به نادانی دانایی است ، وبه ناتوانی توانایی.

- ❖ اغنیای این زمان رز را به منعم میدهند
آب این بی حاصلان یکسر به دریا میرود.
- ❖ اغنیا بهره ز اندوخته خود نبرند
که همین خشک لبی قسمت دریا باشد. (کلیم همدانی)
- ❖ آفتاب لگن شش دست حاضر شده اما نان درک ندارد.
- ❖ افتادی؟ هان، افکار شدی؟ نه
- ❖ افتخاری که دارند عاری بیش نیست.
- ❖ افتو (آفتاب) به زودی آمد،
بی بی به جلدی آمد بعضا تنبل هم گفته اند.
ویا: افتو که به ششتن شد بی بی به زودی آمد.
- ❖ افسانه سر منگسک شد.
- ❖ افسانه گیتی نگفته پیداست. (پروین اعتصامی)
- ❖ افسانه خرگوش به شنیدن نمی‌ارزد.
- ❖ افسرده دل افسرده کند انجمنی را.
در مجلس خود راه مده همچو منی را
- ❖ افسرده دلان را بخرابات چکار.
- ❖ افسقالی بسیار نکن.
- ❖ افسوس که دم تبر را پنبه گرفته بعضا نمد هم گویند.
- ❖ افسوس که گاو خورد دفتر پارین را.
- ❖ افسونگر زمین مار دار را می‌شناسد.
- ❖ افعی کشتن وبچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست.
- ❖ افعی گزیده می‌رمد از شکل ریسمان.
- ❖ اوغانه سلام دادی صد تنگه تاوان دادی.
- ❖ افلاطون به گوساله فند خورده.
- ❖ افیده وجفیده آمد.
یا: عفیده وجفیده آمدن.

- ❖ اقبال نا نهاده بکوشش نمی دهند
دریام آسمان نتوان شد به ریسمان.
- ❖ اگر آب قوت میشد قورباغه نهنگ میشد.
- ❖ اگر آزادگی خواهی ، آزار بس کن.
- ❖ اگر آسیاب با با هم است به نوبت است.
- ❖ اگر آدمم چرخته چنبری می سازم.
- ❖ اگر آن گنج گران می طلبی رنج ببر.
- ❖ اگر از دهن میره از دست نره.
- ❖ اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد.
- ❖ اگر از دست احسان مرهم دلها نمی کردی
به خلق از خود تسلی دار باری اهل عالم را . (صائب تبریزی)
- ❖ اگر از سر تا قدم هنری
چون بخیلی ز خاک ره بتری.
- ❖ اگر از هر دو جانب جاهلان اند
اگر زنجیر باشد بگسلانند.
- ❖ اگر از گرسنگی بمیرم میگویند از سیری ترقید.
- ❖ اگر از مرگم خبر داشته باشم قبر خود را پیشتر میکنم.
- ❖ اگر اشتر واسپ واستر نباشد
کجا قهرمانی بود قهرمان را. (ناصر خسرو)
- ❖ اگر اقبال خسرو یار باشد
چنین سختی کجا دشوار باشد. (نظامی گنجوی)
- ❖ اگر امید نمیبود دل میشکست.
- ❖ اگر این مسجد است واین ملا
حال طفلان خراب میبینم.

- ❖ اگر این منم پس تو کد وی گردنم.
- ❖ اگر باختی نانت را سگ نمیخورد.
- ویا: اگر باختی نانت را سگ بوی نمی کند.

- ❖ اگر باد باشد به غار موش هم میرود.
- ❖ اگر بار نداری به صحرا برو.
- ❖ اگر با دیده یی نادیده مشنو
- تو برهان خواه بر تقلید مگرو.
- (ناصر خسرو)

- ❖ اگر بر آب روی خسی باشی ، اگر بر هوا پری مگسی باشی ، دل بدست آور
- تا کسی باشی. (خواجه انصاری)
- ❖ اگر بدهد نیم رویت سیاه ، واگر ندهد کل رویت.
- ❖ اگر بگوید شیر سفید است باور مکن.
- ❖ اگر بمیرد عدو جای شادمانی نیست
- که زندگانی ما جاودانی نیست. (سعدی)

- ❖ اگر بگویم دهن بسوزد و گرنگویم استخوان بسوزد.
- ویا: گویم زبان بسوزد ورنگویم استخوان بسوزد.

- ❖ اگر بمصلحتی کسیر نفس باید کرد
- زنقص نیست که از سرب بشکند الماس. (نظیری نیشاچوری)

- ❖ اگر به آفتاب صبح گرم نشوی به آفتاب شام گرم نمیشوی.
- ❖ اگر به میبودی در ده میبودی.
- ❖ اگر بینی که نابینا و چاه است
- وگر خاموش بنشیننی گناه است. (سعدی)

- ❖ اگر بینیش را بگیری جانش می برآید.
- ❖ اگر بینی در میان نباشد چشم ، چشم را میخورد.
- ❖ اگر پوستین را چپه پوشیدم فکر تو را دارم.
- ❖ اگر پهلوان - پهلوان خوب باشد سنگ بقه هم سلاح اوست.

❖ اگر پیشم آید جهان را بسم
وگر کمتر آیم وزوناکسم.
(فردوسی)

❖ اگر توانگری خواهی پسندیده کارباش.

❖ اگر تو دلوی مه بند دلوم.

❖ اگر تو دُولی مه بند دُولم.

❖ اگر تو سرکنی او ختمش میکند.

❖ اگر ترش بنشینی قضاچه غم دارد.

❖ اگر جهان را آب بگیرد مرغابی را تازانواست

(تابندپای هم میگویند)

❖ اگر دیگر از نیستی شد هلاک

تراهست، بط زطوفان چه باگ.
(سعدی)

❖ اگر جورشکم نبودی هیچ مرغی دردام

صیاد نیفتادی، بلکه صیاد خود دام ننهادی.

❖ اگر چوپان بخواهد از شاخ تکه پنیر می سازد.

❖ اگر حلاوت اسلام درجهان اینست

هزارطعنه زند کفربرمسلمانی.
(سعدی)

❖ اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی.
(سعدی)

❖ اگر خاروخسک بر راه نماند

گل وشمشاد را قیمت که داند.
(نظامی گنجوی)

❖ اگر خان هستی بهر یاران هستی.

❖ اگر خدای جهان سمیع را میدانی

مکن برای خدا بلند تلاوت را.
(صائب تبریزی)

❖ اگر خر بسر طویله نرود به عقب به طویله اش میبرند.

❖ اگر خرنداری، به خرنمی ارزی.

- ❖ اگر خرنمی بود قاضی نمی شد
بدین رسوائیها راضی نمی شد.
- ❖ اگر خرنیاید به نزدیک بار
توبارگران سوی پشت خرآر.
(فردوسی).
- ❖ اگر خواهی از پیشیمانی رسته گردی
دردنبال هوای دل مباش.
- ❖ اگر خواهی برگزیده باشی کرم پیشه کن.
- ❖ اگر خواهی بی اندوه باشی ، حسود مباش.
- ❖ اگر خواهی درقفای تو نخندند ، نیکو روش باش.
- ❖ اگر خواهی رازت را دشمن نداند بادوست مگوی.
- ❖ اگر خواهی سرت بجاماند ، سرنگه دار.
- ❖ اگر خواهی که برریشت نخندند
بفرما تا خرت محکم ببندند.
(نظامی گنجوی).
- ❖ اگر خواهی که درجنت درآیی
بگیر از بند دست کربلایی.
- ❖ اگر خواهی ماهی بگیری از آب مترس.
- ❖ اگر خواهی همگی دوستت باشند ،
کینه هبچکس را به دلت مگیر.
- ❖ اگر خورده باشم گوشت خوک.
- ❖ اگر خیر میداشتی نامت را خیرمحمد میماندند.
- ❖ اگر طالع میداشتی نامت را طالع محمد میگذاشتند.
- ❖ اگر دادی ننگ ندارم واگر ندادی جنگ ندارم.
- ❖ اگر داری بگو واگر نداری دروغ مگو.
- ❖ اگر داری طرب کن واگر نداری طلب کن.
- ❖ اگر به آب گذاره اش شود نان نمیخورد.

- ❖ اگر دررا بگیری از دیوار (بدیوار) می‌رود.
- ❖ اگر درباغت گیرکردی ، به درخت بسته کن. به درخت سیب ، هم گویند. ویا: اگر درباغت گرفتی در تاکت بسته کن.
- ❖ اگر در خانه ات مهمان باشد ، پشتت را پشت مگو.
- ❖ اگر درخانه کس است ، یک حرف بس است.
- ❖ اگر دروغ می‌رهند ، راست رهاننده تراست.
- ❖ اگر در این روی بزخم هم افگارمیشود واگردران روی هم.
- ❖ اگر دعای شاگردان قبول میشدیک معلم زنده نمی ماند.
- ❖ اگر دعای سگ قبول می شد ، از آسمان استخوان میبارید.
- ❖ اگر دل بسوزد از چشم کورآب می آید.
- ❖ اگر دل تنگ نباشد ، جای تنگ نیست.
- ❖ اگر ده گوشت پوره نکرد ده چربو پوره میکند.
- ❖ اگر دیدی بازی ، واگر ندیدی دزدی.
- ❖ اگر دیر آمدی شیرآمدی
- ❖ اگر دیوانه یی ازبام بیانداز خودت را مردم دنیا ببینند.
- ❖ اگر دیوانه شدی بکوه بالاشو
- ❖ اگر دنیا بکس پاینده میبود محمد تا قیامت زنده می بود.
- ❖ اگر دنیا بکس پاینده می بود ابوالقا سم محمد زنده می بود.
- ❖ اگر دنیا را آب ببرد ، فلانی (خیر محمد) را خواب ببرد.
- ❖ اگر دنیا را آب بگیرد مرغ آبی را تا بند پایش.
- ❖ اگر دهاتی سرش به آسمان باشد پایش به ریسمان است.
- ❖ اگر رفیق شفیقی ، درست پیمان باش.
- ❖ اگر ریش نیه ، جایش کو استه.
- ❖ اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی

(سعدی)

بر آوردن دغلامان او درخت از بیخ.

❖ اگر زبان درکام باشد رازدل پوشیده است.

❖ اگر ساقی تو باشی ، میتوان خورد.

❖ اگر سال صد باشد از بیست و پنج

(فردوسی)

یکی شد چویا دش آید از روز رنج.

❖ اگر سرشما باران ببارد ، سرما چکک خواهد کرد.

❖ اگر سیال بود شرمید.

❖ اگر شب ها همه شب قدر بودی ،

پس شب قدر بی قدر بودی.

❖ اگر شد آبی نشد للمی

❖ اگر شراب ندانی خورد زهر است

و گربدانی خورد پازهر است.

❖ اگر شکر نیفشانی نوا دریغ مدار

❖ اگر شیری غریبان را میازار.

❖ اگر صد سال در مشکی زنی دوغ

همان دوغی ، همان دوغی همان دوغ.

❖ اگر صدسال زبی گوشتی بمیرم

کلاغ از روی قبرستان نگیرم.

❖ اگر صد کارد بجانش بزنی ، خون نمی برآید.

❖ اگر طالع سستی کند ، دندان به حلوا بشکنند.

❖ اگر طالع نداری بر هنر رو.

جوی طالع زخروار هنر به

هنراز خروار زر و از ملک پدر به.

ویا: هنربه وهنر به وهنربه

هنراز جا یداد از ملک پدر به.

❖ اگر عسل نمیدهی نیش هم مزن.

❖ اگر عنقا زبی برگی بمیرد

شکار از چنگ گنجشکان نگیرد. (سعدی)

❖ اگر عیب را پنهان کنی به کمال نمی رسی.

❖ اگر غم را چو آتش دود بودی

چهان تاریک بودی جاویدانه

درین گیتی سراسر گربگردی

خردمندی نیابی شادمانه. (شهید بلخی)

❖ اگر فیل بمیرد یک زانو آب درشکم آن است.

❖ اگر قافله برگردد ، خرلنگ اول میشود.

❖ اگر قدر میخواهی قدر شناس باش.

❖ اگر گاه از تو نیست کاهدان از توست.

❖ اگر کسی را نیابی ، با سله ات مشوره کن.

❖ اگر کوه قاف نان شود و دریای آمو شوربا ، کرسنه چشم سیر نمیشود.

❖ اگر گپ به بروت می بود پشک جرنیل بود.

(بعضا منصب هم گفته میشود)

❖ اگر گل نیستی خار هم مباحش.

❖ اگر گناه را بخشند شرمساری باقی است.

❖ اگر مال را دزد برده ، حسابش را نبرده.

❖ اگر ماندشبی ماند، شبی دیگر نمی ماند.

چراغ ظلم ظالم تا دم محشر نمی سوزد

اگر سوزد شبی سوزد شبی دیگر نمی سوزد.

❖ زن دنیا درون خانه بی شوهر نمی ماند

اگر ماند شبی ، شبی دیگر نمی ماند.

- ❖ اگر مرغ میخوری ، یک روز واگر تخم میخوری هرروز.
- ❖ اگر مسجد خراب است محرابش بجاست.
- ❖ اگر مسجد میداشتی ، مردم را به نماز خواندن نمیگذاشتی.
- ❖ اگر معشوق رند و می پرست است
- نزیبید عاشقان را پارسائی (ابن یمین فریومدی)
- ❖ اگر معشوق سیم اندام اهلست
- کشیدن از رقیبان جورسهل است. (ابن یمین فریومدی)
- ❖ اگر مورچه بر سلیمان رود عیب نگیرند.
- ❖ اگر میباشی این است خانه ، اگر نمی باشی گرد خانه.
- ❖ اگر میباشی هزار دفعه اگز میروی بسم الله.
- ❖ اگر میخواهی کسی دشمن شود ، هم قرض بده وهم بخواه.
- ❖ اگر میخواهی کسی را بشناسی به او قدرت بده.
- ❖ اگر نان گندمی نیست ، زبان مردمی را چه شد.
- ❖ اگر نان از دیگران است، شکم ازتوست.
- ❖ اگر نمیرد ، پای خودرا دراز نمی کند.
- ❖ اگر بگویم بمیر اگر نمیرد پای خود دراز میکند.
- ❖ اگر وقت از دست برود ، همه چیز از دست رفته است.
- ❖ اگر ولی نیست ، خالی هم نیست.
- ❖ اگر هزار باران شود از سنگ چیزی نمی روید.
- در بهاران کی شود سر سبز سنگ
- خاک شو تاگل بروید رنگ رنگ. (مثنوی مولوی)
- ❖ اگر هوس است ، همینقدر بس است.
- ❖ اگر هوس است ، یکدفعه بس است.
- ❖ اگر یار اهل است ، کار سهل است.
- ❖ اگر یار شاطر نیستی یار خاطر مباش. (سعدی)
- ❖ اگر یاری شود همدم زاهل دردمی باید. (صائب تبریزی)

- ❖ اگر یک پیسه داشتی یک بیادر ، واگر دوپیشه داشتی دو بیادر.
- ❖ اگر یک جو ترا انصاف بودی
- نبودی درجهان غم نیم ارزن.

- ❖ اگر یک چشمه در جهان باشد ، عالمی تشنه است.
- ❖ الامان از سختی گوش گران خود غرض (بیتاب کابلی)
- ❖ الامان الامان را می ترساند.
- ❖ الامان گفت والمستی باور کرد.
- ❖ الامان واری آمد والامان واری رفت.
- ❖ الامان واری کار می کند الامان واری میخورد.
- ❖ الامان باشی ویی دندان.
- ❖ أَلِیْتِظَارُ أَشَدُّ مِنْ الْقَتْلِ.
- ❖ الاو بهتر است از پلو.
- ❖ الاو بلا ده گردن ملا.
- ❖ الاو بی بیدود کورپه چه بی گوز میخواهم.
- ❖ الحذر زان فتنه کزطبع مردم گل کند
- اتفاق این غبار از برق هم سوزانتر است. (بیدل)

- ❖ الف در جگرش نیست.
- ❖ الوج وبلوچ خانه راکوچ.
- ❖ الهی اینقدر بدهد که جمع کرده نتوانی.
- ❖ الهی دست بخاک بزنی زر بگردد.
- ❖ الهی مرغ مری (مردن) بیاید.
- ❖ الهی هرکجا بروی ، خاک برداری زر گردد.
- ❖ الهی هر جا باشی ، نانت گرم و آبت سرد.
- ❖ الهی هرکجا باشی ، محیط آبرو باشی.
- به محفل شمع تابان درگلستان رنگ و بوباشی
- الهی هرکجا باشی بهار آبرو باشی. (بیدل)

- ❖ الهی یکیت صبح بمیرد ویکیت شام.
- ❖ امانت دار یزدان است ممسک.
- خدا هم جای ماندن می شناسد.
- ❖ امانت را از دزد مجوی.
- ❖ امانت را خاک خیانت نکرده.
- ❖ امان از حيله های آدميزاد.
- ❖ امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطيهها
- که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پيدا. (صائب تبریزی)
- ❖ امتحان شرط است.
- ❖ امروز توانی وندانی فردا که بدانی نتوانی.
- ❖ امروز داری بخور ، غم فردا مخور.
- ❖ امروز را فردایی درپيش است.
- ❖ امروز قدر هر کس مقدار مال وجاه است
- آدم نمی توان گفت آنراکه خرنباشد. (بیدل)
- ❖ اموچراغ روشو ، از امو گند روغنه.
- (همان چراغ روشن از همان روغن کثیف روشن شده)
- ❖ امور مملکت خویش خسروان دانند
- بعضا: صلاح مملکت خویش خسروان دانند هم آمده.
- ❖ امید بهتر از خوردن.
- یا: از خورده کرده امید واربودن بهتر.
- ❖ امید درخالق بند، نه درخلاق.
- ❖ امیدم نا امید شد خیر نبینی.
- ❖ امید نیست که عمر گذشته باز آید.
- ❖ امید واربودن بهتر از خوردن است.
- ❖ امید وار بود آدمی به خیر کسان

- مرا بخیر توامیدی نیست شر مرسان. (شیخ سعدی)
- ❖ امیدها در ناامیدی است.
 - ❖ انباق‌ها موی به موی ،
زنهای ایور روبروی.
(ایور یعنی برادرشوهر).
 - ❖ انبیاء گفتند نومیدی بداست
- فضل ورحمت‌های باری بی حد است. (مثنوی مولوی)
- ❖ انجیر بخور زنجیر بشکن.
 - ❖ اندازه نگهدار که اندازه نکوست
هم لایق دشمنست وهم لایق دوست.
 - ❖ اندر اگر دوغ شود ، راه گلون قوغ شود.
 - ❖ اندر آخر او نگردد شرمسار
هر که اول بنگرد پایان کار. (مثنوی مولوی)
 - ❖ اندر اگر مسکه شود ، راه گلون بسته شود.
 - ❖ اندک اندک خیلی گردد ، قطره قطره سیلی گردد.
 - ❖ اندک اندک بهم شود بسیار
دانه دانه است غله در انبار. (سعدی)
 - ❖ اندک اندک علم یابد نفس چون عالی شود.
- قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. (ناصر خسرو)
- ❖ اندک اندک به تقدیر وبه تدبیر ،
بهتر از بسیار بی تقدیر وبی تدبیر.
 - ❖ اندک بچشم احوال بسیار می نماید
دنیا بزرگ باشد دردیده غلط بین.
 - ❖ اندک رنج است.
- (غنی کشمیری)

- ❖ اندک کمال به از جمال.
- ❖ اندک جمال به از بسیار مال.
- ❖ انسان از دست غم خراب میشود و دیوار از دست نم.
- ❖ انسان از گل کرده نازک تر است و از سنگ کرده سخت تر.
- ❖ انسان اگر یک منزل بزند سگ دومنزل می زند.
- ❖ انسان از انسان یاد میگیرد.
- ❖ انسان انسان را دیده یاد میگیرد.
- ❖ انسان باگپ بسته میشود ، چهار پای باریسمان.
- ❖ انسان به امیدزنده است.
- ❖ ویا: انسان به آرزو زنده است.

- ❖ انسان به روی باز میرود نه به دروازه باز.
- ❖ ویا: انسان به پیشانی باز میرود نه به دروازه باز.

- ❖ انسان بنده احسان است.
- ❖ ویا: الانسان عبد الاحسان.

- ❖ انسان به لباس شناخته نمیشود.
- ❖ انسان دوگوش و یک زبان دارد ، تا یکی گوید و دو بشنود.
- ❖ انسان را از یک سوراخ دوبار مار نمیگذرد.
- ❖ انسان را نکته حیوان را سوته.
- ❖ انسان کم روزی میشود بی روزی نی.
- ❖ انسان گور خود را به دندان میکند.
- ❖ انسان نبود آنکه ز حیوان گله دارد.
- ❖ ای بیخبراز کم خردان شکوه چه لازم

- ❖ آدم نبود آنکه ز حیوان گله دارد. (بیدل)

- ❖ انسانیت به صورت نیست به صفات است.
- ❖ انسانیت به سیرت است نه به صورت.
- ❖ انسانیت به کمال است نه به جمال.

- ❖ انصاف شیوه است که بالای طاعت است.
- ❖ انصاف عین طاعت است.
- ❖ انصاف نیکوترین صفات است.
- ❖ انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی.
- ❖ انگشت افگار می پالد.
- ❖ انگشت بریده را نمک می پاشد
یا: به زخم نمک پاشیدن.
- ❖ انگشت به درکس مزن، تادرت را به مشت نکوبد.
- ❖ انگشت ترجمان زبان است لال را
ده در شود گشاده اگر بسته شد دری. (صائب تبریزی)
- ❖ انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب
بی گوشواروخاتم فیرزه خوشتر است. (سعدی)
- ❖ انگشت ششم نهال بیرون باغ است.
- ❖ انگشت عسل به دیوار میکشد.
- ❖ انگشت مکن رنجه به درکوفتن کس
تاکس نکند رنجه به درکوفتنت مشت. (ناصر خسرو)
- ❖ انگشت نما بخلق گردیده متم.
- ❖ انگور از انگور رنگ میگیرد.
- ❖ انگور بی زنبور نیست.
- ❖ انگور خوب خوراک شغال است.
و یا: انگور خوب نصیب شغال است.
بعضا خربوزه خوب هم گفته می شود.
- ❖ انگور خودش به تاک خودرا شیرین میکند.
- ❖ انگور نو آورده ترش طعم بود.
روزی دوسه صبرکند که شیرین دارد. (سعدی)

- ❖ انوشه کسی کو خرد پرورد
(فردوسی) فروغ از تو گیرد روان خرد
- ❖ انیس کنج تنها یی کتا بست
فروغ صبح دانا یی کتا بست.
- ❖ اوبزلف آنجا گره زد شد دلم اینجا بدام
(افتخار) می توان دادن سرانجام امور از راه دور.
- ❖ اودرانداز ترقی ما تنزل پیشه ایم
(غنی کشمیری) یار نخل سرکش وما غمگساران ریشه ایم.
- ❖ او دعوی خدایی میکرد تو به پیغمبری قبولش نداری.
- ❖ اوده مار را یاد نداری بخانه اژدها دست مزن.
- ❖ اورا به خدا گذاشتیم.
- ❖ اورا پشت نخود سیاه روان کرده.
- ❖ اورا دستپاک خود میسا زد.
- ❖ اورا بگو بگیر ، نگو بده.
- ❖ اورا به بام با لا کرده وزینه را پس می کند.
- ❖ آو زیر پوستش دویده. آب درزیر پوستش درآمده.
- ❖ آو سر بالا میرود وقور باغه شعر میخواند.
- ❖ اوشتک خودرا میزند که چشم همسایه را بترساند.
- ❖ اوصاف بزرگان به سخن راست نیاید
(ابن یمین فریومدی) از تربیت اهل سخن آنهمه والاست.
- ❖ اوقات مکن ضایع وتنها منشین.
- ❖ اوقات شریف بین که چون میگذرد.
- ❖ اولاد آبله دل است.
- ❖ اول ابزار کار و بعدا کار.
- ❖ اولاد اول بادام است نواسه مغر بادام.
- ❖ اول ابزار کار و بعداً کار.

- ❖ اولاد اگر عزیز است ، ادبش عزیزتر.
- ❖ اولاد پیش از پدر.
- ❖ اولاد بیگانه را به گل بزنی گل را نمی آرد.
- ❖ اولاد خوب باغ دل است اولاد بد داغ دل.
- ❖ اول از آن دانه که پرورده یی
- شیر نخوردی که شکر خورده یی. (نظامی گنجوی)
- ❖ اول از خود شروع کن.
- ❖ اولاد خود را به سنگ بزنی سنگ را گرفته می آید.
- ❖ اولاد دشمن شیرین است.
- ❖ اولاد میوه زندگی است.
- ❖ اول استشاره آنکه استخاره.
- ❖ اول اندیشه وانگهی گفتار
- پای پیش آمده است وپس دیوار. (سعدی)
- ❖ اول ایجان دفع شر موش کن
- وانگه اندر جمع گندم کوش کن. (مثنوی مولوی)
- ❖ اول رفیق ، آنکه طریق.
- ❖ اول بیاب مربی بعد بخور مربا.
- ❖ اول بیاندیش آنکه بیانداز.
- ❖ اول ببین جای را باز بنه پای را.
- ❖ اول ببین جایته باز بمان پایته.
- ❖ اول بردن خاک دوم بردن پاک.
- ❖ اول به آخر نسبتی دارد.
- ❖ اول به خویش باز به درویش
- ویا: اول خویش باز درویش.
- ❖ اول پند آنکه بند.
- ❖ اول پند ، بعد بند

ویا: چون پند نهند نشنوی بند نهند.

- ❖ اول پیاله و درد.
- ❖ اول خانه را پر ارزن کن باز خیال زن کن.
- ❖ اول خدا باز همسایه.
- ❖ اول رفیق باز طریق.
- ❖ اول ساقی ، آخر ساقی ، خاک بخور باقی.
- ❖ اول سلام بعد کلام.
- ❖ اول سوزن رایجان خود بزن وبعد جوالدوز را بجان دیگران.
- ❖ اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را
زود به کردم منی بی صبر داغ خویش را (محمد جان قدسی)
- ❖ اول صف به آنکسی ماند که
کاخر کارها نیکو داند. (نظامی گنجوی)
- ❖ اول طعام باز کلام.
- ❖ اول فکر کن آنکه در عمل کوش.
- ❖ اول فیل خانه بساز و باز فیل بخر.
- ❖ اول قصاب آخر آشپز.
- ❖ اول کسی که لاف محبت زند منم.
- ❖ اول نماز و آنگاه نیاز.
- ❖ او نهال بیرون باغ است.
- ❖ اونه خر برفت وریسمان کنده شد.
- ❖ ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری
شادی مکن که بر تو هم این ماجرا رود.
- ❖ ایاز قدر خود بشناس ، همو چموس وهم داس.
ویا: ایاز خاص حد خویش بشناس.
- ❖ ای بسا آرزو که خاک شده.
گر بماندیم زنده بر دوزیم

جامه کز فراق چاک شده

ور بمردیم عذر ما بپذیر

ای بسا آرزو که خاک شد.

❖ ای برف گریختم بارانم گیر کرده.

❖ ای بیچاره هم چراغ سر باده

ویا: ای بیچاره افتاو سر دیواره.

❖ ای روشنی طبع تو برمن بلا شدی.

❖ ایزای مؤمن حرام.

❖ ای زفرصت بی خبر در هرچه هستی زود باش.

من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش

ای زفرصت بی خبر در هر چه هستی زود باش. (بیدل)

❖ ای که همراه موافق زجهان میطلبی

آنقدر باش که عنقا ز سفر باز آید. (حافظ شیرازی)

❖ ای گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری.

❖ ای گرددک و دیگر دگ ده درسر شاگردک.

❖ ایلچی را چه زوال.

❖ ایلچی را کس نمی کشد.

❖ ایلچی را نه قید است و نه بند است و نه زندان.

(ایلچی لغت ترکی است: بمعنی کسی که

به غرض خواستکاری بخانه دختر دار

میروود. قاصد ومعنی سفیر را هم میدهد)

❖ ایمان قوی و دروغ باهم جور نمی آید.

❖ این آرزو را بخاک (بگور) خواهی برد.

ویا: اینکه می بینم به بیداریست یا بخواب.

- ❖ این به خواب است یا به بیداری.
- ❖ ای نازنین عزیز کسی شو که خارتست .
- ❖ این بلا را صد بلا اندر قفاست.
- ❖ این بناییست که ناساخته زیر وزبر است.
- ❖ این پلاس خشن نمی خواهم
- (ابن یمن فریدون) میل استبرقست واکسوسم.
- ❖ این پنبه به ما نمی چسپد.
- ❖ این تخم واین زمین.
- ❖ اینجا حسب نگنجد اینجا نسب نباشد.
- ❖ این جا موش به عصا راه می‌رود.
- ❖ این جهان کوه است و فعل وما صدا
- (مثنوی مولوی) سوی ما آید ندا اندر ندا.
- ❖ اینجهان یکسر دبستان است وما شاکرد او.
- ❖ این چادریت چادری ما در آل است از بسکه کشال است.
- ❖ این چاه واین ریسمان.
- ❖ این چه گلی بود که شگفت.
- ویا: در میان نرگس او این گل دیگر شگفت.
- ❖ این خسته در پای او شکسته.
- ❖ این دست را مباد به آن دست احتیاج.
- ❖ این دغل دوستانی که می بینی
- مگسانند گرد شیرینی.
- ❖ این را بکسی گوی که ترا نشناسد.
- ❖ این رشته سر دراز دارد.
- ❖ این ره که تو میروی بترکستان است.
- ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی .
- این راه که تو میروی به ترکستان است.

- ❖ این سبوگرنشکند امروز ، فردا بشکند.
- ❖ این صد قدم از شیطان پیش است.
- ❖ اینطور بزمنت که یکی از مه بخوری یکی از دیوار.
- ❖ اینطور آدم است که سرکل را می بافد.
- ❖ اینطور طرف آدم می بیند که سنگ بقه طرف تخمش.
- ❖ این قبا در جا نش کوتاه است.
- ❖ اینقدر آب دارد که بقه در آن تیمم میکند.
- ❖ اینقدر بزمنت که الزینه را از برکنی.
- ❖ اینقدر بزمنت که خره کسی نزنه.
- ❖ اینقدر بزمنت که دهل را دلاک نزنه.
- ❖ اینقدر بزمنت که نظرت به شیر خدا بیافتد.
- ❖ اینقدر پنج وشش نرو.
- ❖ اینقدر خرکه است ما جرا پیاده رویم.
- ❖ اینقدر چریده یی کو دمبه ات.
- ❖ اینقدر دادی که کور به نواسه خود بدهد.
- ❖ اینقدر دوست دارم مثلیکه یخ آفتابه.
- ❖ اینقدر سخت و سست نگو.
- (ویا : اینقدر سخت وسفت نگو)
- ❖ اینقدر کاسه را به کوزه نزن.
- ❖ اینقدر کز تودلی چند شود شاد بس است. (صائب تبریزی)
- ❖ اینقدر فکر نکرده فرهاد ساده ، که از روز ازل رفته اراده.
- ❖ اینقدر هَتَکَه و پَتَکَه نکو.
- ❖ اینقدر هست بمدرسه که به خیر وی کل نمیرسه.
- ❖ اینقدر هوشیار بودی چرا در خورد ترکی هایت نمردی.
- ❖ این کار از تو آید ومردان چنین کنند.
- ❖ اینک من و تو هر آنچه دانی میکن.
- ❖ اینک گل دیگر شگفت.

❖ اینکه می بینم به بیداریست یارب به خواب.

❖ این گریبان بگیرد و آن دامن

ویا: سگ و دربان چو یافتند غریبی

این گریبان گیرد و آن دامن. (سعدی)

❖ این گز و این میدان بر خیز حسابش کن.

❖ این گل از شاخ خود رویی نمی آید ببار

تخم یکجا کشته صد جا آب در گل کرده اند. (نظیری نیشاپوری)

❖ این ماه نی ماه نو ، تا آخرهای گندم درو.

❖ این مردم دنیا را بینی همه مجنونند .

خندیده به هم میگفت دیوانه به دیوانه. (عشقری)

❖ اینها همگی گرد پایند.

❖ این همان زاغ پلید است که بود.

❖ اینهم اندر عاشقی بالای غم های دگر.

❖ اینهمه از پی آنست که زر می خواهند.

❖ اینهم آب زیر گاه است.

❖ اینهم مطلب آشناست.

❖ این هنوز از علایم سحر است.

❖ این هنوز اول نوروز جهان افروز است.

❖ اینهم ارابه شیطانہ چرخ می دهد.

❖ این یقین دان گر لطیف و روشنی

نیست بوس کون خر بی چاشنی. (مثنوی مولوی)

ردیف (ب)

- ❖ با آب حمام وضیافت کردن.
- ❖ با آل علی هر کی در افتاد بر افتاد.
- ❖ با آنکه حریف حال باشد
- (نظامی گنجوی) هر دم که زنی حلال باشد.
- ❖ با آنکه خداوند کریمست ورحیم
- گندم ندهد بر چو جو می کاری.
- ❖ با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است
- زینت روی زنان مایهٔ طفلان ادب است.
- ❖ با ادب باش تا بزرگ شوی
- که بزرگی نتیجهٔ ادب است.
- ❖ با این زدن ها بچه نمی شود، اگر بچه شود کته نمی شود.
- ❖ بابا که دو زن دارد چه غم دارد.
- ویا دوزن دارم چه غم دارم.
- ❖ بابا کدم نیامد، کج کج کدم نیامد ، آخر بیای خود آمد.
- ❖ بابد نام همراهی مکن.
- ❖ باب دندان است.
- ❖ با بدان کم نشین که درمانی
- (سنائی غزنوی) خوپذیر است نفس انسانی.
- ❖ بابزرگان احترام با خوردان شفقت.
- ❖ بابه ره کس دوست نداره، جیب بابه ره همه کس دوست داره.

- ❖ با پدر و مادر آن کن که از اولاد خود توقع داری.
- ❖ با پنبه حلال کردن.
- یا: با پنبه کشتن.
- ❖ با تنگ ظرفان نشستن عمر ضایع کردن است.
- ❖ با توکل زانوی اشتر ببند.
- گفت پیغمبر به آواز بلند
- باتوکل زانوی اشتر ببند. (مثنوی مولوی)
- ❖ باجه که باجه ره دید ،
- سگ کله پاچه ره دید.
- ❖ باجه باجه ره می شناسد گاو کنجاره ره.
- ❖ باحیا باش پادشاهی کن
- بیحیا باش وهرچه خواهی کن.
- ❖ با اختیار عاقلان به ویرانه نروند.
- جزآن زمان که طبیعت کند تقاضای. (قآنی شیروانی)
- ❖ باختیار دیوانه بزنجیر نرود.
- ❖ باختیار هیچ کس به جهنم نمی رود.
- ❖ با خدا داده گان ستیزه مکن
- که خدا داده را خدا داده است (سعدی)
- ❖ با خدا کار است مارا نا خدا درکار نیست.
- ویا: ما خدا داریم مارا نا خدا درکار نیست.
- ❖ باد از سر دل خود کم میکنند.
- ❖ باد در قفس کردن.
- ❖ باد را گره کردن.
- ❖ بادرد کشان هر که درافتاد برافتاد
- بس تجربه کردیم درین دیر مکافات. (حافظ)

- ❖ بادرد بسیار به درمان برسی.
- ❖ باد شریک دهقان است.
- ❖ باد را پیمانه کردن.
- ❖ باد دردست داشتن.
- ❖ بادرا در ریسمان گره کردن.
- ❖ باد را در هاون کوبیدن.
- ❖ بادل پاک مرا جامه ناپاک رواست
- ❖ بد مرآترا که دل وجامه پلیداست وپلشت. (ناصرخسرو)
- ❖ بادوستان مروت ، با دشمنان مدارا
- ❖ آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است
- ❖ بادوستان مروت بادشمنان مدارا. (حافظ)
- ❖ بادشد باران شد خدا مراد خوشه چین را داد.
- ❖ بادم شمشیر قضا جاره نیست. (بیدل)
- ❖ باد نتواند ستم برسوزه توخیزکرد
- ❖ سربلندی هرکجا کمترسلامت بیشتر. (کلیم همدانی)
- ❖ بادنجان بد آفت ندارد.
- ❖ ویا: بادنجان بد را بلا نمی زند.
- ❖ باد نجان ارزان است ومصرفش زیاد است.
- ❖ بادنجان دور قاب چین است.
- ❖ باد از دماغش بیرون رفت.
- ❖ بادزد میگوید دزدی کن وبه صاحب خانه میگوید هوشیارباش.
- ❖ با دزد دهن جوال را میگیرد.
- ❖ بادست چار مغز میشکناوند.
- ❖ بادست بتی با پای بگی .
- ❖ بادش چار مغز را میشکناوند
- ❖ بادی بودن.

- ❖ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
(سعدی) درباغ لاله روید ودر شوره بوم و خس.
- ❖ باران ببارد گل شود
رفتن یار مشکل شود.
- ❖ باران بی محل ندهد نفع کشت را
(صائب تبریزی) دروقت پیری اشک ندامت چه میکند.
- ❖ باران در همه جا میبارد.
- ❖ بار سبک زود به منزل میرسد.
- ❖ بار اشتر به غلییل گران نمیشه.
- ❖ بارکج به منزل نمی رسد.
- ❖ بار محنت خود به که بار منت خلق.
- ❖ بارها گفته ام وبارد گر میگویم
(حافظ) که من دل شده این ره نه به خودمی پویم.
- ❖ بارها گفته ام باردیگر هوس است.
- ❖ باری به هیچ خاطر خود شاد میکنیم
(حافظ) حرفی از آن میان ودهان یادمی کنم.
- ❖ بازار تحویلخانه خضر است.
- ❖ بازار تیزی میکند.
- ❖ بازار دراز وپیسه گرد.(بعضا پول گرد هم میگویند)
- ❖ بازار مصطفی (ص) خریدار خدا (جل جلاله).
- ❖ بازاغ بودنه گیری. بازاغ بودنه گرفتن.
- ❖ بازفلانی مرغ خانه گی را شکار کند.
- ❖ بازگردان ندارد سود جاهل را زجهل.
- ❖ قلب نادان راکنی صدبار نادان می شود.
(غنی بیک قلی)
- ❖ بازگر باشد سپید و بی نظیر
(مثنوی مولوی) چون که صیدش موش باشد ، شد حقیر.

- ❖ بازگردند این خران روزی به ده
می نماند رنج که ورنج مه.
- ❖ باز گردد به اصل خود همه چیز.
هرکسی کو دورماند از اصل خویش
- بازجوید روز گاروصل خویش. (مثنوی مولوی)
- ❖ بازگشت موش به آسیا یابه انبار است.
- ❖ بازمیدارد تکبیر از ریا مغرور را (مخلص کاشانی)
- ❖ باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند دراین بادیه بسیاردیگر. (حافظ شیرازی)
- ❖ بازنماند باشه نماند غلبک برآمد شکار کرد
(غلبک : مراد از عکه یا مرغ ابلق است).
- ❖ بازو را از بازو قطع کرد.
یا: بازوی خود را قطع کرد.
- ❖ باز همان کفن کش قدیم
- ❖ باهرچه بازی باریش پدرهم بازی.
یا: بازی بازی باریش بابا هم بازی.
- ❖ باستغنا گذشتن از جهان آسان نمی باشد. (غنی کشمیری)
- ❖ باستغنا توان به راحت زیست.
- ❖ با سفلگان طریقه تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو. (بیدل)
- ❖ باسیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنی درسنگ (سعدی)
- ❖ باسپ شاه گفته اند یابو.
- ❖ باشاه شوله نمی خورد وبا سگ استخوان.

یا: باشاه شوله نمی خورد و باهندو فطیر.

❖ باشد بقدر همت تو اعتبار ت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق

باشد بقدر همت تو اعتبار تو.

❖ باصالحان نشین که صالح شوی.

❖ با اصرار همه کار میتوان کرد.

❖ باغبان را وقت میوه گوشش کر میشود.

یا: باغبان را وقت میوه گوش کر می باید ش.

❖ باغ بخیل سبز نمی شود.

❖ باغ و بوستان لایق دوستان.

❖ باطن گرگ و ظاهر میش. (مثل: شب پلنگ و روز ملنگ)

❖ با فیلبان که رفیق شدی اول فیلخانه را بساز.

یا مکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه یی درخورد پیل. (سعدی)

❖ بافاسق متواضع بهتر که با عابد متکبر مصاحبت کردن.

❖ باقی داستان شب فردا.

❖ باکهنه خود ساز که نو خلق گران است

بیهوده مپندار که گفتند حکیمان (ناصرخسرو)

❖ باکافر و مسلمان بنشین و صلح کن.

❖ چنان با نیک و بد خوکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانت به زم زم شوید و هندو بسوزاند. (عرفی شیرازی)

❖ با گرگ دنبه میخورد و با چوپان گریه میکند.

❖ با گوشتش آشتی و با شوربا یش جنگی.

یا: با خودش قهری و ... هایش آشتی.

- ❖ بالا پوشش آسمونه ته پوشش زمين.
- ❖ بالا را باد برد وپايين را آب.
- ❖ بالاتر از سياهی رنگ دگر نباشد.
- يا: بالای سياهی رنگی نیست.

- ❖ بالا جایش نیست به پايين هم نمی نشیند.
- ❖ با لای خر چپه سوار کردن.
- ❖ بالای سرش زهوشمندی
- می تافت ستاره بلندی.

(نظامی گنجوی)

- ❖ بالای سر شیر ریخته ، گریستن خطاست.
- ❖ بالای یک گلیم هم دوست نشسته وهم دشمن.
- ❖ بالای زخم نمک پاش مده.
- يا: بالای زخم نمک پاشیدن.

- ❖ بالای سوخته نمک آو.
- ❖ بالای مرده گریبان پاره کردن سودی ندارد.
- ❖ بالین زمينه ولحاف آسمان.
- ❖ بالش زیر خشته.
- ❖ با مادر خود جفا کند بادیگران چها کند.
- ❖ با ماه نشینی ماه شوی ، با دیک نشینی سياه شوی.
- ❖ پسر نوح با بدان بنشست
- خاندان نبوتش گم شد

- سگ اصحاب كهف روزی چند

- پی نیكان گرفت ومردم شد.

(سعدی)

- ❖ بام را مانده تنگی را لگد میکند.
- ❖ با ماربد زیستن بهتر از نگریستن به یار بد
- ❖ با مایه خمیر وبی مایه فطیر است.

- ❖ با مردم دانا از درحیله در آمدن ، آب در هاون کوبیدن است.
- ❖ با ملک ده بساز ، ده را بتاز.
- ویا: با ملک بساز وده را بتاز.
- ❖ با ناکس وکس اگر چه حق را هنماست
- عرفان وجوب با تنگظرف کجاست.
- ❖ با نرمی و ملایمت میتوان مار را از سوراخ بیرون کرد.
- ویا: با زبان خوش مار از سوراخ می برآید.
- ❖ بآندازه گلیم پایت را درازکن.
- ❖ بآندازه سر کلاهی رسد
- مرا نیز از آن پایگاهی رسد.
- (ناصر خسرو)
- ❖ بیانداز و بیانداز تا که شوی تیر انداز.
- ❖ بانو که دوشد خانه نارو شد.
- ❖ با نیم جنس مانوس باش نه با نا جنس.
- ❖ با وجود تنگ چشمی ، سوزن پرده پوش عالم است.
- ❖ بادرد کسی رسد که دردی دارد.
- ❖ با هرکس که بدی کردی از آن بیاندیش.
- ❖ با هرکه راحت آید از چپ ، راست آید.
- ❖ با هرکه هرچه گویی سنجیده بایدت گفت
- تا کفه وقادت پا در هوا نماند.
- (بیدل)
- ❖ با همه کج کلاه با ما هم.
- ❖ با هیچ دلاور ، سپر تیر قضاست نیست
- عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت.
- (حافظ شیرازی)
- ❖ با یک زاغ زمستان نمی شود.
- ❖ ببال دیگران پرواز میکند:
- اگر صد بار برخیزو همان بر خاک بنشیند

ببال دیگران هرکس بود چون تیر پروازش. (صائب تبریزی)

❖ ببخش وزود فراموش کن.

❖ ببین جایته بگذار پایته.

❖ بیای شمع شنیدم زقیچی فولاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد.

❖ بپر هیز ار نادانی که خود را دانا شمرد

❖ بتاج وسریرند شاهان شهر

مرا علم ودین است تاج وسریرم. (ناصر خسرو)

❖ بترس از کسی که نمی ترسد از خدا.

❖ بت ما هر چه دارد خوب دارد.

❖ بگرمی کار عاشق به نگردهد. (تاراج اصفهانی)

❖ بتازه عاشق اظهار مهربانی کن

چو عشق گرم شود هر ستم دانی کن.

❖ بت برنجی.

❖ بت برنجی شدن.

❖ بت پرست را در کعبه دیو گیرد.

❖ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا گفتن

اجابت از در حق بهر استقبال می آید. (بیدل)

❖ بتم پاره بخرم خاله.

❖ بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان.

❖ بجای قلب در سینه اش سنگ است.

❖ بجای ماست مهتاب را میلید.

❖ بجای که باشد همیشه بهار

نسیم گلان آید از جویبار. (فردوسی)

❖ بجوی که آب رفته بود باز می آید.

❖ بچشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان

سمند باد پای از تک فرماند

شتربان همچنان آهسته میراند. (سعدی)

❖ به چوگان همت توان برد گوی.

❖ بچه بلای جان است.

❖ بچه ره کارش کچه.

❖ بچه کردیم رندان برد دختر کردیم

مردان برد ماندم تنها و سرگردان.

❖ بچه اگرچه عزیز است اما ادبش عزیز تر.

❖ بچه در سفر نامش مظفر.

ویا: بچه در شکم نامش مظفر.

❖ بچه خمچه تر است.

❖ بچه زیب کوچه است.

❖ بچه به ماما ماند ، سگ به پدر.

❖ بچه دو مادره است.

ویا: گوساله دومادره.

❖ بچه تا نگرید مادرش شیر نمیدهد.

تا نیارد ابر کی خندد چمن

تا نگرید طفل کی جوشد لبن. (مثنوی مولوی)

❖ بچه به سگ هم شیرین است.

❖ بچه شیرین است ، نواسه از آن شیرنتر.

❖ بچه شوه ببرک میبره ، دختر شوه لشمک ، فایده یی از مه چیه ؟

❖ بچه راکه کار فرمودی خودت از پشتش برو.

❖ بچه غریبه نی بزن نی بکن نونه ته بغل او بگی. (هرات)

- ❖ بچه گرگ هم گرگ است.
- عاقبت گرگ زاده گرگ شود
- گر چه با آدمی بزرگ شود.
- ❖ بچه ها در بازی مادرها پیش قاضی.
- ❖ بحث مکن با ارباب، ارباب زند بهر باب.
- ❖ بحر نتواند کشودن عقدهء گرداب را.
- ❖ بخارا دور ، منزلش قریب.
- ویا: هندوستان دور باشد پایگه اش قریب است.
- ❖ بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را. (غنی کشمیری)
- ❖ بخاطر یک بی نماز در مسجد را نبندند.
- ❖ بخاطر گل خار بی پای میخلد.
- ❖ بخاطریکه تویی دیگران فراموش اند.
- ❖ بخاموشی ز مکر دشمن بدرگ مشو ایمن
- چو تو سن گوش خواباند لگد ها برقفا دارد. (صائب تبریزی)
- ❖ بخاک توده مادر باش به زر توده پدر نی.
- ❖ بخاک توده مادر آدم جمع میشود ، به زر توده پدر نمیشود.
- ❖ بخاک تیره فگندش زباد دستی خویش
- خزان بهای گل بوستان چه میداند. (ظهیر فاریابی)
- ❖ بخاک میکده تیمم مکن ، به عشق فاحشه خود را گم.
- ❖ بخانه اش گردو نیست نامش پلو خور است.
- ❖ بخانه اش نان نیست نامش فتح خان است.
- ❖ بخانه اش کس نیست نامش بای است.
- ❖ بخانه اش نان نیست بیرون شش تندور است.
- ❖ بخانه تاریک بی چراغ نتوان زیست.
- ❖ بخت اگر داری برو به پشت بخواب.
- ❖ بخت اگر یاری کند دندان سندان بشکنند.

- ❖ بخت اگر واژگون شود پالوده دندان بشکند.
ویا: بخت اگر واژگون شود دندان زحلوا بشکند.
- ❖ بخت اگر داری برو به پشت بخواب.
- ❖ بخت اگر باشد نبات از بید میگیریم ما.
- ❖ بخت اگر یاری کند چرخ فلک زاری کند.
- ❖ بخت بد با کس که یار بود
- ❖ سگ گزد گر شتر سوار بود. (سعدی)
- ❖ بخت جوان سیاه باشد واسپش نی.
- ❖ بخت چون بر گشت بر گردند یاران سربسر.
- ❖ بخت کجا میروی ته خندق.
- ❖ بخت کجا میروی غیلان غیلان.
- ❖ بخت که برگشت اسپ طویله خر میگردد.
- ❖ بخت مهمان میگردد که صاحب خانه را صلا میکند.
- ❖ بخت ودولت قرین یکدیگر اند
- ❖ هر که را بخت نیست دولت نیست (سعدی شیرازی)
- ❖ بخری که کار نداری یوشه نگو.
- ❖ یا: به خر که بار نداری چه کار داری؟
- ❖ بخشنده آب است که هر چه بیابد تر کند.
- ❖ بخشش به خروار حساب به مثقال.
- ❖ ویا: حساب جو جو ، بخشش لک لک
- ❖ یا: بخشش لک لک ، حساب یک یک.
- ❖ بخواری مردن بهتر از خوار شدن نزد دونان.
- ❖ بخوردن سیر نشدی به لیسیدن سیرنمی شوی.
- ❖ بخیل به بخل خود گرفتار است.
- ❖ بد بخت کجا رود که نیک بخت شود.

- ❖ بد بد است هرچه نیک دان باشد
- ❖ سگ سگ است هرچه پاسبان باشد. (سعدی)
- ❖ بد بودن بهتر است از با بدان نشستن.
- ❖ بدترین بد آنست که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد.
- ❖ بدترین دوست دروغگوی است.
- ❖ بدترین مردمان کسیست ؛
که دل دانشمندان به تیغ زبان مجروح کند.
- ❖ بد خواه کسان هیچ به مطلب نرسد.
- ❖ بد خودم است بد مردم نی.
- ❖ بد خوی درجنگی گرفتار است که
هرکجا رود از عقوبت او خلاصی نیابد.
- ❖ بدر گفتن بدیوار شنواندن.
ویا: بدر گفتم تو ای دیوار بشنو.
یا: در ترا میگویم ، دیوار تو بشنو
ویا: دختر ترا میگویم عروس تو بشنو
بعضا بجای عروس سنار هم می گویند.
- ❖ بد روزی هم روزی میخورد و نیک روزی هم روزی.
- ❖ بدرد خدا پرده پرده در را.
- ❖ بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر. (سعدی)
- ❖ بدست بده بیای بدو
ویا: به دست بتی بیای بگی.
- ❖ بدشواری آید گهر سوی سنگ
زسنگش کی آری تو آسان بچنگ (نظامی گنجوی)

- ❖ بدعای گربه باران نمیشود.
- یا: بدعای کور موش هوا نمی بارد.
- ❖ بدعوت نیایند مرغان ده
- شغال گر بدانند عروسی کند. (سعدی)
- ❖ بد قوم باشی وبی قوم نی.
- ❖ بد کردار بد اندیش باشد.
- ❖ بد کنش بد بجای خویش کند. (ناصر خسرو)
- ❖ بدگمان بی ایمان است.
- ❖ بد گمان باشد همیشه زشتکار.
- ❖ نامه خود خواند اندر حق یار.
- ❖ بد گهر به کس وفا نکند.
- ❖ بد گهر را علم و فن آموختن
- دادن تیغست بدست راهزن. (مثنوی مولوی)
- ❖ بدمکن ، بد میندیش ، تا بدنیا بدت در پیش.
- ❖ بدمکن که بدافتی ، چه مکن که خود افتی.
- ❖ بد مکن که بد نبینی.
- ❖ بدون خود شخص هیچکس دشمن کس نیست.
- ❖ بدو نیک هر دو زیزدان بود
- لب مرد باید که خندان بود (فردوسی)
- ❖ بدهان پرتی آب میشود.
- ❖ بدی همسایه را همسایه داند.
- مزاج طفل بد خود دایه داند.
- ❖ بدنیا دل مبند ای دل که درد سر شود پیدا.
- ❖ بد همه را بد می بیند.
- ❖ بدیبا آب دیبا را توان برد
- بگو هر مایه گوهر شود خرد (نظامی گنجوی)

- ❖ بدی را بدی سهل باشد جزا.
- ❖ بدی کردی خبر دار باش.
- ❖ برابر دوغت پاغنده ومی زنم.
- ❖ برابر قدش قبا میدوزد.
- ❖ برات عاشقان بر شاخ آهو.
- ❖ بر اسپ سوار شدن کار هر کس نیست.
- ❖ براحتی نرسید آنکه محنتی نکشید.
- ❖ برادر ، برادر حسابش برابر.
- ویا: برادر به برادر حسابش برابر.
- ❖ برادران جنگ کنند ابلهان باور.
- ❖ برادری برابری.
- ❖ برادرش را ببین خواهرش را بگیر.
- ❖ برادر که در بند خویش است
- اونه برادر است و نه خویش است.
- ❖ برای آدم بهانه گیر بهانه بسیار است.
- ❖ برای آنکس بمیر که برایت تب کند.
- ❖ برای خودش آس بریده نمیتواند برای دیگران سیمیان می برد.
- ❖ برای دیوانه یک هوبس است.
- ❖ برای شوربا ودوغ مهمان گران نیست.
- ❖ برای عاشق بغداد دور نیست.
- ❖ برای عاشق یک غزل عاشقان بس است.
- ❖ برای کور ، چه سرخ وچه بور.
- ❖ برای کور ، چه شب وچه روز.
- ❖ برای نهادن چه سنگ وچه زر.
- ویا: برای نهادن چه سیم وچه زر.
- ❖ برای هرکس وطنش کشمیر است.
- ❖ بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابله‌یست

- پای بوس سیل از پای افگند دیوار را (غنی کشمیری)
- ❖ بر چراغ روز جان فشانی پروانه نیست
حسن اگر بی پرده باشد عشق از او بیگانه نیست. (کلیم همدانی)
- ❖ بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده.
❖ بر حاشیه کتاب بنوشته اند
بی کارنه ایم اگر چه در کارنه یم .
- ❖ برخی سخنان مفید تر از باران است
و پاره مضر تر از شمشیر بران.
- ❖ بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا چه رسد به تملق دشمنان.
❖ بر دهی ویران خراج وعشر نیست.
❖ بر رسولان بلاغ باشد و بس.
❖ بر زمینت میزند نادان دوست.
دشمن دانا بلندت میکند
بر زمینت میزند نادان دوست.
- ❖ بر سر اسپان بد لجام کمند کنند.
❖ بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد.
❖ بر شاخ گل بلبل نشسته
ویا: جناب بر شاخ گل بلبل نشسته.
- ❖ بر عجز دشمن مرحمت مکن اگر قادر شود بر تو نبخشاید.
❖ چو عدو زند دو زانو تو مخور فریب عجزش
که بقصد جان تفنگی بسر دوپا نشسته. (صائب تبریزی)
- یا: تواضع های دشمن مکر صیادی بود بیدل
که خم خم رفتن صیاد بهر قتل مرغان است.
چون شود دشمن ملایم احتیاط از دست مده

مکرها در پرده باشد آب زیر کاه را (صائب تبریزی)

ویا: از شکست خاطر نازک دلان ایمن مباش

شیشه را گر بشکنی هر ذره آن خنجر است.

❖ بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست. (بیدل)

❖ برف از تیزی خود زود فنا میشود.

❖ برف بام خود را بر سر بام دیگران می اندازد.

❖ برف زده را کافور چه سود.

❖ بر کاریکه نفس را ازار تکاب آن منع

نتوانی دیگری را عتاب مکن.

❖ برکت در حرکت است سعادت در مجاهدت.

❖ برکت از اتفاق می آید.

❖ برکت یک پول حلال از صد پول حرام بیشتر است.

❖ برکشتن آنکه بازو شاهین است

تعجیل مکن اگر چه خونین است.

❖ برکنده به آن ریش که در دست زنان است.

❖ برگزشته تیمار نخورید

یا: برگزشته افسوس نباید خورید.

❖ برگزشته حسرت آوردن خطاست

باز ناید رفته آن باد صیاست. (مثنوی مولوی)

❖ برگزشته صلوأه.

❖ برگزشته وسوخته وریخته افسوس مخور.

❖ بگذشته گذشت زو مکن یاد

امروز مده به مفت بر باد.

❖ برگ سبز است تحفه درویش

چه کند بینوا که همین دارد. (سعدی)

- ❖ برگ سبز کوه طمع.
- ❖ برگ سبزی ار مغان مردم موزون بس است
(صائب تبریزی) طعنه بی حاصل ای سرو بر قمری مزن.
- ❖ به گفتار ملا برو ، به کردارش نی.
- ❖ برگردن زدن
یا: بجان زدن.
- ❖ برحال دل میند ز دانش سخن مگو.
- ❖ برگرد جهان دور زدن بر تو حلا لست.
(صائب تبریزی)
- ❖ بر نخیزد ز کشتگان آواز.
عاشقان کشتگان معشوق اند
برنیايد ز گشتگان آواز
- گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز.
(سعدی)
- ❖ بر نمی خیزد به تنهائی صدا از هیچ دست
لال گویا می شود گر ترجمان پیدا شود.
(صائب تبریزی)
- ❖ بر نمی دارد دل از فرزند نالایق پدر
دیده گر بینا ونا بیناست جایش بر سراسر است.
(صائب تبریزی)
- ❖ بروی به آن رباط بچشی از آن نبات.
- ❖ برو تشه چرب کرده.
- ❖ بروت چربکش را پیشک برده.
- ❖ بروی وقت است ، نمیروی جای خودت است.
- ❖ برو این دام بر مرغ دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه .
- ❖ بره خوب هفت مادر را می مکد ،

بره گنده یکی را هم نمیتواند.

❖ برهر عملی که میکنی نیک ببین

اوقات مکن ضایع وتنها منشین. (سعدی)

❖ برهمن هم ز در بتکده نومید نشد

در هرخانه زنی خانه خدای دارد. (نظیری نیشاپوری)

❖ برهمه جایی همی تابد سهیل.

جایی انبان میکند جایی ادیم.

❖ برهنه از دزد و طراز نمی ترسد.

❖ بریش بابا کلانت می خندی

❖ بریدی بر قد خود از ملامت

لباسی تا بدامان قیامت. (جنید الله حاذق)

❖ بزاز برفیق خود میگوید ، تمام دوکان صدقه سرت اما یک متر را پاره مکن.

❖ بز از پای خود آویزان است وگوسفند از پای خود

یا: بز از پای خود لکتو اس میش از پای خود.

❖ به زاری آوردی به خواری کشتی.

❖ بز با بز میجنگد و پای میش میشکند.

یا: دو قوچ جنگ می کند پای میش درمیان می شکند.

❖ بز بیچاره در کناره می چره.

❖ بز به گوسفند خنده میکند که ... نت معلوم میشود.

❖ بز خود را به رمه گد کرده.

❖ بز درغم جان کندن قصاب در غم چربو.

❖ بزرا آب برده دمش هنوز بلند است.

❖ بزرگان نکردند بر خود نگاه

خدا بینی از خویشتن بین مخواه. (سعدی)

❖ بزرگان را فلک محتاج خوردان میکند ورنه

چرا باید گشودن کف به پیش قطره درپارا. (سلیم تهرانی)

❖ بزرگان خورده بر طفلان نگیرند.

❖ بزرگی بایدت دل در سخا بند

سر کسیه به برگ گندنا بند.

❖ بزرگی به عقل است نه به سال.

❖ بزرگی به سراست نی به سال.

❖ بزرگی به عادت پسندیده است.

❖ بزرگی بایدت بخشندگی کن

ویا: بزرگی خواهی بخشندگی کن.

❖ بزرگی به پیری نیست.

❖ بزرگی خرچ دارد.

❖ بزرگی طفل از ادب است.

❖ بزرگی در درویشی است و راحت درقناعت.

❖ بزرگواری در حاجت روایی است.

❖ به زرمیگیرد و بزور می کشد

یا به زرمیگیرد به شکر میکشد.

❖ بزغاله را ایله کن رقصش را ببین.

❖ بزک بزک نمیر که بهار میرسد.

یا: بزک بزک نمیر که جو لغمان میرسد.

ویا: بزک بزک نمیر که بهار می آید خربوزه وخیار می آید.

❖ بزکه گرگین شد از رمه باید بدر کرد.

❖ بزگرگین وشاخ زرین.

❖ بزلف او دلم گم شد ومن با شانه در جنگم.

❖ به شب چون گم شود چیزی دهد شبگرد تاوانش. (نظیری)

❖ بزم مردان عرصه زر مست وعشرت دامگیر

- باده خوش دشمن و جام لباب تیغ گیر. (صائب تبریزی)
- ❖ بزمیست بی چراغ و کدو بیست بی شراب
- ❖ درهر سریکه دولت بیدار عشق نیست. (صائب تبریزی)
- ❖ بز مرده وشاخ زری.
- ❖ بزمین خشک آبیاری میکند.
- ❖ بزمین میگه منت دار باش که سرت راه میرم.
- ای زمین آن قامت رعنا نگر
- زیر پای کیستی بالا نگر.
- ❖ بزن گیرد آرام مرد جوان
- ❖ اگر تاجدار است اگر پهلوان. (فردوسی)
- ❖ بزور وزرتوان از هر گونه خطر گذشت.
- ❖ بزور خود نتوان گوشه کلاه شکست
- ❖ توان به همت مردان دوصد سپاه شکست. (صیدی تهرانی)
- ❖ بزیر پای پیلان در شدن پست.
- ❖ به از پیش خسیسان داشتن دست. (نظامی گنجوی)
- ❖ بس آرزو در این ره خاک شده است.
- ❖ بسا تا به که ماند از تیره گی سرد
- ❖ بسا سکهاله سگبان پخت و سگ خورد. (نظامی گنجوی)
- ❖ بستره انداخته.
- ❖ بسر افتیدنی دارد به پشت پا دویدنها.
- ❖ بعضا بنوک پا دویدنها گفته شده است.
- ❖ بسر نخوری هوشیار نمیشوی.
- ❖ بسوز و بساز.
- ❖ بسیار آدم لشم است.

- ❖ بسیار جفای زن کشید
در هیچ زنی وفا ندیدند.
(نظامی گنجوی)
- ❖ بسیار خوردن ماهی واری تپیدن.
❖ بسیار دان بسیار گوی است
❖ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی.
(حافظ)
- ❖ بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول.
❖ بسیار کسی که خواهد از دل و جان
کمیاب کسی که خواهد از دل و جان.
❖ بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست.
❖ بشهر خود روم وشهریار خود باشم.
❖ بصبر میتوان از غوره حلوا ساخت.
❖ بصدای آدم غریب کسی نماز نمیخواند.
❖ بطلبک چه میتن خربوزه کجک
بعضا خربوزه کجک هم گفته اند.
- ❖ بظاهرملنگ وبه باطن پلنگ
ویا: روز ملنگ وشب پلنگ.
- ❖ بعد از گریه نوبت خنده است.
❖ بعد از سر من کن فیکن شد شده باشد.
❖ بعد از رنج راحت است.
❖ بعد از خرابی بصره.
آنچه دانا کند ، کند نادان
- لیک بعد از خرابی بصره.
(سعدی)
- ❖ بعد از هر شب روز است ،
و پس از هرتاریکی روشنی است.

- ❖ بعد از آب خوردن شکر کردن لازم.
- ❖ بعد از ... ز زدن چار زانو نشستن.
- ❖ بعد نومیدی بسی امید هاست.
- ❖ بفروتنی سزاوار کسیست که گیتی او را برتری داده.
- ❖ بقدر مال باشد سر گرانی.
- ❖ بقه درون چاه آسمان را به اندازه دهن چاه میبیند.
- ❖ بقه که تقلید مار کرد ، ک ... خوده پاره کرد.
- ❖ یا: بقه که تقلید مار کرد خود را افکار کرد.

- ❖ بقه ویخمالک.
- ❖ بقه گردان شده.
- ❖ بقه مال.
- ❖ بقه خاکمال.
- ❖ بقه دو.
- ❖ بقه بی دم بعض خر بی دم هم گفته اند.
- ❖ بقه شاخزن.
- ❖ بقه ذات.
- ❖ بکرم پیله میماند توانگر زاده نادان
- ❖ که می پوشد قبا ابریشمین گم میکند خود را. (غنی کشمیری)
- ❖ یا: بکرم پیله میماند اراذل زادگان بی خصلت
- ❖ که می پوشد قبا ابریشمین گم میکند خود را. (خصلت)

- ❖ بکنم بغم بمانم نکنم چطور کنم.
- ❖ بگذار که دیگران تعریف کنند.
- ❖ بگذر ز نام و ننگ که رسوائی آورد
- ❖ پیوسته روسیاه نگین بهر نام شد. (کلیم همدانی)

- ❖ بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن.
- ❖ بگرفتن پای سگ دست مردار نمیشود.

- ❖ بگریز از آن کس که با مار آشناست. (ملک شمس الدین)
- ❖ بگریز زطفلی که بکف سنگ ندارد.
- ❖ بگفتن آتش دهن نمیسوزد.
- ❖ بگل ننگرد آنکه او گل خور است
- ❖ اگرچه گل از گل ستوده تر است. (فردوسی)

- ❖ بگو بگو دشت ارگو.
- (ارگو نام یکی از ولسوا لیهای بدخشان است)

- ❖ بگو دوستت کیست که بگویم تو کیستی.
- ❖ بگوش خر یاسین خواندن.
- ❖ بگوش کرسخن حیف است مگوئید.
- ❖ بگیریش که نگیریست.
- ❖ بلبل هزار داستان واری میخواند.
- ❖ بلا کجاست زیر پای.
- ❖ بلا بود وبرکتش نی.
- ❖ بلاغت چو با خط فراز آیدش
- ❖ به اندیشه معنی بیافزایدش. (فردوسی)

- ❖ بلا ده رنگش.
- ❖ بلا ده گورش.

- ❖ بلا گردان جان وتن دعای مستمندان است
- ❖ که بیند خیراز آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد. (حافظ)

- ❖ بلای طویله برسر میمون.
- ❖ بلای آرد ده سرکندو.
- ❖ بلایی بود ولی بخیر گذشت .
- ❖ رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

- ❖ نریخت درد می و محتسب ز دیر گذست.

- ❖ بلبلكش می خواند.
- ❖ بلند پروازی میکند.
- ❖ بلی میوه ز میوه گیرد رنگ.
- ❖ بلقمان حکیم و حکمت آموختن ؟ .
- ❖ بمطلب میرسد جویای کام آهسته آهسته
- (صائب تبریزی) زدريا میکشد صیاد دام آهسته آهسته.
- ❖ بمرگ بدان شاد باشی رواست
- (فردوسی) اگر چه تن ما همه مرگ راست.
- ❖ به مرگ بگیر که به تب راضی شود.
- ❖ بمرگ عدو شادمانی خطاست.
- ❖ بمیر اما گدایی مکن.
- ❖ بنده بی دخل است.
- ❖ بنده به خیر وشر خود نمی فهمد.
- ❖ بنده بداد بنده توانگر نمی شود
- موشی که گنج یافت غضنفر نمی شود.
- ❖ بنده درگاه تا به خانه همراه.
- ❖ بنده خدا را نیت ، سبزه را باران.
- ❖ بنده خدا در امان خدا.
- ❖ بنده ریگی را آب برده.
- ❖ بنده که شب بسته شود آب میبرد.
- ❖ بنده بی را که بخرندو بفروشند آزاد تراست از بنده شکم.
- ❖ بنده ناشکر است.
- ❖ بنا کام مردن بهتر است از زیر منت وزور رفتن.
- ❖ بنشین که گدایی کنم و پیش تو آرم
- ❖ بنشین که اگر خدا است خود می آید.
- ❖ بنشینم پیشت بکنم ریشت.
- ❖ بنگر که چه میگوید ، منگر که کی میگوید

یا: بشنو که چه میگوید ، منگر که کی میگوید.

یا: بگو چه گفته نگو که کی گفته.

بنگی پرخور ملا بد نام.

یا: پرخور بنگی وملا بدنام.

❖ بندگی باید پیمبر زادگی منظور نیست.

❖ بندگی کن ترا به حکم چکار.

❖ بندگی بیچارگی.

❖ بنگ از سرش پرید.

❖ بنویس بنویس تا که شوی خوش نویس.

یا: بینداز بینداز تا که شوی تیر انداز.

❖ بنیاد ملک بر سر تیغ استوار نیست.

❖ بنیکان گرای و بنیکی بکوش

بهر نیک و بد پند دانا نیوش. (فردوسی)

❖ بوی به لب نمیشه.

❖ بوت پاکی کردن.

❖ بوت پاک است.

❖ بوت کدام نیک بخت را پیش پیش مانده.

❖ بود آدم دیده نور قدیم

مو د ر دیده بود کوه عظیم. (مثنوی مولوی)

❖ بودم گدای دربدر خدا داده بیک نظر.

❖ بودن بگیل در خریطه می شوره

(بگیل گریخته وشوریده صدای که

بودنه در وقت جنگیدن می کشد)

❖ بودن صورتی واری سوی داره وجنگ نی.

- ❖ بود همپیشه با همپیشه دشمن.
- ❖ بوریا باف گرچه بافنده است
- (سعدی) نبرندش به کارگاه حریر.

- ❖ بوریا فروختن ومسجد آباد کردن.
- ❖ بوسه بعد از انزال پربی نمک است.
- ❖ بوسه به پیغام می فرستد.
- ❖ بوسه از روی عرقناک او کردم گفتا
- (صائب تبریزی) هرکه آب از دم شمشیر خورد نوشش باد.

- ❖ بوقت تنگ درستی آشنا بیگانه می گردد.
- (صائب تبریزی) بوقت مرگ شنیدم که گفت افلاطون
- ❖ هزار حیف که نادان بماند ودانا رفت.

- ❖ بوقت کارآمدکم می شود در وقتی که کارنباشد پیدا می گردد.
- ❖ بوقت خوشی خفه گی جای ندارد.
- ❖ بوق وسوق ، صنوق نسازی
- ❖ کتابت میدهم اما به سه شرط
- ❖ که سوق وبوق وصندوقش نسازی.

- ❖ بوم از تربیت هزار داستان نشود.
- ❖ بوی نرسیده دم کرد.
- ❖ بوی مشک پنهان نمیشود.
- ❖ بوی مشک میدهد.
- ❖ به آب بردن وتشنه پس آوردن
- ❖ یا: به دریا بردن وتشنه پس آوردن.

- ❖ به آب وآتش خود را زدن.
- ❖ به آتش نزدیک مشو میسوزی ،
- ❖ دور مرو که یخ میزنیت.

- ❖ به آدم بد بلا نمیرسد.
- ❖ به آذان ملای غریب کسی گوش نمیدهد.
- ❖ به آذان مرغ صبح نمیشود.
- ❖ به آسمان روی از پا هایت می قپم
(میگیرم) به زمین روی از گوشهایت.
- ❖ به آسمان ستاره وبه زمین سایه ندارد.
- ❖ بهار کجا بودی که زمستان آمدی.
- ❖ بهار نا رسیده نهال شانی میکند.
- ❖ بهار وگل دل افسرده را چه کار آید
دل اگر ملول بود گل بدیده خار آید.
- ❖ به الف تیاق می گوید
یا: الف را تا تیاق فرق نمیکند.
- ❖ به امید همسایه بی شام ، به امید عاشق بی شوی میماند.
- ❖ به این زدن ها بچه نمی شود اگر شود کته (کلان) نمی شود.
- ❖ به بچه یکی نده که دوتا طلب نکند.
- ❖ به بدرگ اگر خون شاه رگ دهی
زبد رگ نیاید بجر بد رگی.
- ❖ به بهانه بچه مادر میخوره گلچه.
- ❖ به بها نمی دهند ، به بهانه می دهند.
- ❖ به بلای بی درمان در ماندیم.
- ❖ به بوی شالی کرمک آب خورده.
ویا: از پشت شالی کرمک آب خورده.
- ❖ به بردی گفتن نمی ماند.
- ❖ به پای خود تیشه می زند.
- ❖ به پای خود لب گور آمدی.
- ❖ به پدر آستین گهنه لعنت.

- ❖ به پرسان مکه را میتوان یافت.
- ❖ به بیل خود ماست مایه کرده.
- ❖ به تاریکی شیشته روشنایی را می یابه.
- ❖ بهترین گوهر گنجینه هستی سخن است
- گرسخن جان نبود مرده چرا خاموش است.

- ❖ بهترین آثار است، آثار علم وهنر.
- ❖ بهترین سازها ساز آفتابه لگن است.
- ❖ به تعقیب هر تاریکی روشنی است
- ❖ به تنبل کار فرمودی نصیحت پدرانہ میکند.
- ❖ به جان جور شاخک شانندن.
- ❖ به جویی که آب رفته باز میرود.
- ❖ به جوالی که ده من غوزه بگنجد
- دومن ارزن هم جای میشود.

(هرات)

- ❖ به هر قالب درست می آید.
- ❖ به جوانی چه بودی که به پیری باشی.
- ❖ به چادر دادی به کفن برآمد.
- ❖ به حال هرآنکس ببايد گریست
- که دخلش بود نزده وخرچ بیست.

(سعدی)

- ❖ به حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود.
- ❖ بخاطرقمار همه چیز را باخت.
- ❖ به خاطر ... س ... ن را از دست داد.
- ❖ به خاطر یک بته گل صد بته خار آب میخورد.
- ❖ به خاطر یک شوم سوخته شهر روم.
- ❖ به خاطر یک بد همه را بیک چوب میراند.
- ❖ به خاطر یک بودنه ... ن هم برباد رفت.
- ❖ به خاطر یک شپش پوستین را در دادن
- ویا: بخاطر یک کیک پوستین را سوختاندن.

- ❖ به خانه بیگانه و صد نفر مهمان ؟
- ❖ به خانه مورچه شب‌نم طوفان است.
- ❖ به خانه بابیم صد من ارد ترمیده به من که نمیده چه فایده.
- ❖ به خس و خاشاک خوده مصروف کرده.
- ❖ به دریای آرام همه کس ملاح ورهنماست.
- ❖ به خونش تشنه است.
- ❖ به دزد می گوید دزدی کن
- به صاحبخانه می گوید هوشیار باش.
- ❖ بدست کردی بگردن بکش.
- ❖ به خردمندی کارها برآید.
- ❖ بدوستت راست بگو بدشمن لاف بزن.
- ویا: بدوستت حال بگو به دشمن لاف بزن.
- ❖ به دنیا همراه خوبی کن که در آخرت خانه هر کس جداست.
- ❖ به دیوانه نه چیزی بده و نه چیزی بخوتاه.
- یا: به دیوانه نی ... ن بده و نه از او ... ن بخواه.
- ❖ به هرچمن که رسیدی گلی بچین و برو
- بیای گل منشین که عاقبت خار است. (شیدا)
- ❖ بهر چشمی که می بیند شمارا
- همان چشمست که می بیند شمارا.
- ❖ بهر دست که میدهی بهمان دست پس میگیری.
- ❖ بهر رنگی که خواهی جامه می پوش
- من از طرز خرامت می شناسم. (سعدی)
- ❖ بهر قالب درست می آید.
- ❖ بهر کاریکه همت میگماری همت از حق جو
- که برگنجشک دام افگندم و صید هما کردم. (نظیری نیشاپوری)

- ❖ بهر کاری سر رشته نگهدار
(نظامی گنجوی) عنان یکاره گی از دست مگذار.
- ❖ بهر کاری که خواهی کرد مدخل
(ناصر خسرو) نگه کن آخر کارش به اول
- ❖ بهر کاری همت بسته گردد
(نظامی گنجوی) اگر خاری بود گلدسته گردد.
- ❖ بهر کار هنگام جستن نیکوست
(فردوسی) زدن رای با مرد هوشیار دوست.
- ❖ بهر کار بهتر درنگ از شتاب
(فردوسی) بمان تا بتابد برین آفتاب
- ❖ بهر کس هرچه سزا دید حکمتش آن داد.
❖ بهر که هرچه قسمت بود دادند.
❖ همان روزی که دنیا را نهادند
(آذربیکدلی) بهر کس هرچه باید داد دادند.
- ❖ بر هر که هرچه دهی نام آن مبر هرگز
(صائب) که چیز خود طلبیدن کمتر اب گدایی نیست.
- ❖ به هر نامی که خوانی سر برآورد.
❖ به هر که می نگریم تکیه بر کسی دارد
(ظهیر فاریابی) ظهیر دامن آل بوتراب گرفت.
- ❖ به رگ خوابش نشتر زد.
یا: رگ خوابش را پیدا کرده.
- ❖ به روباه گفتند شاهدت کیست گفت دمم.
یا: شاهد روباه دمش است.
- ❖ به روباه چلبازی یاد می دهد.

یا: بازی دادن روباه کار آسان نیست.

❖ به زبان خوش موی از خمیر بکش.

❖ به زر خرید وبه سنگ حلال کرد.

ویا: به زر میخره به سنگ میکشه.

یا: به رز میخرد و به باد می دهد

یا: به زر می خرد به زاری میدهد.

❖ به زخاکستر لیاسی نیست آتش پاره را

گر دل خود زنده خواهی خاکساری پیشه کن. (صائب)

❖ به ساز دیگران میرقصد.

❖ به سایل کم بده ، کم مزن.

❖ بهست ونیست مرنجان ضمیر و خوش میباش

که نیستیست سرانجام هر کمالی که هست. (حافظ)

❖ بهستی تو امید هست نیستی ما را

که گفته اند اگر هیچ نیست الله است. (بیدل)

❖ به سرش میزند وکلاش را راست میکند.

❖ به سفره اردی تو دم موش هم سفید نمیشود.

❖ به سفلگان طریقهء تسلیم حکمت است.

❖ به شتر علف ضرورت باشد خودش گردن خود را دراز میکند.

❖ بهشت آنجا که آزاری نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد.

❖ بهشت زیر پای مادران است.

❖ به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به مویی کشی. (نظامی گنجوی)

❖ به صدای سگ بروبه روشنی چراغ نی.
(به عوعو سگ هم گویند)

❖ به صد قاضی کور آشنایش میکند.
ویا: به هفت قاضی کور آشنایش میکند.

❖ به طفل که کار فرمودی خودت هم عقب همان کار برو.
❖ به ظاهرش عیب نمی بینم به باطنش غیب گفته نمی توانم.

❖ به ظاهر طلا و به باطن مسم
غنی نام دارم ولی مفلسم
(غنی کابلی)

❖ این بیت را در یکی از جشنهای استرداد استقلال کشور غنی نضواری یکی از
کاکه های بلند آوازه کابل به امیر امان الله خان خوانده است و امان الله خان
جایزه هم برایش داده است میگویند در دکانش در شب جشن هزار ارکین را
روشن کرده بود.

❖ به ظاهر گلی هستی به باطن خار.
❖ به غزرائیل جان نمیدهد.
❖ به عشق فاحشه خود را گم مکن ، به خاک میخانه تیمم.
❖ به غربال بته که ریخته ریخته بیاید.
❖ به غلط هر که خورد جان به سلامت نبرد
نمک و سوده الماس مشابهست بهم.
(جلال اسیر)

❖ به غمت من میرم ، شادیت نصیب دیگران.
❖ به قبرستان نه خواب شو و نه خواب خلاشور ببین (هرات)
❖ به قاشق شربت میته با دسته اش چشمه میکشه.

❖ به کارد کند می کشی
ویا: به کارد کند حلال کردن.

❖ به که باشد خانه ها دوستان از هم جدا.
❖ به که مفلس نکند تکیه بر ارباب کرم.
(غنی کشمیری)
❖ به کلاهش پرزد.

- ❖ به گپ خود عاشق است.
- ❖ به گرفتن پای خر دست مردار نمیشه.
- ❖ بگرمی کلاه بگیر به سیری نان.
- ❖ بگرمی کار عاشق به نگردد
- بت ما هرچه دارد خوب دارد (تاراج اصفهانی)
- ❖ به گفتارملا برو به کردارش نی.
- ❖ به گردنش تپ شده.
- ❖ بگوش خر یاسین خواندن چه فایده.
- ❖ به گوهر مایه گوهر شود خرد.
- به دیبا آب دیبا را توان برد. (نظامی گنجوی)
- ❖ به گیتی مزن جز به نیکی نفس.
- ❖ به لقمه بیگانه دهن را باز مکن.
- ❖ به لفظ زاغ ؛ زاغ می فهمد.
- ❖ به مرده لگد زدن خطاست.
- ❖ بهلول یک سوته ویک چوته (ویا: کجکول)
- ❖ به ملک غیر که نهال بشانی صدای تبر میشنوی.
- ❖ بهم نادان ودانا کی شود دوست
- کجا دم‌ساز باشد آب و آتش. (ناصر خسرو)
- ❖ بهمواری توان خاموش کردن خصم سرکش را (نعمت خان‌عالی)
- ❖ بهمه حال اسیری که زبندی بجهد
- خوشرش دان ز امیری که گرفتار آید.
- ❖ به نادان آنچنان روزی رساند
- که صد دانا در او حیران بماند. (سعدی شیرازی)
- ❖ به ناز بزرگ شده به رنج مردن دارد.
- ❖ به نرمی برآید زسوراخ مار.
- ❖ به نزدیک من صلح بهتر زجنگ

- ❖ بهنگام سختی مشو نا امید
(نظامی گنجوی) که ابر سیه بارد آب سفید.
- ❖ بهنگام گل خوش بود روزگار
(نظامی گنجوی) بخندد جهان چون بخندد بهار.
- ❖ به نوک ناوه گیر کردن.
- ❖ به وضوی دیگران نماز میخواند.
- ❖ به وقت پیری ختنه سوری.
- ❖ به وقت خوردن عیال دار هستم ، به وقت کار تنها صورت.
- ❖ به هفت نشد به هفتاد نمی شود حالا چملکی به رویم افتاده.
- ❖ به هر روی که بزنی افگار میشود.
- ❖ به هر کاری که باشی با خدا باش
- ❖ به هفتاد ودوملت آشنا باش
- ❖ به هرکس که بنگری به همین درد مبتلاست.
- ❖ به یک جو نمی ارزد.
- ❖ به یک پیسه به گپ می آید
- ❖ وبه هزار پیسه چپ نمیشود.
- ❖ به یک روز ملا نمی شوی.
- ❖ به یک کرشمه دو کار
(حافظ) چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دوکار.
- ❖ به یک گل بهار نمی شود.
- ❖ بی پیر مرو در خرابات
هر چند که سکندر زمانی.
- ❖ بیرونگی آمد درونگی را کشید.
- ❖ بی آذان کس به مسجد نمی رود.
- ❖ بیا که خشویت دوستت دارد.

- ❖ بی حیایی بدترین قبایح است.
- ❖ بیخ سر خاراندن.
- ❖ بیخ بد باریک است.
- ❖ بیخش محکم است.
- ❖ بیخش در آب است.
- ❖ بیخ گوش ما سارنگ میزنه.
- ❖ بی خلطه فیرنکو.
- یا: بی خلطه فیر کردن.

- ❖ بی دف وچنگ رقصیدن.
- ویا: بی دف وچنگ میرقصد.

- ❖ بی درد را دوا و مرا درد میرسد
- روزی بقدر حوصله مرد میرسد.

- ❖ بیدولت اگر مسجد آدینه بسازد
- یا طاق فرو افتد ویا قبله کج آید.

- ❖ بی رنج گنج میسر نمیشود.
- نابرده رنج گنج میسر نمی شود

- مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

- ❖ بیرون نرفتن عروس از بی چادری است.
- ❖ بی زحمت ماهی بدست نمی آید.
- ❖ بی زحمت راحت نیست.
- ❖ بی زر بازر است ، وای بحالی که زورکش بزند.
- ❖ بیزبیه قلغش زیاتی.
- ❖ بیزر بی پر.
- ❖ بی سیم وزر بکوچه سیمبران مرو.
- ❖ بی سرکه ترش است

یا: سرکه برات آورده.

- ❖ بیضه امروز از ماکیان فردا بهتر.
 - ❖ بی طالع همیشه خوار و ذلیل است.
 - ❖ بی عیب خداست.
 - ❖ بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را
- در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل.
- (بیدل)

- ❖ بی علت کس از کس نرنجد.
- ❖ بیکار هستی سنگ به خندق بینداز.
- ❖ بیکاری مادر فساد است.
- ❖ بی کس و بیچاره است.
- ❖ بی کس و کوی است.
- ❖ بیک نقطه فیل قیل میشود.
- ❖ بیگانه دوست نشد ، شکمبه گوشت.
- ❖ بیگانه را دور کن مرده ات را کور.
- ❖ بیگانه را سگ دیوانه گفته اند.
- ❖ بیگناه باش تا بهتر باشی.
- ❖ بیل یه روش آو کن.
- ❖ ویا: بیل یه روش آب کردن.

- ❖ بیمار نالش داره نه نان زیر بالش داره.
 - ❖ بیماری به از بیکاری.
 - ❖ بی مایه فطیر و با مایه خمیر.
 - ❖ بی مایه حساب سود می گیرد.
 - ❖ بی مایه نمی توان کار کرد.
 - ❖ بی می مست است و بی چرس دیوانه.
 - ❖ بین مرد و نا مرد یک قدم فاصله است.
 - ❖ بینوایان را خدا رزق هوایی میدهد
- سبزه بالای کوه از آب دریا فارغ است.
- (غنی کشمیری)

- ❖ بینوایی به از مذلت خواست. (سعدی)
- ❖ بی نیش مگس کم انگبین است. (نظامی گنجوی)
- ❖ بنشین که گدایی کنم و پیش تو آرم.
- ❖ بینیشه بگیری جانش می برآید
- ویا: بینی اش را بگیری نفسش می برآید.

- ❖ بینی تو پر داره ، خدا توره ورداره.
- ❖ بینی خود را سیاه کرده و نام خود را آهنگر مانده.
- ویا: با بینی سیاه کردن کسی آهنگر نمی شود.

- ❖ بینی خره هم نمی بره.
- ❖ بین خمیری شد.
- ❖ بینی کسی خون نشد.
- ❖ بینی که گنده شد بریده نمیشود.
- ❖ بی یار وفادار نه از عمر لذتی ونه از زندگانی راحتی.

ردیف (پ)

- ❖ پا از کلیم خویش چرا بیشتر کشیم.
- ❖ پا بند امر حق چونه نی از وفا ملاف
- (بیدل) با خالقت چه کردی که با خلق او کنی
- ❖ پات سوخت لب آب.
- ❖ پا ترقیده را خدا موزه ندهد ونادیده را پیسه.
- و یا: خدا نادیده را روز نته پاشنه ترقیده ره موزه.
- ❖ پا تهی گشتن به است از کفش تنگ
- (سعدی) بلای سفر به که در خانه جنگ.
- ❖ پاچه ورمالیده.
- ❖ پادشاه خری داشت خر او نوکری داشت.
- ❖ پادشاهان جهان از بدرگی
- (مثنوی مولوی) بو نبردند از شراب بندگی.
- ❖ پادشاه با نزاکت بار عالم می برد.
- (کلیم همدانی) بار با عالم گذار و فقر برشاهی گزین.
- ❖ پادشاه را هم پشت سرش دومیزند.
- ❖ پادشاهان من ز عشقت گو سفندی میخورم
- گفت اگر دیدی گاو بندرم بخور.
- ❖ پادشاهان را پا سبانی است.
- ❖ پادشاهی موش پیشک است.
- ❖ پا در میان گذاشتن.
- ❖ پاک دل را زیان به تن نرسد.

- ❖ پا سین پیری نغمه میری.
- ❖ پا فشردی بردی.
- ❖ پاک نشستم پاک سوختیم.
- ❖ پاک باش بی باک باش.
- ❖ پاک طینت میرساند فیض بعد سوختن
- (صائب تبریزی) عود خاکستر چو گردد می کند دندان سفید.
- ❖ پالان دوزی از خود هنر دارد.
- ❖ پای ازی ره تا حال گاو لگد نکرده.
- ❖ پای استدالیان چوبین بود
- (مثنوی مولوی) پای چوبین سخت بی تمکین بود.
- ❖ پایان شب سیاه سفید است.
- درنومیدی بسی امید است
- (نظامی گنجوی) پایان شب سیاه سفید است.
- ❖ پایان نمی نشیند بالا کسی نمی مانیش.
- ❖ پایان جاه نیست وبالا هم راه نیست.
- ❖ پای بی بی دانه شده به بی بی بهانه شده.
- ❖ پایش پیش آمدست پس دیوار.
- ❖ پای برهنه بادیه پیما نمیشود
- ❖ پایت را برابر گلیمت دراز کن
- ویا: پایت را بیشتر از حدت دراز مکن.
- ❖ پای تا در راه ننهی کی شود منزل بسر.
- ❖ پای جای می‌رود که دل می‌رود.
- ❖ پای چون شد لنگ در دامان خوش است.
- ❖ پای خر یکبار در سوراخ پل می‌رود
- یا: پای خر یک دفعه به جو ته میره . (هرات)

- ❖ پای خوابیده چه پروای مگیلان دارد.
- ❖ پای خوابیده بفریاد نگردد بیدار.
- ❖ پای چراغ تاریک است.
- ❖ پای در هوا شده.
- ❖ پای دراز بنشین دست دراز بخور.
- ❖ پای در زنجیر پیش دوستان
- به که با بیگانگان در بوستان. (سعدی)

- ❖ پای دیوار کندن وساکت نشستن کار خردمندان نیست.
- ❖ پای سگ مرا گوساله دندان گرفته.
- ❖ پای طلب گر آبله هم بست میرود. (بیدل)
- ❖ پای طلب ز آبله پوشیده بهتر است. (کلیم همدانی)
- ❖ پایش به لب گور رسیده.
- یا: پا بلب گور است.

- ❖ پایش به میدان آمده.
- ❖ پایش در خینه است.
- ❖ پایش در خیز است.
- ❖ پایش سبک است.
- ❖ پای شکسته راه میرود دل شکسته کار نمی کند.
- ❖ پایش را گاو لگد نکرده. (فیل هم آمده)
- ❖ پای طاووس از پرتاووس رسوا می شود.
- ❖ پای مرغت را بسته کن همسایه ات را دزد مگیر.
- ویا: مالت را نگهدار همسایه ات را دزد مگیر.

- ❖ پای ملخ نزد سلیمان کند.
- ❖ پای منطق لنگ نمی شه.
- ❖ پایهای در یک موزه کردن
- یا: هردو پا را در یک موزه کردن.

- ❖ پدر مردن میراث است آب دیده ضایع مکن.
- ❖ پدر خطا باش مادر خطا نی.
- ❖ پدر که جان عزیزش بلب رسید بگفت
یکی نصیحت من گوش دار جان پدر
بدوست گرچه عزیز است راز دل تو مگوی
که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر.
- ❖ پدر کشتی وتخم کین کاشتی
پدر کشته را کی بود آشتی.
- ❖ پدر کش پادشاهی را نشاید
اگر شاید به جز شش ماه نیاید.
- ❖ پدر که زن گیرد ، پدر اندر است.
یا: پدر که زن گرفت ، پدر اندر میشود.
- ❖ پراگنده روزی پراگنده دل.
- ❖ پرتوی خورشید را آیینه بر دیوار زد. (صائب تبریزی)
- ❖ پرتو نیاکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است. (سعدی)
- ❖ پر جیره در خانه است.
- ❖ پر حذر از آفت همصحبت دیرینه باش
کاش در اول نبودی شیشه با سنگ آشنا. (میریحی کاشی)
- ❖ پر حذر است آدمی از آدمی
دور نگر کز سر نامردمی. (نظامی گنجوی)
- ❖ پر خوردن راه اجل را نمی گیرد.
- ❖ پر خوردن ماهی تپیدن ، کم خوردن آهو پریدن.
- ❖ پر خورده پر آرزو نخورده چه آرزو.

- ❖ پرخوری آفت جان و هوش است.
- ❖ پرخوری ، درمانی.
- ❖ پرخور بنگی وبدنام ملا.
- ❖ پرده اهل توکل ساز کار خویش را.
- ❖ پردلی کاری نسازد گاه استیلای عشق. (کلیم همدانی)
- ❖ پرده پوش همه مخلوق خدا باش شجاع
- ❖ شاه عالم ندرد پرده تو پرده گری. (شجاع الملک)
- ❖ پرده دیگران بکن تا پرده ات را خدا کند.
- ❖ پرده مردم مدر تا پرده ات برجای ماند.
- ❖ پرزه گویی کردن.
- ❖ پرسان ، پرسان به مکه بتوان رفت.
- ❖ پرسان پرسان می روند هندوستان.
- ❖ پرستار زاده نیاید بکار
- ❖ اگر چند باشد پدر شهریار. (فردوسی)
- ❖ پرسیدن عیب نیست ، ندانستن عیب است.
- ❖ پرسیمرغ در دندان است.
- ❖ پرش می سوزد که اینجا بیاید.
- ❖ پرگفتن مایه خود ستایی است.
- ❖ پرگوئی دشمن کار است.
- ❖ پرطاؤوس میخواهی رنج سفر هندوستان بکش.
- ❖ یا: هر که را طاؤوس باید رنج هندوستان کشد.
- ❖ پری قسمت حبشی.
- ❖ پری نصیب حبشی.
- ❖ پرهیز کن وبرخیز.
- ❖ پرهیز کن از صحبت پیمان شکن.
- ❖ پرهیز نصف علاج است.
- ❖ پس انداز امروز ، دستگیر فردا است.

- ❖ پسته بی مغز اگر لب وا کند رسوا شود
- بی تمیزی های آدم از سخن پیدا شو
- ❖ پس پیری خیال امیری
- یا: پس پیری و معرکه گیری.
- ❖ پس پیری و نقل خوردن.
- ❖ پس پیری ختنه سوری.
- ❖ پستان در قبرستان ، پیش بی باغ و بوستان
- یا: ننه ننه پستان پستان در قبرستان ، پیش بی باغ و بستان.
- ❖ پس خورده سگ ، سگ را شاید.
- ❖ پس سر خود را خاریده رفت.
- ❖ پسر نوح با بدان بنشست
- خاندان نبوتش گم شد
- سگ اصحاب کهف روزی چند
- پی نیکان گرفت و مردم شد.
- (سعدی شیرازی)
- ❖ پسر کو ندارد نشان از پدر
- تو بیگانه خوان و مخوانش پسر.
- ❖ پس مانده گاو را بخر باید داد.
- ❖ پشت آب رفته بیل را نبردار.
- ❖ پشت به پشت ، روز آمدنی است.
- ❖ پشت تاریکی روشنیست.
- ❖ پشت پایم را سگ سیاه لیسیده.
- ❖ پشت پشک چه میدوی بینیت را قایم بگیر.
- ❖ پشت سیر را ببین و روی گرسنه را نی.
- ❖ پشت خانه مردم تابکی شوی سرگم
- داری همت ای جان خویشتن بکن معلوم.

- ❖ پشتش به کوه است.
- ❖ پشت گپ چه میگردی.
- ❖ پشت قمار باز را بین روی تاجر ممسک را نی.
- ❖ پشت نام پدر چه میگردی.
- (سعدی) پدر خویش شو اگر مردی.

- ❖ پشت نخود سیاه روانش کرده.
- ❖ پشت وروی جنس دیدن در خریدن حکمت است.
- ❖ پشت وروی کار عالم هیچ یک دلخواه نیست. (کلیم همدانی)
- ❖ پشت هر خنده گریه وپشت هر گریه خنده است.
- ❖ پشت هرتاریکی روشنی است.
- ❖ پشت ورویش معلوم نیست.
- ❖ پشقل را خیال چربو کرده.
- ❖ پشک باش به پا و قدم.
- ❖ پشک دشمن موش است.
- ❖ پشک دم سوخته واری است.
- ❖ پشک را دشمنی با موش است.
- ❖ پشک هفت جان است.
- ❖ پشک واری هفت دم دارد.
- یا: پشک هفت دم.

- ❖ پشک موش را از بهر خدا نمی گیرد.
- ❖ پشک کشی شب اول بکش.
- ❖ پشک واری هر شب دنبه خواب میبیند.
- ❖ پشک ها روی در روی ،
- ایور زنها موی در موی.

- ❖ پشک هفت بار جان میته.
- ❖ پشه از پیل کم زید بسیار
- زانکه کوتاه بقا بود خونخوار.

- ❖ پشه بام دیگران را می بیند فیل بام خود را نی. (ناصرخسرو)
- ❖ پشه چو پر شد بزند فیل را
- ❖ با همه مردی وصلابت که او راست. (سعدی)
- ❖ پشه خیست گوشمه گزید
- ❖ ویا: موچه خیست ... نمه گزید.
- ❖ پشه پر زده نمی تواند.
- ❖ پشه را در هوا نعل میکند.
- ❖ پشمی ده کلاه ندارد.
- ❖ پشیمان سگ سلیمان.
- ❖ پشیمانی چه سود ای جان که در اول خطا کردی.
- ❖ پشیمانی سود ندارد.
- ❖ پلته پیش میکند.
- ❖ پلنگ در لباس ملنگ.
- ❖ پله ترازو را می بیند.
- ❖ پله بین است.
- ❖ پلید جفت پلید است وپاک همسر پاک
- ❖ گریز نیست در آفاق جنس را از جنس (قآنی شیرازی)
- ❖ پنبه دزد ریش خود را دست میکند.
- ❖ پنبه را نزدیک آتش میگذارد.
- ❖ پنج انگشت برابر نیست.
- ❖ پنج انگشت را بر دهن میکند.
- ❖ پنج پنجه باهم برادر اند برابر نی.
- ❖ پنج پنجه خود را همرایش میخورد.
- ❖ پنج پنجه را بدهن بردن مشکل است.
- ❖ پنجساله زندان برابر است با پنج دقیقه صحبت با نادان.
- ❖ پنجه آفتاب ومهتاب است.
- ❖ پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خرد مندان نیست.

- ❖ پنجه با غالب انداختن از مصلحت نیست
و پنجه مغلوب شکستن از مروت.
- ❖ پنجه بیکار دایم در حناست.
- ❖ پنجه خورشید را نقش ونگاری گومباش.
- ❖ پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را.
- ❖ پوچاق را خر میخورد اما خاک آلوده کرده.
ویا: خر پوچاق را میخورد اما بخاک مالیده.
- ❖ پوز عالی جیب خالی.
- ❖ پوستش را در چرم گری میشناسم.
- ❖ پوستت پوست گرگ است.
- ❖ پوست سگ را بر روی خود کشیدن. بعضاً خوگ و خرس هم گفته اند.
- ❖ پوست کلفت تر از خر.
- ❖ پوست کنده گفتن.
- ❖ پوستینش را چپه پوشیده.
- ❖ پوستینه به شپش ایله نکو.
- ❖ پوش سست زیر کنده اش سنگ.
(پوش نوعی از بته سوخت است)
- ❖ پوشیده است عیب توانگر ز حال خویش
(شوکت بخاری) چون کوزه شکسته که باشد میان آب
- ❖ پول آب در آب است و پول شیر در شیر.
- ❖ پول آب از آب پول دوغ از دوغ.
- ❖ پول باشه در جنگل شوروا پیدا می شود.
- ❖ پول باشد سنگ را نرم میکند
ویا: پول سنگ را نرم میسازد.
- ❖ پول بخود داری آبرو بمردم .
ویا: پول بخود داری آبرو بدیگران.

- ❖ پول پیدا میشود دوست نی.
- ❖ پولداره بازار بی پوله مزار.
- ❖ پول جن است وما بسم الله.
- ❖ پول داری ضامن شو ، نداری شاهد شو.
- ❖ پول دادم پیاز خریدم.
- ❖ پول دادیم و درد سر خریدیم
- یا: زر دادم و درسر خریدم.

- ❖ پول داره پولش بی پوله دعایش.
- ❖ پول داره کباب بی پوله دود کباب.
- ❖ پول دنیا چرک دنیا.
- ❖ پول را سر سنگ بگذاری سنگ صدا می دهد.
- ❖ پول قمار سد بازار دارد.
- ❖ پول گرد و بازار دراز.
- ❖ پول نیست عشق است.
- ❖ پولیکه به امان امان بیایه به دلی دلی میره.
- ❖ پهلوان افتاده از زمین نمی خیزد
- یا: پهلوان افتاده از زمین سیری ندارد.

- ❖ پهلوان زنده است عالم پسند
- مرده را مردم فراموش می کنند.

- ❖ پهلوان زنده خوش است.
- ❖ پیاده که بمقام رسید فرزین است.
- ❖ پیغام دوست شنیدن سعادت است و سلامت. (حافظ)
- ❖ پیچش مار از کج رفتاری خود اوست.
- ❖ پیخالش اینجا قت قتش دیگر جا.
- یا: قت قتش اینجا و تخمش دیگر جا.

- ❖ پیداست درین جهانی بجانی چه دهند.

- ❖ پیر از مردن خود میترساند جوان از رفتن خود.
- ❖ پیر را به خر خریدن نفرست ، جوانرا بزن گرفتن.
- ❖ پیر خود را گور وان گرفتیم.
- ❖ پیر را تعلیم دادن مشکل است.
- ❖ پیر شدی میرنشدی.
- ❖ پیره زن دستش بگیر گردن بزن
- ❖ پیره مرده دستش بگیر گردش بگرد.

- ❖ پیری وهزار عیب وعلت
- ❖ یا: پیری وصد عیب چنین گفته اند.

- ❖ پیری که جوانی کند او شرم ندارد.
- ❖ پیر شو ولی بیاموز.
- ❖ پیر نا بالغ.
- ❖ پیر کامزن قرخچی رهن.
- ❖ پیر بی دندان وگرگ درنده در خوراک یکیست.
- ❖ پیر ما خس است ما را بس است.
- ❖ ویا: پیر من خس است اعتقاد من بس است.

- ❖ پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد
- ❖ بنده پیر مغانم که زجهلم برهاند (حافظ)

- ❖ پیر مردن آسان است اما رخنه مرگ باز میشود.
- ❖ پیرو تسلیم اش آخر بجای میرسی. (بیدل)
- ❖ پیروی بچه ادی.
- ❖ پیسه ام سر سود ، اوقاتم به توت.
- ❖ پیسه بتی تجربه بخر.
- ❖ پیسه دادیم ودرد سر خریدیم
- ❖ ویا: زر دادم ودرد سر خریدم.

- ❖ پیسه را بیگانه کردی.

- ❖ پیش از پاده خاک باد.
 - ❖ پیشانی پیش کشیده.
 - ❖ پیش پای بین است.
 - ❖ پیش پایت سنگی باندازم که برداشته نتوانی.
 - ❖ پیش از توی نغاره زدن.
 - ❖ پیش از آنکه فیل بخری فیل خانه جور کن.
 - ❖ پیش از دهل زدن رقص کردن.
 - ❖ پیش از عاشقها ، پشت از شیشهها.
 - ❖ پیش از عروسی بچه گهواره نگیرید.
 - ❖ پیش از مردن کفن پاره کردن.
 - ❖ پیش از مردن گریبان پاره کردن.
 - ❖ پیش از مرگ واویلا کردن.
 - ❖ پیش از این هم در این باغ آشنایی داشتیم.
 - ❖ پیشت بمیرم پشتت بترقم.
 - ❖ پیش پنج هم پنج ، پیش صاحب پنج هم پنج.
 - ❖ پیشت بنشینم ، ریشت را بکنم.
 - ❖ پیشتر کلش بگویم تا کلم نگوید.
 - ❖ پیش جانانه ما کشمش وپندانه یکیست.
 - ❖ پیش جانانه من کرده و ناکرده یکیست.
 - ❖ پیش جن کوه قاف رفتن چه است.
 - ❖ پیش جن شرق و غرب یکیست.
 - ❖ پیش خرس طبق مس.
 - ❖ پیش خلقان خوار وزار وریشند
 - ❖ پیش حق مطلوب ومحجوب وپسند.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ پیش دشمن لاف بزن پیش دوست راست بگو.
 - ❖ پیش دشمن چه میروی ؟ دوستم گرو است.
 - ❖ پیش دروغگوی هرکس لاجواب است.

- ❖ پیش زبان کتلی نیست.
- ❖ پیش زرگر ونقره دزدی.
- ❖ پیش شرم یک توته چرم.
- ❖ پیش طبیب ملا ، پیش ملا طبیب.
- ❖ پیش طبیب چه میروی پیش سرگذشت برو.
- یا: پیش طبیب چه میروی پیش تجربه کار برو.
- و یا: پیش طبیب چه میروی پیش کار افتاده برو.
- ❖ پیشکاران عجوزد هر یکسر غالبند
- آنکه از مردان بمردی باج می گیرد زن است. (سلیم تهرانی)
- ❖ پیش کسی رو که طلبگار تست
- ناز بران کن که خریدار تست (سعدی)
- ❖ پیش کله خر دنبوده زدن.
- ❖ پیش کله خر یاسین خواندن.
- ❖ پیش کور چه چراغ چه نور.
- ❖ پنش کور چه سرخ چه بور.
- ❖ پیش گرگ میروود که قرض بابیت را بگیر.
- ❖ پیش گرفتی که پس نمائی.
- ❖ پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی.
- ❖ پیشگیرک میکند.
- ❖ پیش موسی خار خار وادی ایمن گلست. (ناصر خسرو)
- ❖ پیش نادان دین چو پیش گاو باشد یاسمین. (ناصر خسرو)
- ❖ پیش همه فن پیش صاحب فن هم فن.
- ❖ پیش میا که دیده ندارم دور مرو که گرگ میخوردت.
- ❖ پیش ناظم ناثرو در پیش ناثرو ناظم است.
- ❖ پیشه داشتن بهتر از مایه داشتن.
- ❖ پیش یک خم صد کوزه شکسته.

- ❖ پیغام نمک چش وصال است
(صائب تبریزی) دلخوش کن عاشقان خیال است.
- ❖ پیغام آشنا نفس روح پرور است.
❖ پیغمبر بی امت.
- ❖ پیکان از جراحت بدر آید و آزار بماند.
❖ پیمانۀ همان دوقرت نیمش باقیست.
❖ پیمانۀ اش پرشده.
- ❖ پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه
(غنی کشمیری) هر چند تغافل کند ایمن مشو از خصم.
- ❖ پینه سر زانو.
ویا: پنبه سر پاچه.
- ❖ پیوسته پرآوازه بود کیسه خالی.
(سنایی غزنوی) پیوسته روی تازه نباشد عروس را

ردیف (ت)

- ❖ تا ابروی نریزی این آسیاب نمی گردد.
- ❖ تا آمدن تبر کنده آسوده است.
- ❖ تا ابد گرمست بازار مکافات عمل
- (بیدل) چشم اگر بینا بود هر روز روز محشر است
- ❖ تا ابر نباشد باران نمی شود.
- ❖ تا احمق در جهان است مفلس در نمی ماند.
- ویا: تا ابله در جهان است مفلس در نماند.
- ❖ تا اراده خدا نباشد برگ از درخت نمی ریزد.
- ❖ تا آفتاب باشد نیاید ستاره بیرون.
- ❖ تا افتیدن آن یا الله ویا نصیب.
- ❖ تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب.
- ❖ تا باد نخیزد درخت شور نمی خورد.
- ❖ تا باده بود غم بکسی کار ندارد.
- (بیدل) تاب دلتنگی ندارد آنکه مجنون می شود.
- ❖ تا بچه گریه نکند مادر او را شیر نمی دهد.
- ❖ تابستان بکوش ، زمستان بنوش.
- ❖ تابکی دست نگر دیگران باشی.
- ❖ تا بد نکنی بد نبینی.
- ❖ تا بد نگوید نیک نمی آید.
- ❖ تا بد نکنی زبد میندیش.
- ❖ تا به آب خود را نیندازی آباز نمی شوی.
- ❖ تابه نان رسید جان داد.

- ❖ تابه نانپزی وجشم بقه.
- ❖ تا بلاره بروی نرنی ، به پشت زده نمی توانی.
- ❖ تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.
- ❖ تا ترا قدر خویشتن باشد
- پیش چشمت چه قدر من باشد. (سعدی)
- ❖ تا تریاق از عراق ارند مار گزیده هلاک می‌گردد.
- ❖ تا تو آدم شدی من خر شده ام.
- ❖ تا توانی بجهان خدمت درویشان کن.
- ❖ تا توانی دلی بدست آور
- که دلبدست آوردن هم هنراست.
- ❖ تا تو بیرق از بغداد آری در کلاته کشت نگذارد کلاغ.
- ❖ تا تو در بند قلیه ونانی
- کی رسی در بهشت رحمانی.
- ❖ تا تنور گرمست نان توان پخت. (اوحدی مراغی)
- ❖ تا تو بد نباشی کسی بد نیست.
- ❖ تا تیر توان شدن کمان ننمایی. (بیدل)
- ❖ تا جان به تن است جان بکن است.
- ❖ تا جان بخطر ننهی بدشمن ظفر نیابی.
- ❖ تا جان دارم غم تو خواهم خوردن.
- ❖ تا جان نکنی بجانان نرسی.
- ❖ تا جان نکنی جانانه کجاست.
- ❖ تا جان ندهی جانانه کجاست.
- ❖ تا جوانی دم را غنیمت دان.
- ❖ تا جای ندانی پای منه.
- ❖ تا خدا یار است با سلطان مپیچ
- گر خدا برگشت صد سلطان بهیچ.

- ❖ تا خط زهد است مدور نشد.
- ❖ تا خم شده بیی بار گذارند به پشتت.
- ❖ تا دانه نپاشی خرمن برنگیری.
- ❖ تا دل ندهی دل نیابی.
- ❖ تا دست حرکت نکند ، دهن شور نمی خورد.
- ❖ تا دل جایی نکشد پای نمی رود
- ❖ تا دیب معلم به کسی ننگ ندارد.
- ❖ تیغی که به صیقل بخورد زنگ ندارد.
- ❖ تار پیری و بود مرگ یکیست.
- ❖ تا رنج نبینی گنج نیابی.
- ❖ یا: تارنج تحمل نکنی گنج نیابی.
- ❖ تار عمر نازک است.
- ❖ تار دوستی رشته محبت است.
- ❖ تار عنکبوت است.
- ❖ تا ریشه در آب است امید ثمری است.
- ❖ گر نخل وفا برندهد چشم تری هست
- ❖ تا ریشه در آبست امد ثمری هست. (عرفی شیرازی)
- ❖ تاریکی شب سرمه چشم کور موش است.
- ❖ تاریکی و اشاره ابرو.
- ❖ تاریکی و چشمک زدن.
- ❖ تا زحمت نباشد راحت کجاست.
- ❖ تا زحمت نکشی به راحت نرسی.
- ❖ تازی را وقت شکار گ... میگیرد.
- ❖ تا سال دگر یا نصیب .
- ❖ تا سال دیگر سر دیگر.
- ❖ تا سال دیگه خدا بزرگه.

- ❖ تا سال دیگر که زنده و که مرده.
- ❖ تا سرم به خشت لحد بخوره از یادم نمیره.
- ❖ تا سگ سر خود اعتبار نداشته باشد استخوان نمی خورد.
- ❖ تا سیر نخورده باشی دهنت بوی سیری نمی دهد.
- ❖ تا سمند زمانه در دوش است
- کس نگوید که دوغ من ترش است.
- هرکسی در بهانه تیز هوش است.
- کس نگوید که دوغ من ترش است. (نظامی گنجوی)
- ❖ تا شاخ بز نخاره نان چوپانه نمی خوره.
- ❖ تا شب نروی روز بجایی برسی.
- ای سالک رهروی تو سنگین نفسی.
- ❖ تا شتر خواب نکند بوتله اش خواب نمیکند.
- ❖ تا شمال نباشه بته شور نمی خورد.
- ❖ تا شوی آزاد ومقبول ای عزیز
- بی طمع می باش اگر داری تمیز.
- ❖ تا صدف قانع نشد پر در نشد.
- کاسه چشم حریصان پر نشد
- تا صدف قانع نشد پر در نشد. (مثنوی مولوی)
- ❖ تا صلح توان کردن ، در جنگ مکوب.
- ❖ تا عاقل رفت که پل بسازد
- دیوانه پا برهنه زد از آب گذشت.
- ❖ تاقینت را آب برده می گوئی به ارواح پدرم بخشیدم .
- ❖ تا غنچه نشکفد به کسی بو نمی دهد.
- معشوق خورد سال بما رو نمیدهد (جهانگیر)

- تا غنچه نشکفد به کسی بو نمی دهد. (نورجهان)
- ❖ تا کج نروی ، پیش پایي نخوری.
- (دکه خوردن وافتیدن به اثر خوردن پای به سنگ یا کلوخ)
- ❖ تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت.
- ❖ تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
- کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد. (نظیری)
- ❖ تا که جوانی وتوانی بکوش.
- ❖ تا که دستت میرسد کاری بکن
- ویا: ایکه دستت میرسد کاری بکن.
- ❖ تا که میچلد بچلان ، اگه نچلید بارکن.
- ❖ تا کار بزرآید جان در خطر افگندن نشاید.
- ❖ تا که نه سایه خوده خوش دازه نه سایه همسایه ره.
- ❖ تا که دم است غم است.
- ❖ تا گرگه یاد کنی سوته ره بدستت بگیر.
- یا: گرگه که یاد کدی سوتره بدست بگیر.
- ویا:خرسه که یاد کردی چوبه دردست بگیر.
- ❖ تا گوساله گاو شود ، دل صاحبش آو شود.
- ویا:تا گوساله گاو شود ، دل خاوند آو شود.
- ❖ تا گنده به بازار نرود گنده بسودا نرود.
- ❖ تا مار راست نشود به سوراخ نرود.
- ❖ تا مرد سخن نگفته باشد
- عیب و هنرش نهفته باشد.
- ❖ تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.
- ❖ تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو خر.
- ❖ تا نباشد راست کی باشد دروغ.

آن دروغ از راست میگیرد فروغ. (مثنوی مولوی)

❖ تا نبینی سخت وسست ، هرگز نشی مرد درست.

❖ تا نخواندت مرو بر هیچ جای.

یا: تا نخواندت مرو بر خوان کس.

❖ تا نخورده چوب تر فرمان نبرده گاو و خر.

❖ تا نکند حبیب ، چه کند طبیب.

❖ تا نکشی رنج کجا یابی گنج.

❖ تا نگرید ابر کی خندد چمن.

❖ تا نزاید ، دلبر است چون بزاید مادر است.

❖ تا نزاید مادرک کی شود برا درک.

❖ تا نشوی همسالم خبر نمی شی از حالم.

❖ تا نفس باقیست راه زندگی هموار نیست.

❖ تا نکند پدر هیچ نکند پسر.

❖ تا نوش دارو به سهراب رسد ، سهراب مرده باشد.

❖ تا نیفتی بسم اله نمی گویی.

❖ تا نیکو نیندیشی مگوی.

❖ تا وقتیکه انسان حیاتست باید رنج بکشد.

❖ تا ویران نکنی آباد نمی شود.

❖ تا هیزم بر جای است آتش نمیرد.

❖ تا یار کرا خواهد ومیلش به کی باشد.

❖ تبر پشمین کنده آهنین.

❖ تیر را به درزش می زند.

❖ تب سوزان مرگ آسان.

❖ تبرش دسته یافت.

❖ تبر مردم ، زیر کنده اش از سنگ است.

❖ تب نکرده شفا یافت.

❖ تخت به سلیمان نماند گنج بقارون.

- ❖ تخت را من میدهم بخت را خدا دهد.
- ❖ تخته به تخته راست آمده ، دستگیر پشت در ماند.
- ❖ تخته به تخته جور بیاید حاجت نچار نیست.
- ❖ تخته تا بوت بلبل را زچوب گل کنید.
- ❖ تخم بخوری هر روز ، مرغ بخوری یک روز.
- ❖ تخم ادب چیست وفا کاشتن.
- شرط ادب چیست نگهداشتن. (نظامی گنجوی)
- ❖ تخم در شکم ماکیان ، روغن به کوه ارغوان ، ما در اینجا خاکینه می پزیم.
- ❖ تخم دزد ، شتر دزد میشود.
- ❖ تخم منت هرکه کارد رنج دل بار آورد.
- ❖ تدبیر کند بنده تقریر کند و خنده.
- ❖ تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
- تدبیر به تقدیر خداوند نماند.
- ❖ ترا بخیر مارا به سلامت.
- ❖ ترا بیرونش کشته مرا درونش.
- ❖ ترا به آب می برم و تشنه می آرم.
- ❖ ترا ترحم امثال ما بیاید کرد
- که هیچکس نزند بر درخت بی برسنگ. (سعدی)
- ❖ ترا تیشه دادم که هیزم بکن
- نگفتم که دیوار مردم بکن.
- ❖ ترا در قریه کس نمیگذارد میگوی اسپم را در خانه ملک بسته کنند.
- ❖ ترازوی هر دو سر قلب.
- ❖ ترازوی زهد از گرانی ستارگان نشکند.
- ❖ ترازو دو سر دارد.
- ❖ ترازو را به دو سر می جنباند.
- ❖ ترازو به زمین می زند.

- ❖ ترا لاف و مرا غریبی کشته
ویا: ترا لاف کشته و مرا غریبی.
- ❖ تربیت نا اهل را چون گردگان برگنبد است.
- ❖ ترحم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بود بر گوسفندان.
- ❖ ترس برادر مرگ است.
- ❖ ترسو هرگز بمراد نرسد.
- ❖ ترسو اولتر مشت خود را بلند میکند.
- ❖ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
این ره که تو میروی به ترکستان است.
- ❖ ترک عادت موجب مرض است.
- ❖ ترک فرصت مورث اسف است.
- ❖ ترکن و گل کن.
- ❖ ترو خشک بیای هم می سوزه.
- ❖ تره به تخمش میره ، بچه به بابیش .
یا: تره به تخمش عکه بنولش.
- ❖ تره تخمی.
ویا: تره تخمیست.
- ❖ تسلی دل بیمار الله است.
- ❖ تشخیص نصف علاج است.
- ❖ تشنه آب خواب می بیند گرسنه نان.
- ❖ تشنه به قدر آب خوب می فهمد.
- ❖ تشنه در خواب آب میبیند.
- ❖ تشنه بدریا بردن و پس آوردن.
- ❖ تشنه را اب دهان سیر نسازد هرگز.
- ❖ تشنه را آب باید وگرسنه را نان.

- ❖ تشنه را دردهان چه در چه صدف.
- ❖ تشنه چون یک جرعه خواهد کوزه و دریا یکیست. (کلیم همدانی)
- ❖ تعجیل بد است ، ولیک د را امر خیر خوبست.
- ❖ تعجیل نیک نیست مگر در دو مقام
نواختن مهمان و پرداختن وام.
- ❖ تعجیل و شتاب را خسران بیشمار است.
- ❖ تعجیل طفل خویان مشق خطاست بیدل
(بیدل) لغزش به پیش دارد اشک از دو دیده رفتن.
- ❖ تعریف آنست که دشمن بکند.
- ❖ تعریف خود پنبه خائست.
- ❖ تعریف زیاده بدتر از دشنامست.
- ❖ تعریفی در تاریکی رفت .
- ❖ تعظیم خاکساران روشنگر وجود است
(صائب تبریزی) زان جا دهند مردم در چشم توتیا را.
- ❖ تف بدهنش خشک شد.
- ❖ تف بی لب نمی شود.
- ❖ تف خود را بالا انداختن.
- ❖ تف خود را می لیسد.
- ❖ تف خودش دهن خودش.
- ❖ تف در دهان خشکیدن.
- ❖ تف را بر زمین انداختن و پس بدهن برداشتن کار عاقلان نیست.
- ❖ تف را که بالا اندازی بروی خودت می آید.
ویا تف را هر قدر بالا بیاندازی پس بریش خودت می افتد.
- ❖ تفرقه بینداز و حکومت کن.
- ❖ تف کرده خود را بخور.
- ❖ تف میکند و گره میکند.

(تف کردن و گره گردن کنایه از ذخیره و پس انداز کردن)

- ❖ تف نرسید شارید.
- ❖ تف نرسید جوش کرد.
- ❖ تقصیر خوده بگردن دیگران میگذارد.
- ❖ تقدیر کار خود را میکند.
- ❖ تکلف بر طرف از خویش رفتم.
- ❖ تکلف گر نباشد خوش توان زیست.
- ❖ تکرار باعث عادت میشود.
- ❖ تک تک آسیا.
- ❖ تک تک ساعت چه گوید گوشدار
گویدت بیدار باش ای هوشیار.
- ❖ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف
تاکه اسباب بزرگی همه آماده کنی. (حافظ)
- ❖ تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد.
- ❖ تکیه بغال مکن بیغال مباش.
- ❖ تلتین باش چرکین نی
ویا: جغدین باش وچرکین نی.
- ❖ تلخی که شیرینی بار آورد به از شیرینی که تلخی بار آورد.
- ❖ تلک شانده شیطانہ میگیرد.
- ❖ تماشابین عقل چهل وزیره داره.
- ❖ تنخواه ناخورده سفر قندهار.
- ❖ تنبل را کار فرمودی نصیحت پدرانہ میکنند.
- ❖ تنبل زیر درخت زردآلو.
- ❖ تنبلی دام شیطان است.
- ❖ تندرستانرا نباشد درد وریش.
- ❖ تندورک خود سازی خود رقصک و خود بازی.

- ❖ تندور سخی است هر که کلچه خود را می پزد.
- ❖ تنگ آمد بچنگ آمد.
- ❖ تنور که گرم آمد ترو خشک میسوزد.
- ❖ تنگی آش از بیگردیست.
- یا: تنکی اتاله از بی گردیست.

- ❖ تنگ چشمان را به نعمت سیر کردن مشکل است.
- ❖ تنگ خلقی کفش پیش پای مهمان ماندن است
- خنده روی گل بجیب مهمان انداختن است. (صائب تبریزی)

- ❖ تنگی کار از عقب دارد کشایشها ضرور. (کلیم همدانی)
- ❖ تنوی فلانی هم یک لاشده.
- ❖ تنها راز دار زن شوی است.
- ❖ تنها بودن بهتر که با رفیق بد.
- ❖ تنها مانی جور بسیار کشی.
- ❖ تنها پیش قاضی روی راضی آیی.
- ❖ تنهایی بخدا می زبید.
- ❖ تنهایی بهتر است از رفیق ناموافق.
- ❖ تو از مه شدی به از مه شدی.
- ❖ تواضع پیشه بزرگان است تکبر شیوه فرومایگان.
- ❖ تنها زندگی کردن تنها مردن دارد.
- ❖ تواضع بندگان راهست بهتر
- تلفظ از ملوک آمد نیکوتر. (ناصر خسرو)

- ❖ تواضع زگردن فرازان نیکوست
- گدا گر تواضع کند خوی اوست. (سعدی شیرازی)

- ❖ تواضع مرترا دارد گرامی
- زکبر آید بدی در نیکنامی. (ناصر خسرو)

- ❖ تواضع های دشمن مکر صیادی بود بیدل

- که خم خم رفتن صیاد بهر قتل مرغان است. (بیدل)
- ❖ توانا بود هر که دانا بود
زدانش دل پیر بر دانا بود. (فردوسی)
- ❖ توان به حلق فرو برد استخوان درست
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندرناف.
- ❖ توانگر جاهل مس اندود است و فقیر عارف گوهر خاک آلود.
❖ توانگری بدل است ونه بمال.
❖ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند.
مشکلی دارم زدانشمند مجلس باز پرس
تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند. (حافظ)
- ❖ تو بجنبان لبکت ، مه بفامم گیکت.
❖ توبه قمار باز از بی پولی است و توبه گرگ مرگ گرگ.
❖ توبه از شپش دستار وریگ پیزار.
❖ توبه از گپ کلان.
❖ توبه پشک تادیدن گوشت است.
❖ تو به دنیا بخند که دنیا بتو بخنده.
❖ تو به ز می کرده بود دل چو تو ساقی شدی
باز همان حال شد احمد پارینه را. (امیر خسرو)
- ❖ توبه مه کن ، مه به تو
(مه کن طمع کن: اگر تو به من کردی. من به بتو میکنم).
- ❖ تو به ، من به تو.
❖ تو خفته و پشتت زبزه گشته گران بار
با بار گران خفتن از اخلاق حمار است. (ناصر خسرو)
- ❖ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. (پروین اعتصامی)
❖ تو خود غم خود را بخور کس در قصه ات نیست.

- ❖ تو پاک باشی ومدارای برادر ، از کسی باک.
- ❖ توت از تیشکان آب از پشکان زن از شغنان.
(تیشکان پشکان و شغنان از محلات بدخشان است)
- ❖ توراضی مه راضی بچه رویم پیش قاضی.
- ❖ تو چه دانی که پس پرده کی خوبست وکی زشت.
- ❖ تو درد دل شنیده یی اما ندیده یی.
- ❖ تور بند یوان واریست.
- ❖ تو رعنا ومه رعنا خرکته کی بیره به صحرا.
- ❖ تو سر پیاز ،ک... پیاز چی ؟
- ❖ تو سر تا پا وفا بودی ترا من بی وفا کردم.
- ❖ تو سیب بخور تورا به باغ چه کار مثل: خربوزه بخور ترا بیالیز چه کار.
- ❖ تو سیال و من سیال در کله تو چه خیال.
- ❖ توشه کم، چه در پشت و چه در شکم.
- یا: توشه یکروزه چه درپشت و چه در شکم.
- ❖ توفیق اگر رفیق راهت گردد
آخر همه چیز بر مرادت گردد.
- ❖ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی.
- ❖ تو قدر دوستی وشویه یاری چه میدانی.
- ❖ تو کجا واینجا کجا.
- ❖ توکز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی.
(سعدی)
- ❖ تو که باشی مارا صبر است.
- ❖ توکل پیشه را روزی به دست خویش می باشد
مکدائگشت خود کودک چو نبود شیر پستان را. (غنی کشمیری)
- ❖ توکل کن که یابی رستگاری.
- ❖ توکل نر بود اندیشه ماده.

❖ تو کناسی کنی کس را چه تاوان.

❖ تو که در بند خویشتن باشی

عشقبازی دروغ زن باشی.

❖ تو که اینقدر عقل داری چرا گدایی نمی کنی.

❖ تو نیکی میکن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز. (سعدی)

❖ توهم به مقصد خود میرسی شتاب مکن.

❖ توی باشد تماشاچی بسیار است.

❖ توهم بزن بسر کل من هم میزنم.

❖ تهمت‌ی این مردم بیرحم بمریم بسته اند. (پژمان بختیاری)

❖ تهی دست ، روسیاه است.

❖ تهی پای رفتن به از کفش تنگ

بلای سفر به که درخانه جنگ. (سعدی)

❖ ته یی جیبش سوراخ است.

❖ تیر اجل شصت گز بر دارد.

❖ تیری که از کمان رفت بر نمی گردد.

❖ تیر را میزند ، کمان را پت میکند.

❖ تیررا قیمت از هدف باشد.

❖ تیر رفته بکمان نمی آید.

❖ تیر را هوایی می زند.

❖ تیرش به سنگ خورد.

❖ تیرش به خاک خورد.

❖ تیرش به هدف نخورد.

❖ تیرش به هدف خورد.

❖ تیر شو که باد قبله بیاید.

❖ تیر که می‌رود از زور کمان است.

❖ تیر به تاریکی زدن.

- ❖ تیرم بخاک خورد.
- ❖ تیری بزن که به خاک نخورده.
- ❖ تیری که از کمان جست باز نمی آید.
- ❖ تیریکه ازمن خطا خورد، چه به برادر بخورد چه به جوال کاه.
- ❖ تیریکه تیز جست نشد در نشانه بند
- ❖ گرم طلب بوصل نماند ز اضطراب (غنی کشمیری)
- ❖ تیز رفتن به سر خوردن دارد.
- ❖ تیزی کارد ، در نوکش است.
- ❖ تیز بریش مردم نادان.
- ❖ تیشه به ریشه خود میزند.
- ❖ تیشه را بیای خود میزند.
- ❖ تیشه را بتراش کار است.
- ❖ تیشه را بگیر راه را کوتاه کن.
- ❖ تیشه بی دسته را بردار وبر توبره بنه من در این فکر وخیالم یا علی موسی الرضاً.
- ❖ تیغ عاقل سر جاهل.
- ❖ تیغ معشوقه تیز است.
- ❖ تیل که از خانه سرکار ریزد دامن خود را بگیر.
- ❖ تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است.

ردیف (ث)

- ❖ ثابت شدن بدست قاضی است.
- ❖ ثابت قدم باش وغم دوری مخور.
- ❖ ثابت قدم بگفت که ناکسی کس نمی شود.
- ❖ ثابت قدم به صحبت بد، بد نمی شود.
- ❖ ثانی از اول هم بد بود.
- ❖ ثبات رای نماید خیال کار درست.
- ❖ ثبات زیباترین صفاتست.
- ❖ ثمر از درخت بید نباید امید داشت.
- ❖ ثمرخوش دهد آن آن نخلی که پیوند کنند (صائب تبریزی)
- ❖ ثواب را بخانه صاحب خود میبرد.
- ❖ ثور بی سبزی نیست جوزا بی درو.

ردیف (ج)

- ❖ جال انداخت ماهی گیرد مار آمد.
- ❖ جام مراد بر کف نو دولتان مباد.
- ❖ جامه دوستی ار پاره شود باز بدوز.
- ❖ (صائب) تم خوش دهد آن نخل است که پیوند کنند.
- ❖ (صائب تبریزی)
- ❖ جان خانه خود اگر چه گلخن باشد
- ❖ جان سفره خود اگر چه ارزن باشد.
- ❖ جان آدم وشیر مرغ پیدا می شود.
- ❖ جان از جان جداست.
- ❖ جانا بخرابات آی تا لذت جان بینی.
- ❖ جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه.
- ❖ جان است که جانان است.
- ❖ جان است که جهان است.
- ❖ جان است یا بادنجان.
- ❖ یا: جان است بادنجان خو نیست.
- ❖ جان اضافی خو ندارم.
- ❖ جان به لب رسیده.
- ❖ جان به سر شده.
- ❖ جان جان گل گندم
- ❖ جان جان گل ابریشم
- ❖ نرمک نرمک می ریشم
- ❖ جان جان گل گندم

کور خود بینای مردم

یا: جانانه گل گندم

کور خود بینای مردم.

❖ جان خانه دیگران نه نان می باید نه الاو.

❖ جان خود را از سختی به عزرائیل نمی دهد.

❖ جان جوری پادشاهی است.

❖ جان غریب را بگیر نانش را نی.

❖ جانکندن لغمانی خوراک مغل است.

❖ جانکندن موزی خوراکه غازی.

یا: مال موزی خوراکه غازی.

❖ جان گرو جانہ گرو.

❖ جان لچ و سوته بازی، بی تنبان و نیزه بازی.

❖ جان من خود کرده ای

خود کرده را درمان نیست.

ویا: جان من خود کرده یی خود کرده

را نه درد است نه ودرمان.

❖ جامه با مصلحت کوتاه نمی شود.

❖ جامه به اتفاق نمی درد.

❖ جامه به اندازه تن باید دوخت.

❖ جامه ندارم، دامن از کجا آرم.

❖ جا هلان بگویند، عاقلان تمیز کنند.

❖ جاهل بد اندیش هر جا میزند نیش.

❖ جاهل ، جاهل را ستاید واز عالم نفرت نماید.

❖ جاهل چون درخت خشک است.

❖ جای است و جولانی.

- ❖ جای اگر تنگ است دل تنگ نیست.
- ❖ جای بازه کلاغ گرفته.
- ❖ جای برای سوزن انداختن نیست.
- ❖ جای برو که ترا بخواهند، نه جایی که زدرت برانند.
- ❖ جای بنشین که ثابت بمانی.
- ❖ جای بنشین که برنخیزی.
- ❖ جای خالی بود.
- ❖ جای گیرم وصلایت کنم.
- ❖ جای تنگ است ومرد بسیار.
- ❖ جایته دیده پایته دراز کن.
- ❖ جای خود را گم کرده.
- ❖ جای دوزنه در کاهدان.
- ❖ جای را دیده پای بمان.
- ❖ جای شیر شغال لانه کرده.
- ❖ جایش سبز.
- ❖ جایی بینایی سواددیده باشد نی بیاض
هیچکس درروز فیض شب نمی بیند بخواب (غنی کشمیری)
- ❖ جایی که آب است زندگیست.
- ❖ جایی که آفتاب نیاید طبیب می آید.
- ❖ جایی که درد نیست درمان نیست
دل بی سوزرا من دل نگویم
- ❖ تن بی درد را جزگل نگویم. (امیر خسرو دهلوی)
- ❖ جایی که دود نیست سود نیست.
- ❖ جای که دل برود پای میرود.
- ❖ جائیکه سوزن نرود جوال دوز را درون میکند.
- ❖ جائیکه شاهین چنگ زند کبک از پای میماند.
- ❖ جائیکه قند وقروت به یک نرخ است ، گذاره سخت است.

- ❖ جائیکه گل است خار است.
- ❖ جائیکه نمک خوردی نمکدان مشکن.
- ❖ جای گل باش و جای خار خار.
- ❖ جایی نمی خوابد که آب زیر پایش برود.
- ❖ جایی نمی خوابد که زیر بغلش سنگ بیاید.
- ❖ جبل بکرده، جبلی نکرده.
- ❖ جت را گفتی خوش آمدی تو بره را گرفته پیش می آید.
- ❖ جت از سیال خود میشرمه.
- ❖ جت باش انسان باش.
- ❖ جدایی تا نیفتاد دوست قدر دوست کی داند.
- ❖ جدایی های یوسف را دل یعقوب می داند.
- ❖ جرت و فرتش حلال دیگش گوشت خوگ.
- ❖ جریده رو که گذر گاه عاقبت تنگ است.
- ❖ جزای احمق سکوت.
- ❖ جزای قروت آب گرم.
- ❖ جزامی به خود یار میخواهد.
- ❖ جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان.
- ❖ جزای لامذهبه بد مذهب میته
- یا: جزای بی پیره بد مذهب میدهد.
- ❖ جز تابع کل است.
- ❖ جغدین باش، چرکین نی.
- (جغدین ، تلتین: کسی که لباس های کهنه دارد).
- ❖ جفتش بیار ومفتش ببر.
- ❖ جگر جگر است ودگردگر.
- فریاد نوحه گر نه چون فریاد مادر است.
- ❖ جگر خور است.
- ❖ جگر خون است.

- ❖ جگرش را میکشد.
- ❖ جگرش گل زده.
- ❖ جگر شیر نداری سفر عشق مکن.
- ❖ جگر کش است.
- ❖ جگرها پاره پاره است از دستش.
- ❖ جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر کرده.
- ❖ جلش از آب برآمد.
- ❖ جل ماده واری ریز میته.
- ❖ جل و پوستکش را بیرون کرد.
- ❖ یا: جل و پوستک را فروخته است.
- ❖ یا: جل و پوستک را خورده.
- ❖ جلو ضرر را هرکجا که بگیری فایده میکنی.
- ❖ جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا
- (حافظ) چشم بد دور که هم جان هم جانانی.
- ❖ جمال، جمال دختر است، از هر چه بینی بهتر است.
- ❖ جنت زیر پای مادران است.
- ❖ جنس بیگانه گرانست بمفتش مستان.
- (بیدل) جنس گرمی زینت دکان خاکستر بود
- ❖ جنگ اول به از صلح آخر.
- ❖ جنگ با شمشیر معامله با پول.
- ❖ ویا: جنگه شمشیر میکند، معامله را پول.
- ❖ جنگ جت‌ها دروغ است.
- ❖ جنگ دارد ظالم از بی آلتی باخویشتن
- ❖ خون خود را میخورد گرگی که بی دندان بود. (صائب تبریزی)
- ❖ جنگ را به پیسه میخرد.
- ❖ جنگ زنان قتل مردان.

- ❖ جنگ زر گری.
- ❖ جنگ سر شدیار آشتی سر خرمن.
- ❖ جنگ کردی راه آشتی را بمان.
- ❖ جنگ شدگار سرشد گار.
- ❖ جنگل مازنداران است.
- ❖ جنگل بی خرس نیست.
- ❖ جنگل بی شغال نیست.
- ❖ جنگل که درگرفت تروخشک میسوزد.
- ❖ جنگه زیر تغاره کو.
- ❖ جنگی خونبست ، شتر است.
- ❖ جن وبسم الله.
- ❖ جواب ابلهان خاموشی است.
- ❖ جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا
- (حافظ) اگر دشنام فرمایی وگر نفرین دعاگویم.
- ❖ جواب دندان شکن.
- ❖ جواب سنگ را سنگ شکن میدهد.
- ❖ جواب کاه واریست.
- ❖ جوانان دانای دانش پذیر
- (فردوسی) سزد گر نشینند بر جای پیر.
- ❖ جوان است ، مثل فیل مست.
- ❖ جوان امید ها دارد.
- ❖ جوانان از مزه وپیران از سرخی سیب تعریف میکنند.
- ❖ جوان به فکر آینده وپیربه فکر گذشته است.
- ❖ جوان ناشده پیر شد است.
- ❖ جوانمرد نمی گوید و میکند نامرد می گوید ونمی کند.
- ❖ جوانمردی سعادت را دلیل است
- (ناصر خسرو) زهرکس این صفت ناید بخیل است.

- ❖ جوانی هم بهاری بود بگذشت
به ما یک اعتباری بود بگذشت.
- ❖ جوانی بهار زندگیست.
- ❖ جوانی رابه خضاب ، ثروت را به آرزو
وعلم را به دعا حاصل نتوان کرد.
- ❖ جوانی کجایی که یادت بخیر.
- ❖ جوبکاری جومبیرداری ، گندم بکاری گندم.
- ❖ جو پای کوتل.
- ❖ جوجو است وگندم گندم.
- ❖ جو درو بچه گرو.
- ❖ جو دو خر را تقسیم کرده نمیتواند.
- ❖ جود کن ومنت منه تا نام نیک بری.
- ❖ جود ناخواسته دادن است پس از خواستن دادن پاداش.
- ❖ جوجه چغک بمادر خود جیک جیک یاد میدهد. (هرات)
- ❖ جور استاد به زمهر پدر.
پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمینش در کنار نهاد
برسر لوح آن نوشت به زر
- جور استاد به زمهر پدر. (سعدی شیرازی)
- ❖ جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار وغم وشادی بهم اند. (سعدی شیرازی)
- ❖ جور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار.
تیغ را اول برای امتحان بر مو زنند. (سلیم تهرانی)
- ❖ جور یار به از مهر یار.
- ❖ جوز بشکن و طالع بین.

❖ جوز ها همه پوچ برآمد.

❖ جو طالع زخروار هنر به.

جو طالع ز خروار هنر به

اگر طالع نباشد با هنر به.

❖ جوک واری خود را جسپانده.

❖ جولاه ناشده ، نیچه دزدی.

❖ جو مخر گندم بخر و هرچند جو ارزان بود.

❖ جوی از مردی کم کن آسوده بنشین.

❖ جوینده یابنده است.

گر گران وگر شتاینده بود

آنکه جوینده یابنده بود.

یا:سایه حق بر سر بنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود.

(مثنوی مولوی)

❖ جوی از مردی کم کن آسوده بنشین.

❖ جهان ای برادر نمانده به کس.

❖ جهان دار مکافات است .

❖ جهان دار مکافات است دارد طبع آئینه

بهر دنگی که خواهی صورتت را همان بینی.

❖ جهان دیده بسیار گوید دروغ.

❖ جهان گشتن به از جهان خوردن.

❖ جهیز دختر آب برف است.

❖ جیبش از کیسه ملا پاکتر است.

❖ جیب خود را هوش کن.

❖ جیبش را پوپنک زده.

❖ جیبش را تار عنکبوت زده.

❖ جیب هایت را چار مغز پوچ پرکرده.

ردیف (چ)

- ❖ چادری قلعه زن است.
- ❖ چار باید زیستن ناچار باید زیستن
- زندگی برگردنت بار است بیدل چاره چیست
- ویا: زندگی برگردن افتاده است بیدل چاره چیست
- شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن.
- ❖ چار پای بیگانه تا نصف شب است.
- ❖ چارپا را چار روز ، دوپا را دو روز آزمایشند.
- ویا: چار پارا چار روز آزمایشند ، دوپا را دو روز.
- ❖ چار چپری و ملکهها.
- ❖ چار چشم که بکجا شود دویش می شرمند.
- یا: چار چشم یکجا شد چشم از چشم خجالت می کشد.
- ❖ چهار چشمه شده.
- ❖ چاره سازان در علاج کار خود بیچاره اند
- آب نتواند که شوید گرد روی خویشرا. (غنی کشمیری)
- ❖ چهار چیز مخور در پگاهی
- ترب و کرم و ماست و ماهی.
- ❖ چاره نیست در این واقعه الا تسلیم.
- ❖ چاگران را چاکری ، اسپ شان را نوکری.
- ❖ چاقو دسته خود را نمی برد
- ویا: کارد دسته خود را نمی برد.
- ❖ چاقو را ندیده تلوار میکشد.

- ❖ چال اگر خوش بنشینند ، همه کس نراد است.
یا: طاس اگر نیک نشیند همه کس نراد است.
- ❖ چالت درجانم نمی خورد.
- ❖ چالیه گشت به سگها خداداد.
- ❖ چاه تاریک است وراه باریک.
- ❖ چاه را چه زیان که... ن دلو پاره شود.
- ❖ چاه کن در چاه ومحتسب در بازار است.
- ❖ چاه مکن خود افتی.
- ❖ چای است چینی ، روی است بینی.
- ❖ چای سرد ونان سرد را میتوان تحمل نمود ولی نگاه سرد وسخن سرد قابل تحمل نیست.
- ❖ چپته بگی سیل کو.
- ❖ چپه شاخ است.
- ❖ چپه گرمک شد چپه گرمک آمد
- ❖ چپلی بیوفا گاه بدست وگاه به پا.
- ❖ چتلی را هرچه شور بدهی بدتر میشود.
- ❖ چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی.
شنیدم ترک منزل کرد عاقل خان به نادانی. (زیب النساء مخفی)
- ❖ چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی. (عاقل خان رازی)
- ❖ چراغ از مشعل روشن بر افروزد.
چو صبحی بایدت روشنتر از روز. (نظامی گنجوی)
- ❖ چراغ از بهر تاریکی نگهدار.
- ❖ چراغ ارچه زروغن نور گیرد
بسی باشد که از روغن بمیرد. (نظامی گنجوی)
- ❖ چراغ پای خود را روشن نمی کند.
- ❖ چراغ خودش میدونه که روغنی از کجایه.

- ❖ چراغ در خانه ای کور قدر ندارد.
- ❖ چراغ دزد خواب پاسبان است.
- ❖ چراغ دروغ بی فروغ است.
- ❖ چراغ ظالم تا صبح نمی سوزد.
- ❖ چراغ ظلم ظالم تا دم محشر نمی سوزد
- اگر سوزد شبی سوزد شب دیگر نمی سوزد.
- ❖ چراغ کذب را نبود فروغی.
- ❖ چراغ گوشه نشینان مدام میسوزد.
- ❖ چراغ مرده را روشن کردن.
- ❖ چراغ مفلسان بی نور باشد.
- زود به کردم منی بیصیر داغ خویش را
- اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را.
- ❖ چراغم مهتاب قطعم مرچاو.
- ❖ چراغی را که ایزد برفروزد
- هرآنکس پف کند ریشش بسوزد.
- ❖ چراغی کو شبم را برفیروزد
- به از شمعی که رختم را بسوزد.
- (نظامی گنجوی)
- ❖ چراغی که در خانه بسوزد در مسجد روانیست.
- ویا: چراغی که در خانه بسوزد مسجد را صبر است.
- ❖ چراغ هیچ کس تا صبح نمی سوزد.
- نمی ماند در این فیروزه گلشن
- چراغ هیچکس تا صبح روشن.
- (نظامی گنجوی)
- ❖ چرب زبان است.
- ویا: زبان چرب و نرم دارد.

- ❖ چربو نشوی که پشک می بردت.
- ❖ چربو سر شکمبه.
- ❖ چرخش را چنبر کرد.
- ❖ چرسیها واریست.
- ❖ چرچرک بام به بام خاموشک کار تمام.
- ❖ چرک پیراهن فولاد به صابون نرود. (صائب تبریزی)
- ❖ چرک چیزی است که صد پاره کند کالارا
- ❖ عشق چیزی است که دیوانه کند ملا را.
- ❖ چرک دست است.
- ❖ چرک دل است.
- ❖ چرم گاو را به دندان می گیرم.
- ❖ چستی کردی بردی سستی کردی مردی.
- ❖ چشم آینه بدن است.
- ❖ چشم از چشم میسوزد.
- ❖ چشم از چشم می شرمند.
- ❖ چشم است یا استخوان.
- ❖ چشم است یا چقوری.
- ❖ چشم است یا کلوخ.
- ❖ چشم اگر بیناست نا بیناست جایش بر سر است.
- ❖ چشم بازار خریدار است.
- ❖ چشم بازار را خریدی.
- ❖ چشم بد دور.
- ❖ چشم به یک راه دل به صد راه.
- ❖ چشم بین دل خواه، چشم دید دل است.
- ❖ چشم پاره است.
- ❖ چشم پوشی می کند.
- ❖ چشمت به پشت پایت.

- ❖ چشمت را پت کن دهن‌ت را باز.
- ❖ چشم تنگ است.
- ❖ چشم چپ و ابروی راست پریدن.
- ❖ چشم چراغ بدن است.
- ❖ چشم چران است.
- ❖ چشم خسیس را خاک گور پر کند. بعضا حریص هم گفته اند.
ویا: چشم گرسنه را خدا سیر کند.
- ویا: گفت چشم تنگ دنیا دار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور.
- ❖ چشم خود را در جان‌ش سرخ کرده.
- ❖ چشم خود را دوخته .
- ❖ چشم درد پشتت می گردد.
- ❖ چشم دریاست.
- ❖ چشم دریده.
- ❖ چشم دزد به پای بز.
- ❖ چشم دکاندار را کشید.
- ❖ چشم دوست عیب پوش، چشم دشمن عیب بین.
- ❖ چشم دید و دل کشید.
- ❖ چشم را پت کرده دهن را باز.
- ❖ چشم رسیده است.
- ❖ چشم زده شد.
- ❖ چشم سفید است.
- ❖ چشم سرخ کرده.
- ❖ چشم سیر است.
- ❖ چشمش از چشم شیر نمی ترسد.
- ❖ چشم از چشم حیا میکند.
- ❖ چشمش از استخوان است.

- ❖ چشمش به جانش مانده.
- ❖ چشمش چشمها را دیده.
- ❖ چشم دید و دلش خرید.
- ❖ چشمش دید و دهنش نی.
- ❖ چشمش را بین و دلش را بخوان.
- ❖ چشمش بخواب و دلش بیدار.
- ❖ چشمش سخنگوست.
- ❖ چشم شده و یا جشمی شده.
- ❖ چشم صاحب دارو است.
- ❖ چشم عاشق کور است.
- ❖ چشم نباشد با مژه چی را می توان دید.
- ❖ چشم گرسنه در لب نان، چشم سیر در لب بام.
- ❖ چشم گرسنه را خدا سیر کند.
- ❖ چشم گشنه.
- ❖ چشم مور و پای مار و نان ممسک کس ندید.
بعضا: نان ملا نیز گفته اند.
- ❖ چشمش ورداشت ندارد.
- ❖ چشم واگردن زمین و آسمان فهمیدن است.
(بیدل) هوش اگر باشد کتاب و نسخه در کار نیست.
- ❖ چشم واگرد تا جهان ببند
(بیدل) او ندانست خود عیان ببند
- ❖ چشم و گوش بسته.
- ❖ چشمهایش آلو بالو می چیند.
- ❖ چشمهایش از کاسه سرش بر آمده.
- ❖ چشم هر قدر بزرگ باشد جایش به زیر ابروست.
- ❖ چشم که تیزی کرد از کاسه بکش.
- ❖ چشمی دیده ندارد کور است.

- ❖ چشمی که تیزی کرد از کاسه بکش.
- ❖ چشمیکه ندارد نظری حلقه دام است.
- هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است.
- ❖ چشمی که باز نیست به سوی تو بسته به
- دستی که دامن تو نگیرد شکسته به
(پری بدخشی)
- ❖ چغل به ایلک گفت: سوراخهایت به گور.
- ❖ چغل چلو صاف را میگوید ده گور سوراخهایت
- ❖ چکک، دل شیر را آب می کند.
- ❖ چکنم چشم آسمان کور است.
- ❖ چکند زور مند واژون بخت.
- بازوی بخت به که بازوی سخت
(سعدی شیرازی)
- ❖ چگونه آمد و چون میروود باز.
- ❖ چگونه شکر این نعمت گزارم.
- که زور مردم آزاری ندارم
(سعدی شیرازی)
- ❖ چگونه سازگار آید مزاج آب با روغن.
- ❖ چلچله باز است.
- ❖ چلو صافش از آب برآمد.
- ❖ چمچق را به پلخمان می زند.
- ❖ چمچق ده سرم سایه از منت همسایه.
- ❖ چله و خربوزه.
- ❖ چمچق چه باشد که شوربای او باشد
- ❖ چنان به طرفم می بینی که سنگبفه طرف تخم خود بینه.
- ❖ چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند.
- رسید مزده که ایام غم نخوهد ماند
- چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند.
(حافظ)

- ❖ چناق دلخواه می شکند
ویا: چناق دلخواه شکستادن.
- ❖ چندان سمن است که یاسمن پیدا نیست.
- ❖ چندان که دوید خفت خرگوش
کردی مگر آن مثل فراموش
(نظامی گنجوی)
- ❖ چنین گفت پیغمبر راست گوی
ز گهواره تا گور دانش بجوی.
(فردوسی)
- ❖ چنه و پوزشه نداره.
- ❖ چنه اش بند مانده .
- ❖ چو ایستاده یی دست افتاده گیر
ره نیکمردان آزاده گیر.
(سعدی)
- ❖ چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید
مسیحا کی تواند ساخت بینا چشم سوزنرا.
(غنی کشمیری)
- ❖ چو افتادی تپیدن مصلحت نیست.
- ❖ چوب خدا صدا ندارد
هر کس که بخورد دوا ندارد.
- ❖ چوب کج را آنچه خواهی نشود جز به آتش راست.
- ❖ چوب تر را هر آنچه خواهی کن.
- ❖ چوب راست را زیر دیگ نیاندازند.
- ❖ چوب نرم را مور می خورد.
- ❖ چو به گشتی طبیب از خود میازار .
- ❖ چوپان خاین خود گرگ گوسفند است.
- ❖ چوپه ها که بدورم رسید لقمه بدهم نرسید.
- ❖ چو دخلت نیست خرچ آهسته تر کن.
- ❖ چو در خانه بود دشمن ترا یار

چنان باشد که داری با آستین مار.

- ❖ چو دشمن را در بند یافتی امانش مده.
- ❖ چو دزدان بهم افتادند کالا ظاهر شود.
- ❖ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا. (سنائی غزنوی)
- ❖ چو در امضای کاری متردد باشی، طرف بی آزار اختیار کن
- ❖ چو شصت آمد شکست آمد پدیدار
- ❖ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار. (نظامی گنجوی)
- ❖ چو شمع از پی علم باید گداخت
- ❖ که بی‌علم نتوان خدا را شناخت. (سعدی)
- ❖ چو عضوی بدرد آورد روزگار
- ❖ دگر عضوها را نماند قرار.
- ❖ چو عنقا را بلند است آشیانه
- ❖ قناعت کن به تخم مرغ خانه. (سعدی)
- ❖ چو کار ز دست رفت فریاد چه سود.
- ❖ چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی.
- ❖ چو کی حکومت لنگ حمام است یا ریش هندوست.
- ❖ چو میدان فراخ است گوی بزن.
- ❖ چون بر آید آفتاب استاد شیطان است کل.
- ❖ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آ
- ❖ مستی و طربناکی در عهد شباب اولی. (حافظ)
- ❖ چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان
- ❖ زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد. (ابن یمین فریومدی)
- ❖ چون رشته گسست می توان بست
- ❖ لیکن به میان گره بماند.
- ❖ چون خشم زند شعله ترو خشک بسوزد.

- ❖ چون سگ و فقیر اند، یا چون موش و پشک.
- ❖ چون شاخ خلاف بالا رود ، همه شجر بار آورد.
- ❖ چون شود دشمن ملایم احتیاط از دست مده
(صائب تبریزی) مکرها در پرده باشد آب زیر گاه را.
- ❖ چو عدو زند دو زانو تو مخور فریب عجزش
(بیدل) که به قصد جان تفنگی به سر دو پا نشسته.
- ❖ چون ضرورت بود روا باشد
بی ضرورت چنین خطا باشد.
- ❖ چون عشق عنان گیر شود در ره معشوق
محمود غلامی ز غلامان ایاز است.
- ❖ چون گوش روزه دار به الله اکبر است.
- ❖ چون قضا آید طبیب ابله شود.
(مثنوی مولوی)
- ❖ چون نام سگ بری ، چوبی بدست آن.
- ❖ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر.
- ❖ چون و چرا در بین نیست.
- ❖ چه آشی است که لایق قدح باشد
- ❖ چهار باران حمل ودو باران ثور.
- ❖ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان.
- ❖ چه بز چه بهای بز.
- ❖ چه بر من کوب چه بر سنگدان ، که منم آهن پولاد.
- ❖ چه پای به کفش و چه کفش به پای.
- ❖ چه پیر چه عصای پیر.
- ❖ چه خر پیش بار ، چه بار پیش خر.
- ❖ چه خواجه علی، چه علی خواجه.
- ❖ چه کند بینوا همین دارد.
برگ سبز است تحفه درویش

- (سعدی) چه کند بینوا همین دارد
- ❖ چه خوش باشد که بعد از انتظاری
(جامی) به امید رسد امیدواری.
- ❖ چه خوس بود که برآید به یک کرشمه دو کار. (حافظ)
- ❖ چه خوش گفتست فردوسی طوسی
- (سعدی) که مرگ خر بود سگ را عروسی.
- ❖ چه خوردی که هضم کرده نمی توانی.
- ❖ چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد.
به فروغ چهره زلفش رهی دل زند همه شب.
- (حافظ) چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد.
- ❖ چه دشت پناه، چه کوه پناه.
- ❖ چه قسم شد که مهتاب بالای شیره خار تابید.
- ❖ چه نسبت خاک را با عالم پاک.
- ❖ چهل سال عمر عزیزت گذشت
(سعدی) مزاج تو از حال طفلی نگذشت.
- ❖ چهل شتر از مکر زن بار است
یا: مکر زن چهل شتره بار.
- ❖ چهل ملا یک جوال سبوس را بار کرده نمی توانند .
ویا: زور هفت ملا به یک جوال سبوس نمی رسد.
- ❖ چه نون بالای شیراز ، چه شیراز بالای نون .(هرات)
- ❖ چه هندو چه مسلمان ، پیسه است و ایمان.
- ❖ چیزی آسیا کند است چیزی هم گندم تر است .
- ❖ چیز باشه جا بسیاره.
- ❖ چیز بدتر از خوی بد نیست
- ❖ چیزهای میگویند که در روی نان بمانی سگ قبول نمی کند.

- ❖ چیزی بخور خود پسند، چیزی بپوش خلق پسند.
- ❖ چیزی بخور چیزی بده ، چیزی بنه.
- ویا: چیزی بخور چیزی بنه چیزی بده درویش را.
- ❖ چیزی به چچ می دادی، چیزی به غلبیل بتی.
- ❖ چیزی با دهن خواسته شود با چه خورده شود .
- ❖ چیزی که بخود نپسندی ،بدیگران میسند.
- ❖ چیزی که به دلش هست ، به دهانش است.
- ❖ چیزی که به مشکل بدست آید ، قدرش بلند است .
- ❖ چیزیکه خدا وهست.
- ❖ چیزیکه در دل دارد در زبان دارد.
- ❖ چیزیکه در دیگ است در کاسه است.
- ❖ چیزیکه در ویرانه دیدی به آبادی مگو.
- ❖ چیزیکه دوست میگوید دشمن نمی گوید.
- ❖ چیزیکه دو شد سه هم میشود.
- ❖ چیزیکه سر عام است سر مام است.
- ❖ چیزیکه عوض دارد گله ندارد.
- ❖ چیزیکه کشت می کنی آنرا میدروی.
- ویا: هرچه بکار تو همان بدروی.
- ❖ چیزیکه گذشت آنرا فراموش کن
- یا : گذشته را صلوات آینده را احتیاط.
- ❖ چیزیکه نمی یابی هرگز مجوی آنرا.
- ❖ چیزیکه نمی خاره مخار .(هرات)
- ❖ چیزی گاو کج و چیزی گاو دوشه کج، چیزی بی بی کج یدوشه.
- ❖ چیزی گندم تر است و چیزی آسیا کند.
- ❖ چیزی مفت را چه باید گفت.
- ❖ چیزی را می جوید که او پیدا نمی شود.
- ❖ چیزی می گوید که در قوتی عطار نیست.

- ❖ چيله افتاد خدا به سگها داد.
- ❖ چين ابرو ، چوب دربان است صاحب خانه را.
- ❖ چيني شکسته صدا ندارد.
- کاسه چيني که صدا ميکند
خود صفت خویش ادا می کند.
- ❖ چيني مودار هنگام شکستن خوش صداست. (ناصر علی)

ردیف (ح)

- ❖ حاتم طایی شده.
 - ❖ حاجت ترشی ندارد روی شیخ رو ترش.
 - یا: حاجت ترشی ندارد نان شیخ
ترشی رویش کفایت میکند.
 - ❖ حاجت مشاطه نیست زلف دل آرام را.
 - ❖ حاجی را مگر در مکه بیابی.
 - ❖ حاجی حاجی را در مکه می بیند.
 - ❖ حاجی که از حج بر گشت ، مار بود اژدهار گشت.
 - ❖ حاجی که به حج میره لنگ کج میره.
 - ❖ حاسد بظاهر مظلوم و در باطن ظالم است.
 - ❖ حاشیه می‌رود یا: حاشیه رفتن.
 - ❖ حاصل تحصیل ما ، تحصیل حاصل بوده است.
 - ❖ حاضر به جنگ باش ، اگر صلحت آرزوست.
 - ❖ حاضر را لقمه ، غایب را تکبیر.
 - ❖ حافظ منم و برادرم میخواند.
 - ❖ حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید
- (حافظ)

- ❖ حال متکلم از کلامش پیداست.
- ❖ حالی شد که سگ صاحب خود را گم کر د.
- ❖ حالی وقت جنباندن ریش است.
- ❖ حالی که شیشتی پخته بشی.
- ❖ حالی که من دارم رحمن جهود ندارد.
- ❖ حالی گل بیار شتر درست کن.
- ❖ حب دنیا آدمی را میکند بی اعتبار
- مرد را کرهست بدنای ز پهلوی زن است. (صائب تبریزی)
- ❖ حب الوطن من الإیمان.
- ❖ حب وطن از ملک سلیمان خوشتر است.
- ❖ حبس وقید با معشوق راحت است وآسایش.
- بی خطر بود ماهی دام تا که در آبست. (کلیم همدانی)
- ❖ حج مرو مومنی را آزار مده.
- عبادت بجز خدمت خلق نیست
- به تسبیح وسجاده ودلق نیست.
- ❖ حدیث زنده بشنو مرده در گور
- ❖ حذر کن ز آبی که سر زند زتنور.
- ❖ حرام از هر راهی که بیاید به همان راه میرود.
- ❖ حرام بقا ندارد.
- ویا: حرام بقا و وفا ندارد.
- ❖ حرام زاده است.
- ❖ حرام میخورد و شلغم.
- ❖ حرص پیری ندارد.
- ❖ حرص را نبود دیده پر ز خاک دو کون. (قصاب کاشی)
- ❖ حرص دانی چیست روباه بازی طبع خسیس.
- ❖ حرص شوم است وحریص محروم. (جمال الدین عبد الرزاق)

- ❖ حرفت آموز که از حرفت افلاس نبود.
- ❖ حرفت آموز که از آتش افلاس نسوزی.
- ❖ حرف حسابی جواب ندارد.
- ❖ حرف حق تلخ است.
- ❖ حرف حق را که میتواند بشنود.
- ❖ حرف حق را طاقت شنیدن نیست.
- ❖ حرف درست و حسابی گره ندارد.
- ❖ حرف را به آدم یک مرتبه میزنند.
- ❖ حرف را پوست کنده باید گفت.
- ❖ حرف راست را از بچه باید پرسید.
- ❖ حرف راست را از دیوانه بپرسید.
- ❖ حرفش به آفتابه لگن کشید.
- ❖ حرف شنیدن آداب است.
- ❖ حرف علت نام کردند واو الف و یا را هرکی را دردی رسد ناچار گوید وای را.
- ❖ حرف قرآن را هم غلط می نویسند.
- ❖ حرف ما که بالا شد به پایان نمی رسد.
- ❖ حرف ما کشال است.
- ❖ حرف مرد زینت مرد است.
- ❖ حرف مرد یکست
- و یا: گپ مرد یکیست.
- یا: مردها یک گپ دارند.
- و یا از مردها یک گپ است.
- ❖ حرف میماند و وقت نه میماند.
- ❖ حرفی بگو بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب.
- ❖ حرفیکه از دهان بر آید ، گرد جهان برآید.

تیریکه از شصت خطا خورد پس نیاید.

❖ حرفیکه دلی بیازارد ، بگذار تا دیگری بیآرد..

❖ حرکت کن خدا برکت کند.

یا: خداوند گفته : از تو حرکت از مه برکت.

❖ حریص به جهانی گرسنه است وقانع به نانی سیر.

❖ حریص در آتش می سوزد.

❖ حریص دایم در غم است

هر قدر دارد پندارد کم است.

❖ حریص را نکند نعمت دوعالم سیر.

❖ حریص محروم است.

ویا: حریص همیشه محروم است.

❖ حریف باخته از بخت خود نالان است.

❖ حریف باخته با خود همیشه در جنگ است.

❖ حریف پیل نتوانی شدن دیگر هیچ.

❖ حساب از بغداد پس گشته.

❖ حساب به مثقال بخشش به خروار .

❖ حساب ، حساب، کاکا برادر.

❖ حساب به دینار بخشش به خروار.

❖ حساب جوجو بخشش لک لک.

❖ حساب دوستان در دل.

❖ حساب کل تا نیم روز.

❖ حساب می خواهی یا جان آدم ؟.

❖ حساب نوزده و بیست را یافته.

❖ حسادت دوست از ضعف دوستی است.

❖ حسد آتشیست که چون بر افروزد ترو خشک بسوزد.

❖ حسن اخلاق به رفتار خوب است نه گفتار مرغوب.

- ❖ حسن تدبیر نصف معاش است.
- ❖ حسن خوب را خدا دوست دارد.
- ❖ حسن مهرویان اگر بد بودی ایزد در کلام اینقدر در سوره یوسف چرا پیچیده است.
- ❖ حسن خامه ، نطق تامه ، زیب جامه ، قبول عامه.
- ❖ حسن غم خور.
- ❖ حسن غمکش غم همه را بکش.
- ❖ حسن غم کش بودن.
- ❖ حسود از نعمت حق بخیل است ، مردم بی گناه را دشمن.
- ❖ حسود به مقصد نرسد.
- ❖ حسود هرگز نیاسود.
- ❖ حصه بقدر جثه.
- ❖ حفظ جان واجب است و حفظ وطن از آن واجب تر.
- ❖ حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور.
- ❖ حق آخر جای خود را میگیرد.
- ❖ حق اگر سوزی ندارد حکمت است.
- ❖ حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن به پای مردی همسایه در بهشت.
- ❖ حق (ج) می بیند و می پوشد ، همسایه نمی بیند و می خروشد.
- ❖ حق بابه خو طلب نداری.
- ❖ حق بجای خود قرار گرفت.
- ❖ حق به حق دار میرسد.
- ❖ حق بده ، حق بگير آشنايیت مفت.
- ❖ حق خدا وحق همسایه.
- ❖ حق خود خواستن کم از گدایی نیست.
- ❖ عنان مال خود هرگز بدست غیر مده.
- ❖ حق دادن جان دادن.

- ❖ حق را به حقدار باید داد.
- ❖ حق را گفתי زورش میدهد.
- ❖ حق زور است.
- ❖ حق شمشیر بران است.
- ❖ حق گرفتنی است نه دادنی.
- ❖ حق گفتن و جان دادن.
- ❖ حق گوی اگر چه تلخ باشد.
- ❖ حق مارا خام بدهید.
- ❖ حق مردم خور.
- یا: مال مردم خور.
- ❖ حقیقت پنهان نمی ماند.
- ❖ حقیقت گوی تلخ گوی است.
- ❖ حقیقت و گل سرخ هر دو خارند.
- ❖ حقیقه غمگین سازد بهتر از باطلی است که شاد سازد.
- ❖ حکمت به لقمان می زبید.
- ❖ حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
- (سعدی) خاص کند بنده یی مصلحت عام را.
- ❖ حکمت به لقمان آموختن بی ادبیست.
- ❖ حکمت کمال نفس است وزر زیور تن.
- ❖ حکم پادشاه مرگ مفاجات است.
- ❖ حکم چون در دست گمراهی فتاد
- (مثنون مولوی) جاه پندارید که در چاهی فتاد.
- ❖ حکومت چشم دارد و گوش نی.
- ❖ حکیمی که با جهان در افتد باید توقع عزت نداشته باشد.
- ❖ حلال زاده است.
- ❖ حلقش خشکی میکند.
- ❖ حلقه غلامی را به گوش کردن.

- ❖ حلوا خورک پای تابوت.
- ❖ حلوا خورک سر قبر.
- ❖ حلوا شیرین و نفس ظالم.
- ❖ حلوای تعریفی به کام می چسپید.
- ❖ حلوایمردان به صبر پخته میشود.
- ❖ ویا: آش مرد ها دیر پخته میشود.
- ❖ حاوا گفتن دهن را شیرین نسازد.
- ❖ حمام بروی، ترشوی.
- ❖ حمام زنانه واریست.
- ❖ حمام زنانه شده.
- ❖ حمامی را صدمن آب گنده بکار.
- ❖ حمام رفته بی عرق نمی ماند.
- ❖ حمله کردن از عقب کارنامردان است.
- ❖ حوت اگر حوتی کند کمپیر را در قطی کند.
- ❖ حوت اگر حوتی کند
- ❖ موش هارا در قطی کند.
- ❖ حوت بچه از بی بجولیه. (هرات).
- ❖ حوض بی بقه نمی باشد.
- ❖ حوض که پر شد سر میزند.
- ❖ حیا حصار ایمان است.
- ❖ حیا مانع رزق است.
- ❖ حیف باشد به دشواری یاری بدست
- ❖ آوردن وبآسانی از دست دادن.
- ❖ حيله جورا بهانه بسیار است.
- ❖ حیوان در پی صاحبش می‌رود.

ردیف (خ)

- ❖ خاده دزدها واریست.
- ❖ خاده رنگریزها واریست.
- ❖ خار بر دیده چو افتاده کم از سوزن نیست.
- ❖ خار بن کی به سرای سروین است.
- ❖ خار بود نام گل خارپوش.
- ❖ خار بی معنی خزان خواهد خزان
(مثنوی مولوی) تا زند پهلو خود برگلستان.
- ❖ خار پیکان را نیارد از جسد مردم بیرون.
- ❖ خارتا زانو وگل تا گریبان آید
(کلیم همدانی) از بد و نیک جهان خرم وغمگین نشوم.
- ❖ خاریکه از خوردی تیز نبود درش بتی.
- ❖ خار تیز از روز اول معلوم است.
- ❖ خار تیز از نوده اش معلوم.
- ❖ خار پشتک هم به بچه اش میگوید: بخمل بچیم.
- ❖ خار چشم است.
- ❖ خار را سبز کسی بر سر دیوار ندید
(کلیم همدانی) هرکه رفعت طلبد بهره نیابد از فیض.
- ❖ خاری نیافتیم که به پای شکسته نیست.
مثل: سنگ بی پای بز لنگ است.
- ❖ خارش گیتی ز سرت کی شود
(ناصر خسرو) تات بر انگشت یکی تاخن است.
- ❖ خاصیت سرو است که پیوند نگیرد.

آزاده به همایی کس بند نگرود.

❖ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست.

❖ خاطرش را میخواهد.

❖ خاک اگر میگیری از توده کلان بردار.

❖ خاک بخور آب نگه دار.

❖ خاک بدستت زر سرخ بگرود.

❖ خاک برلب مالیدن.

❖ خاکت به توره میکشم.

❖ خاک پای یوسف از یک میل راه

سرمه در چشم زلیخامی کشد. (طاهروحیدقزوینی)

❖ خاک خدا بنده خدا.

❖ خاک خشک به دیوار نمیچسپد، ولی خاکبادش همه را کور میکند.

❖ خاک در چشمش زد.

ویا: خاک در چشم کسی زدن.

❖ خاک در آن خورده که تنها خوری.

خورده همان که با یاران خوری

خاک بر آن خورده که تنهاخوری.

❖ خاکساران جهان را به حقارت منگر.

❖ خاک سنو از دیگدان خشو.

❖ خاکش کیمیاست.

❖ خاک شو پیش از آنکه خاک شوی.

❖ خاک غریب پست است.

❖ خاک هم به امانت خیانت نمی کند.

❖ خاموشک کار تمام

چرچرک بام به بام.

❖ خالم نیامد، نصف نان فایده ماند.

❖ خاله را به شوی رساند.

❖ خاله را خو برده.

یا: خاله خو برده.

❖ خالی دست، روسیاه.

❖ خام طمع را خانه اش از دوسر خراب است.

❖ خاموشی به، که جواب سخت.

❖ خاموشی علامه رضاست.

❖ خاموشی عین ثواب است.

❖ خانه ات پر گندم.

❖ خانه ات خراب.

ای فلک خانه ات خراب شود

جگرت همچومن کباب شود. (شوکت بخاری)

❖ خانه از باد پیش بیرونه، بانه ده باده.

(خانه قبل از طوفان ویران است مگر باد بهانه میشود)

❖ خانه از پای بست ویران است.

خواجه در فکر نقش ایوان است.

❖ خانه از همخوابه صحرامی شود.

❖ خانه حیزک بچه شد، یکتا شد ومرده شد.

❖ خانه بابیم آرد ترمیده

به من نمی رسد چه فایده.

❖ خانه بچه دار بازار

خانه بی بچه مزار.

❖ خانه با فرش وانسان بالباس زیباست.

ویا: خانه را فرش آدمه لباس.

- ❖ خانه به خانه، چوبک سیاه دانه.
- ❖ خانه بدوش ، یک بینی و دو گوش.
- ❖ خانه بر دوش است.
- ❖ خانه بشکست، سرتاق نماند.
- ❖ خانه بی در، عاشق بی زر.
- ❖ خانه بی صاحب.
- ❖ خانه بی زن دوزخ است.
- ❖ خانه پر خاتو، بد نامس پیر خاتو.
- (خانه پر زن است، مگر بدنام زن پیر است)
- ❖ خانه پر دشمن بهتر است از خانه خالی.
- ❖ خانه پر شیشه را یک سنگ بس است.
- ❖ خانه پرپلو.
- ❖ خانه تنگ و روزی فراخ.
- ❖ خانه جوز بسیار است اما حساب دارد.
- ❖ خانه حاکم بچه شد دیگ لیتی اش چپه شد.
- ❖ خانه خدا به خانه خودم نرسد.
- ❖ خانه خراب.
- ❖ خانه خالی دیو می‌گردد.
- ❖ خانه خالی می پاله.
- ❖ خانه خیر چار روز پیشتر خراب میشود.
- ❖ خانه دار را یک خانه ، بی خانه را صد خانه.
- ❖ خانه داماد دنگ و دهل است خانه عروس خبری نیست.
- خانه داماد پر آشوب شر
- قوم دختر را نباشدزان خبر. (مثنوی مولوی)
- ویا: بجه دار بیخبر ، دختر دار خینه بندان است.
- ❖ خانه را پلاس، آدمی را لباس.

- ❖ خانه را بر ارزن کن پس خیال زن کن.
- ❖ خانه زنبور را ویران مکن.
- ❖ خانه کلوخی جور کرده.
- ❖ خانه که پر پیمونه، بی بی به سرسامونه. (هرات)
- ❖ خانه کرایه زن صیغه است.
- ❖ خانه گرگ بی استخوان نیست.
- ❖ خانه ملا دیگ بلا.
- ❖ خانه معشوقم و معشوق نی. (مثنوی مولوی)
- ❖ خانه ناروفته مهمان آمد.
- ❖ خانه نخر برو همسایه بخر.
- ❖ خانه نزدیک دریا زود ویران میشود.
- ❖ خانه نشستن بی بی از بی چادریست.
- ❖ خانه ها بشکست و سرطاق ها نماند.
- ❖ خانه هرقدر که تاریک بود کور خوش است.
- ❖ خانه بی که دو کدبانو باشد خاکروبه تازانوباشد.
- ❖ خائن به همه حال مردود است و خدای و خلق از او ناخشنود است.
- ❖ خائن خائف است.
- ❖ خبری که دلی بیازارد بگذار تا دیگری بیارد.
- ❖ خبیث را چوتعهد کنی و بنوازی بدولت تونگه میکند به انبازی. (شیخ سعدی)
- ❖ خپک زیر بوریا.
- ❖ خپ ما و خپ تو.
- ❖ ویا: خپ ما و چپ تو.
- ❖ خدا آدمرا دو گوش داده و یک زبان، که دوبار بشنود و یک بار بگوید.
- ❖ خدا آدم را خورد مسلمان و کلان هندو نسازد.
- ❖ خدا اره و تیشه را به خانه کس نیارد.

- ❖ خدا از گرفتن کور وزدن کر نجات دهد.
- ❖ خدا از قرض دادن آب وسر شستن شب نگه دارد.
- ❖ خدا از عقلش گرفته ده قدش انداخته.
- ❖ خدا از عابدان اوراگزیند
- ❖ که درراه خداخودرانبیند. (نظامی گنجوی)

- ❖ خدا از من برنگردد
- ❖ گرفلک برگشت برگردد.

- ❖ خدا این دست را به آن دست محتاج نکند.
- ❖ خدا بد را به بد گرفتار میکند.
- ❖ خدا برابر قدش خمچه را نشکناند.
- ❖ خدا برایش چنان برابر کرد که سر زخمش مرهم شد.
- ❖ خدا بستاند از وی داد مارا. (جامی)
- ❖ خدا به عبادت ما احتیاج نیست.
- ❖ خدا بگو ولی کمی طرف مه.
- ❖ خدا بگیره جانته مه بگیرم جایته.
- ❖ خدا به شما روز نیکی بدهد وبدی نی.
- ❖ خدا نادیده را روز نته وپای ترقیده را موزه.
- ❖ خدا بی دسته دست نته ، کل بزه شاخ.
- ❖ خدا بی عیب است.
- ❖ خدا پدرکرده را خوار نسازد.
- ❖ خدا پلو خور را پلو میدهد، شوروا خور را شوروا.
- ❖ خدا چشم را برای دیدن داده.
- ❖ خدا خانه شیطان را خراب کند.
- ❖ خدا خر راشناخت وشاخ نداد
- ❖ این دوشاخ گاورا اگرخرداشتی
- ❖ هیچ کس راگردخود نگذاشتی

گر به مسکین اگر پر داشتی

(شیخ سعدی)

تخم گنجشک در جهان نگذاشتی.

❖ خدا خدمه پیامزه.

❖ خدا خوابش را دیر نسازد.

❖ خدا خوگره نمی دهد.

❖ خدا خیر را پیش کند.

❖ خدا داد، پادشاه داد، شاه میرگل نمی دهد.

یا: شاه می بخشد و شاقلی نی.

❖ خداداری ایمان نی.

❖ خدا داری چه غم داری.

ویا: خدا دارم چه غم دارم.

❖ خدا داد وما کشیدیم.

❖ خدا دست راست را به دست چپ محتاج نسازد.

❖ خدا دوسر نیکه یکجا کرده.

❖ خدا دوکوه را یکجا کند دوسپاه سر را نی.

❖ خدا داده بهانه بنده داده طعنه.

❖ خدا داده را خدا داده است

باخدا دادگان ستیزه مکن

که خدادادگان را خدا داده است. (سعدی)

❖ خدا دهن پاره را که داده روزی هم میدهد.

❖ خدا دیده، کی دیده.

❖ خدا دادمان اینچنین دستگاه

(نظامی گنجوی)

خدا داده را چون توان بست راه.

❖ خدا دیر گیر سخت گیر است.

❖ خدا دیده وداده.

- ❖ خدا را که نمی شناسی به دلیل عقل بشناس.
 - ❖ خدا را کس ندیده اما به دلیل حق شناخته.
 - ❖ خداره که نمی شناسی به قدرتهایش بشناس.
 - ❖ خدا روزی رسان است.
 - ❖ خدا زده باشی وارواح زده نی.
 - ❖ خدا زدیش، پیغمبر ماندیش.
 - ❖ خدا سرش آسان کند.
 - ❖ خدا ساز است هرکاری که از مردم نمی آید
- (سلیم تهرانی) بعالم هیچ چیزآسان ترازمشکل نمیدانم.
- ❖ خدا سگ را بازاری نکند و آدم را ايله گرد.
 - ❖ خدا که سه لک بدهد، که سربکیش بنشینی، وازدویش خورده بری.
 - ❖ خدا شری را برانگیزد که خیر ما در آن باشد.
 - ❖ خدا عزیزکده را خوار نکند.
 - ❖ خدا قشلاقی ره شهری نکند، وکته را شکاری.
 - ❖ خدا کسی را محتاج خلق نکند.
 - ❖ خدا کشته را به قربانی حساب میکند.
 - ❖ ویا: خود مرده را به قربانی حساب میکند.
- (سعدی شیرازی)
- ❖ خدا کشتی آنجاکه خواهد برد.
 - ❖ خدا کفن کش قدیم را بیامرزد.
 - ❖ خدا کند که پانگ، از سنگ ترازو زیاده شود.
 - ❖ خدا که غریبه میدهد، خورده نمی تواند.
 - ❖ خدا که میته نمی گه که بچه کیستی؟
 - ❖ خدا کوه را دیده برف می اندازد.
 - ❖ خدا که ندهد سلیمان کی دهد.
 - ❖ خدا گفت: کلوا واشربوا. نگفت: کلوا تاگلو.
 - ❖ خدا گلویش تنگ آفریده.
 - ❖ خدا گواه است.

❖ خدا گواه که دیوانه سخت مغتنم است.
بتان اگر چه ندانند قدر مظهر ما. (مظهر جان جانان)

❖ خدا لک بخش است.

❖ خدا مرد را بی غیرت نسازد.

❖ خدا می بیند و می پوشد، همسایه نه می بیند و میخروشد.

❖ خدا میدانند و میتوانند.

❖ خدا نا ترس، سر سلامت نمی برد.

❖ خداوند از چار (اشکل) اندام درست و دو چشم روشن (نمانیم) نمائیت.

❖ خداوند کسی را بی برادر و بچه کاکا نکند.

❖ خدا وهست هر چه که هست.

❖ خدا هیچ دیگ را بی سرپوش نکند.

❖ خدا هیچ کس را بی بازو نسازد.

❖ خدا یک دست را به دست دیگر احتیاج نکند.

❖ خدا یکی یار یکی سخن یکی.

❖ خدا یکی، یاریکی، دل یکی دلدار یکی.

❖ خدایکی و محبت یکی و یار یکی.

❖ خدمت برباد گناه لازم.

یا: خدمت کرده گناه لازم.

❖ خدایی که بالا و پست آفرید

زبردست هر دست دست آفرید.

❖ خدایی که دندان دهد نان دهد.

❖ خراب نشی.

❖ خراب، خراب هستم.

❖ خراب و تراب هستیم.

❖ خرابیته نبینم.

❖ خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد.

❖ خرابی نداری، اگر خراب شدی آبادی نداری.

- ❖ خراجی که گیری از این کهنه ده
زیبکس مگیر وبه ناکس مده.
- ❖ خر از بارمانده واز هنگ نمانده است.
- ❖ خر از خر پس ماند یال ودمش از بریدن است.
- ❖ خر از خواجه است وخرمن از خواجه.
- ❖ خر از همه گنده تر ، آب خوردنش از همه بالا تر.
- ❖ خراگر جل اطلس پیوشد، خر است.
- ❖ خر باربر به از شتر مردم در.
- ای دخترک لطیفه بوی بهار
- شویکته کشم خوته کنم بیوه زار
- شویکمه نکش مرا نکن بیوه زار
- خربوزه بخور ترا به پلیز چه کار.
- ❖ خر بدهن خر کار سیل می کند.
- ❖ خر به بام کردن آسان پائین کردنش مشکل.
- ❖ خر برای سوار شدن است.
- ❖ خربوزه آب اس جای نان را نمی گیرد.
- ❖ خربوزه از خربوزه رنگ میگیرد
- همسایه از همسایه سحرخیزی.
- ویا: خربوزه خربوزه را دیده رنگ می گیرد آدم آدم را دیده پند.
- ❖ خر به زدن اسپ نمی شود.
- ❖ خر بیکار سواری بچه ها.
- ❖ خر پشتش خارید، به ته بار دومه.(دروازی)
- ❖ خر پیش بار یا بار پیش خر
- اگر خرنیاید به نزدیک بار
- توبارگران سوی پشت خرار.
- (نظامی گنجوی)

- ❖ خر ته پام خر می‌شورم.
- ❖ یا: خر زیر پایم عقب خر می‌گردم.
- ❖ خرت را بده به کراه، خودت بنشین به سرراه.
- ❖ خرچ اگر از کیسه مهمان بود
- ❖ حاتم طائی شدن آسان بود.
- ❖ خرچ به اندازه دخل است.
- ❖ خرچه داند خوردن قند و نبات
- ❖ توره به گاه باشد و کنج رباط.
- ❖ خرچه داند قدر حلوا و نمک.
- ❖ خرچنگ را گفتند: چرا دوسره راه می‌روی؟ گفت: زمانه را دیده.
- ❖ خرچ کن به اندازه که از لنگ و پای نیندازده.
- ❖ خرچ ممسک دوچند میشود.
- ❖ خر حاجی حمال است.
- ❖ خرچت را به آب بیر مزد بگیر.
- ❖ خر خالی یرغه میدود.
- ❖ خر خانه صاحب خود را گم نمی‌کند.
- ❖ خر خفته، جو نمی‌خورد.
- ❖ خر خود را از گل میکشم.
- ❖ خر خود را گم کرده.
- ❖ خر دمند باش تا توانگر باشی.
- ❖ خر دمند با بی خرد پیکار نکند و هوشیار بامست کار زار.
- ❖ خر دمند طالب کمال است، و جاهل طالب مال.
- ❖ خرده بینی بزرگان، زیان است.
- ❖ خر دیکه بروی کلان بخیزه ایطور بزنش که بر نخیزه.
- ❖ خر را تحویلدار جو مقرر کرده اند.
- ❖ خر را چه به روغن زرد.
- ❖ خر را خدا شاخ نداده.

- ❖ خر رارنگ کرده می فروشد.
- ❖ خر را گفتند کره ات مبارک! گفت: هرکس بار خود را می برد.
- ❖ خر رفت که شاخ بیاورد، گوشش را از دست داد.
- ❖ خرس از کوه پایان نمی شود، ملا
به کوه بالا نمی شود ما بین را که پر کند.
- ❖ خرس انسان می شود از ضرب چوب.
بی ادب راهر کجا یابی بکوب
- (مثنوی مولوی) خرس آدم می شود از ضرب چوب.
- ❖ خرس چیه که شپش باشه. (هرات)
- ❖ خرس را به رقص آوردن.
- ❖ خرس را دیده دارم ، تو را نی.
- ❖ خرس را یاد کن دانگ را بدست بگیر.
- ❖ خرس که صاحب خود را دید، به دوپا ایستاده می شود.
- ❖ خر سنگ کش فرصت داره. ما نداریم.
- ❖ خرس وچتری، مرغ و نکتایی.
- ❖ خرسوار خر را گم کرده است.
- ❖ خرسوار از زیر ریش کسی تیر شدن.
- ❖ خرسند همیشه نازنین است
(نظامی گنجوی) خرسند براو ولایت اینست.
- ❖ خرش از آب تیر شد.
- ❖ خرش از گل گذشت.
- ❖ خرش، از جر پرید.
- ❖ خر عیسی گرش به مکه برند
چوبیاید هنوز خراباشد.
- ❖ خرکاری هم دریای علم است.
- ❖ خرکه جو را دید گاه را نمی خورد.

- ❖ خرگوش دم بریده را نمی خورند.
- ❖ خرگوش سرکوه قهر است، کوه نمی فهمد.
- ❖ خرگوش کم خورده، آسوده و آرام خواب کده.
- ❖ خرگه لیلی بلند ودست مجنون کوتاه است.
- یا: خیمه لیلی بلند ودست مجنون نارسا است.

- ❖ خرلنگ واری سرش کار میکند.
- ❖ خرما سالها این بار را برده است.
- ❖ خر مرده را پالان زرین.
- ❖ خر مرده وصاحب خر ناراضیست.
- ❖ خر مگس برسپاه ننشیند
- (نظامی گنجوی) به سیاهی بصر جهان بیند.

- ❖ خر مگس را چه وباچه ودیکدان.
- ❖ خر مگس را اگر کنی مقلوب
- عکس آن غیر سگ مخر نشود.

- ❖ خرمن سوخته را سوخته خرمن داند.
- ❖ خر مهره با در برابر کردن.
- ❖ خر نشاید کشت از بهره صلاح
- (مثنوی مولوی) چون شود وحشی خورش شد مباح.

- ❖ خر نمی نالد، بار خر می نالد.
- ❖ خروج می کند از بیضه آتشین نفسی
- (صائب تبریزی) همیشه باغ به زاغ وزغن نمی ماند.

- ❖ خروس بی وقت آذان میدهد.
- ❖ خروس شمال، ببر جنوب را می زند.
- ❖ خروس که بی وقت آذان بدهد، سرش از بریدن است.
- ❖ خروس نا به هنگام.
- ❖ خروس نوجوان سر بام آهسته راه میرود.

❖ خروش از مردمان خام خیزد.

زدیک پختگان ناید صدایی

خروش از مردمان خام خیزد.

❖ خره چی وشوچری.

❖ خره که مانده که بخنده.

❖ خرهنگی از سبزه بهار محروم است.

❖ خرهمان خراست، مگر پالانش نو شده.

❖ خر هندوره آو بده ومزد بستان. (هرات)

❖ خریطه چرمی دوخته.

❖ خریطه اش کلان است.

❖ خریطه اش سوراخ شده.

❖ خریکه جو نخورد به کرو کرو چه می فهمه.

❖ خس باشد وباقدم باشد.

❖ خس باشدو خار باشد، شکم پر بار باشد.

❖ خس بدنجان گرفتن.

یا: زک بدنجان بودن.

❖ خس به قعر دریا نمی رود.

❖ خس بود بالای دریا زیر دریا گوهر است.

❖ خسته در پای کسی شکستن.

❖ خسرواز آن در خنده شد

کازخرس مویی کنده شد.

❖ خس سر او شد.

❖ خس کم وجهان پاک شد.

بلبل برداشت آشیان را

گل گفت که خس کم وجهان پاک. (غنی کشمیری)

- ❖ خسک هر شب هزارتامیزاید،
باز میگوید: وای به جان تنه‌ایم (بی‌کسم)
- ❖ خس نرفته بغیراز بیل دسته.
- ❖ خشت اول گر نهد معمار کج
تاثیریا می‌رود دیوار کج.
- ❖ خشم اهل کرم از لطف بخیلان بهتر است.
تشنه را آتش یاقوت به از آب بقاست. (ناصرعلی سرهندی)
- ❖ خشو گژدم زیر بوریاست.
- ❖ خشوهمان قدر به خون عروس تشنه است که پشک به خون موش.
- ❖ خشویت دوست داشت که بر سر روزی آمدی.
یا: خشویت مهربان است که بوقت روزی رسیدی.
- ❖ خصمی زشت به آئینه چه نقصان دارد. (کلیم همدانی)
- ❖ خطای عالم ، خطای عالم است.
- ❖ خط بینی کشیدن.
- ❖ خط گلم برود او نرود.
- ❖ خط غلط، املا غلط ، انشا غلط.
نسخه آشفته دیوان حال مپرس
- ❖ خط غلط معنی غلط املا غلط انشا غلط. (سرمد)
- ❖ خطیکه مهر ندارد، قبول دیوان نیست.
- ❖ خط، نیم دیدار است.
- ❖ خفته را ، خفته کی کند بیدار.
- ❖ خلاف قاعده دهر وحشت انگیز است.
- ❖ خلق خدا ملک خدا.
- ❖ خلق خوش، عطای خداوندیست.
- ❖ خلق خوش خلق را شکار کند.

- ❖ خلق را تقلیدها برباد داد.
- ❖ خلق گویند مردمان میروند
مانمیرویم، مردمان میروند.
- ❖ خلق نیک از بزرگان است.
- ❖ خم بی گردن واریست.
- ❖ خم، آنست که سرکه را نگه دارد.
- ❖ خم رنگریز گشته.
- ❖ خمیره ماستش را ببین، خاده راستش را ببین.
- ❖ خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد.
گوش پیداکن چوبیدل از کتاب خاموشان
معنی کزهیچکس نتوان شنود آورده است. (بیدل)
- یا: در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرددانا یا خموش. (حافظ)
- ❖ خمیرترش که از سفره گم شود یا مادر می فهمد یادختر.
- ❖ خنده بیجا آبرو میریزه.
- ❖ خنده نمک زندگیست.
- ❖ خنده بسیار پسندیده نیست
گریه پر مصلحت دیده نیست. (نظامی گنجوی)
- ❖ خواب اصحاب کهف چرت من است
آب دریای شور قرت من است.
- ❖ خواب چار پهلو میکند.
- ❖ خواب خرگوش.
یا: در خواب خرگوش بودن.
- ❖ خواب در وقت سحر سخت گران می گردد.
- ❖ خواب زمستان تعبیر ندارد.

- ❖ خواب زن، چپه است.
- ❖ خواب و مرگ برابر است
- یا: خواب و مرگ یکیست.
- ❖ خواجه باغ داری، دارم.
- ❖ خواستن توانستن است.
- ❖ خواستن دادن دل است.
- ❖ خوان بزرگان اگرچه لذیذ است، خرده انبان خود لذیذتر.
- ❖ خواه سنگ برشیشه زن خواه
- شیشه برسنگ، شیشه خواهد شکست.
- ❖ خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت باش.
- ❖ خوب است مسجد نداری و گرنه کسی رانمی ماندی.
- ❖ خوب به رویم بزن که پشتم خالیست.
- ❖ خوب به رویم بزن که پسر کاکایم به پشتم نیست.
- ❖ خوبت را مده که حیف است، بدت را مده که عیب است.
- ❖ خوب رویان جهان آئینه حسن خداست
- لیک ممکن که نظر جانب ایشان نشود.
- ❖ خوب شد از خشو ، بد شد از سنو.
- ❖ خوب شد از من ، بد شد از تو.
- ❖ خوب شد اسباب خود بینی شکست
- از قضا آئینه را چینی شکست
- خوب شد اسباب خود بینی شکست. (زیب النساء مخفی)
- ❖ خوبی گمی ندارد.
- ❖ خوبی که نشست در گهواره
- هرگز نرود ز سر دوباره.
- ❖ خود آرایی عادت زنان است نه از مردان میدان.

- ❖ خود بد باشد جزای بد کردن.
- ❖ خود بر سر بازار برآمد.
- ❖ خود بگو خود بخند ای مرد خيله خند.
- ❖ خودبين مباش و دور بين باش.
- ❖ خود بين ، خدا بين نشود.
- ❖ خود پسند، پسند خلق نباشد.
- ❖ خودت پادشاه وعقلت وزير.
- ❖ خودت گل باشی وعمرت نی.
- ❖ خود پسندی جان من برهان نادانی بود.
- ❖ خود حسابان نگذارند بفردا کاری
- عيد اين طائفه روزيست که محشر باشد (صائب تبریزی)
- ❖ خود خوری سگ خورد.
- ❖ خود را برسان تو نیز جانی داری. (شوقی تبریزی)
- ❖ خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد. (حافظ شیرازی)
- ❖ خود را به خیال دوست دلشاد بکن
- ازمحت واندوه وغم آزاد بکن. (سرمد)
- ❖ خود را بهر که سنجی چیزی زخویش کم کن
- تا کفه ءوقارت پا در هوا نماند (بیدل)
- ❖ خود را به آب و آتش زدن.
- ❖ خود را به کوچه حسن چپ زدن.
- ❖ خود را به یخن کس انداختن.
- ❖ خود را پل پل ساختن.
- ❖ خود را تیر کرد.
- یا: تیرش را آورد.
- ❖ خود را خيله نسا.
- ❖ خود را در بی غیرتی بزن و آغا زاده بگرد.

- ❖ خود را در لحاف بیمار پیچانیدن خوب نیست.
- ❖ خود را درهر دوغ مگس مساز.
- ❖ خود را ریشخند مساز
- ❖ خود را گم کردن.
- ❖ خود را می کشم اما بدست دشمن نمی دهم.
- ❖ خودت سپاهی وزدنت جنرال است.
- ❖ خود ستایی پیشه شیطان بود.
- ❖ هر که خود را کم زند مرد آن بود.
- ❖ خودش کل ونامش زلفعلی خان است.
- ❖ خودش میداند ودنگ دنگ آخرتش.
- ❖ خودش را کسی در ده راه نمی دهد
- ❖ می گوید اسپم را بخانهء قریه دار ببند.
- ❖ خود شناسی خداشناسی.
- ❖ خودش می برد و خودش می دوزد.
- ❖ خود شکن، آئینه شکستن خطاست.
- ❖ خودش میگزه خودش سپند دود میکنه.
- ❖ خود فضیحت دیگران را نصیحت.
- ❖ خود قرسک و خود بازی.
- ❖ خود کردم که لعنت بر خودم کردم.
- ❖ خود کرده را تدبیر نیست.
- ❖ خود کرده را نه درد است نه درمان.
- ❖ خود کش بیگانه پرست نرکش ماده پرست.
- ❖ خود کشی خود را مردار کردن.
- ❖ خود کشی کافر مردن است.
- ❖ خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه
- ❖ خود برسر آن کوزه خریدار بر آمد بشکست و روان شد.
- ❖ خود کوزه و خود کوزه گر خود کوزه فروش.

- ❖ خود گوی و خود خندی ، عجب مرد هنرمندی.
- ❖ خودم از گلاب کوچه ، فرشم از ایران.
- ❖ خودم اینجا ، گشتم در قره باغ.
- ❖ خودم را جا ، خرم را جو بکار است.
- ❖ خودم را جای راحت مرخرم را جای راحت باید
زن دهقان اگر زاید نزاید
مراو مرخرم را جای باید.
- ❖ خود مرد جهان خرد.
- ❖ خود مخوربکس مده گنده کده به سگ بده.
- ❖ خورجین شما یک پله داره.
- ❖ خورد سرمایه را وسود نکرد.
- ❖ خورد دفترهاره گاو و گاواراقصاب برد.
- ❖ خورد شوی گر نشوی خورده بین
باعدوی خویش مشوخوردکین.
(نظامی گنجوی)
- ❖ خورد کلان کار.
- ❖ خوردگی، مردگی.
- ❖ خوردن با یاران ، جواب دادن تنها.
- ❖ خوردن جواب دادن هم دارد.
- ❖ خوردن خو خوردن، بردن چه
- ❖ خورده گی کته می شوه نخوردگی لته.
- ❖ خورده گیر است.
- ❖ خورده منکر است.
- ❖ خورده با خورده جنگ نمی کند.
- ❖ خوردی که بر کلان خیزد چنان بزنش که برنخیزد.
- ❖ خوردی را قبول کن نه پستی را.
- ❖ خوشحال کسانیکه به هر حال خوش اند.
- ❖ خوش آمد گوی را بر خود مده راه.

- ❖ خوش آمد هر که راگفتی، خوش آید ولیکن ابلهان راخوشر آید.
- ❖ خوش آن چاهی که آب از خود برارد.
- ❖ خوش بخت کسی که خورد وکشت ، بدبخت آنکه مردوهشت.
- ❖ خوش بینی آدم را کل وکور می سازد.
- ❖ خوش بود گر محک تجربه آید به میان
- ❖ تاسیه روی شود هر که دراوغش باشد. (حافظ شیرازی)
- ❖ خوشبختی که طبع بچه گان است ازپند درست مادران است.
- ❖ خوش خوی همیشه خوش معاش است.
- ❖ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.
- ❖ خوش رویی کلید دلهاست.
- ❖ خوش سخن باش تاامان یابی.
- ❖ خوش طبییست بیا تاهمه بیمار شویم.
- ❖ خوش عالمیست نیستی، هر جاکه ایستی، ، کس نگوید که کیستی.
- ❖ خوش معامله را باز معامله، بد معامله را بس معامله.
- ❖ خوش معامله شریک مال مردم است.
- ❖ خوشوقت کسی که زن ندارد.
- ❖ خوشه چین، خوشه چین را بد میبند، صاحب زمین هر دویش را. یا: مهمان مهمان را بد می بیند وصاحب خانه هر دویش را.
- ❖ خوشه یک سر داره.
- ❖ خوک واری پندیده.
- ❖ خوگیری از عاشقی بدتر است.
- ❖ خون از چشمش پرید
- ❖ یا: آتش از چشمش پرید.
- ❖ خون به خون شسته نمی شود.

- ❖ خونخوری گر طلب روزی نتهاده کنی. (حافظ شیرازی)
- ❖ خونش آبگین است.
- ❖ خون ناحق عاقبت دامنگیر می شود.
- خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت
- دیده باشی لکه های دامن قصاب را. (کلیم همدانی)
- ❖ خون ناحق خواب نمی کند.
- ❖ خون جگر خوردن.
- ❖ خون موزی اجر ندارد.
- ❖ خونم را خشک ساخت.
- ❖ خونش بجوش است.
- ❖ خوی بچه را دایه میداند و از همسایه را همسایه.
- مزاج طفل بد خوی دایه داند
- بدی همسایه را همسایه داند.
- ❖ خوی بد در طبیعتی که نشست
- نرود تا به وقت مرگ از دست. (سعدی)
- ❖ خوی بد را بهانه بسیار است.
- ❖ خوی سعدیست نصیحت چکند گر نکند
- مشک دارد نتواند که کند پنهانش. (سعدی شیرازی)
- ❖ خویش خرکار آخندزاده ماست.
- ❖ خویش خوری کردن.
- ❖ خویش زن قیله بزن، خویش مرددیگه بشوی. ویا:
- خویش زن قیله بزن خویش مرد سکل بشور.
- ❖ خویشیکه باشیر درآید بامرگ برآید
- عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود
- با شیر اندرون شده با جان بدر شود

- ❖ خویش وقوم باشه توبره وخته اش نباشه.
- ❖ خویشی که توانگر شود آذرم ندارد. (ابن یمین فریمودی)
- ❖ خویشی به خوشی سودا به رضا.
- ❖ خویشی به زور وسیالی به تعصب نمی شود.
- ❖ خوی گهواره به جنازه بیرون میشود.
- ❖ خوی که در گهواره است هرگز نرود دوباره.
- ❖ خیاشنه نان زیر کباب است.
- ❖ خیال پلو میزنه.
- ❖ خیانت پیشه دونان است، نادرستی آئین فرومایگان.
- ❖ خیر، درخانه صاحبش را گم نمی کند.
- ❖ خیر ده خانه صاحبش می برد
- ❖ ویا: خیره ده خانه صاحبش میبرد.
- ❖ خویکه نشست در گهواره
- ❖ هرگز نرود زسر دوباره.
- ❖ خیز گوساله تا کاهدان است.
- ❖ خیز وغمی مخور و خوش مینشین
- ❖ گاه چنان باید وگاهی چنین. (نظامی گنجوی)
- ❖ خیز پشک تا دم ناوه.
- ❖ خيله خند وریشخند.
- ❖ خیمه افلاک بی چوب وطناب ایستاده است.
- ❖ خیمه لیلی بلند و دست مجنون نارساست.
- ❖ خینه بعد از عید را درپایت بمان.
- ❖ خینه بعد از عید واریست.
- ❖ خینه ات پیش ما رنگ باخته.

www.enayatshahrani.com

ردیف (د)

- ❖ داد بینوایان ده پیش از آنکه نتوانی.
- ❖ داد حق را قابلیت شرط نیست
- (سعدی) بلکه شرط قابلیت داد اوست.
- ❖ دادگری شرط جهان داری نیست.
- ❖ داد خداوندی وزرد آلوی پیوندی.
- ویا: داد خداوندی وشفقتالوی پیوندی.
- ❖ دادن به دیوانگی گرفتن به عاقلی.
- ❖ دادن درویش چه پس ، چه پیش.
- ❖ دادن را میدهد اما دل را آب کرده.
- ❖ داده را ننگی نیست وناداده را جنگی.
- ❖ داد همسایه دل را می سایه.
- ❖ دارای که نادار شد دستش بگیر نا داریکه دارا شد پیش بگیر.
- ❖ داری طرب کن نداری طلب کن.
- ❖ داری بجوش نداری خموش.
- ❖ دار وی بعد از مرگ.
- ❖ داریم تحفه تو دل پاره پاره یی
- (کلیم همدانی) سودا بین که لاله به کشمیر می بریم.
- ❖ داشته آید بکار ، گرچه بود زهرمار.
- ❖ داشتم داشتم را چکنم دارم دارم را بگو.
- ❖ داغش را بدلش ماند.
- ❖ دال ندارد که دال بازی کند.
- ❖ دال هم برادر گوشت است.

- ❖ دامن پاک را با دامن آلوده بندند ، پاک هم آلوده من گردد.
- ❖ دامن شوروا وسیعه. (هرات)
- ❖ دامن هرگل مگیرو گرد هر شمعی مگرد
- ❖ طالب حسن غریب ومعنی بیگانه باش. (صائب تبریزی)
- ❖ دانا وینا خداست.
- ❖ دانا به هیچ شهر و ولایت غریب نیست.
- ❖ دانا به عمارت سخن مشغول است ونادان به عمارت بدن.
- ❖ دانا به اشاره ابرو کار کند ونادان بزخم چوگان.
- ❖ دانا را اشارتی نادان را مشت ولغتی.
- ❖ دانا نخورد شراب ومستی نکند.
- ❖ با طبع بلند میل پستی نکند. (سرمد)
- ❖ دانم که بدل دوست نداری قربان محبت زبانی.
- ❖ دانه بهتر در ززمین نرم بالا میکشد
- ❖ سرفرازی بیشتر چون خاکساری بیشتر. (صائب تبریزی)
- ❖ دانه ره گنجشک میخورد ده زیرت بودنه می ماند.
- ❖ دانه بسیار درکار است بهر صید خلق.
- ❖ حق بدست زاهد است ارسبچه را صد دانه ساخت. (کلیم همدانی)
- ❖ دایه بیزاری است از طفلی که پستان می گزد. (صائب)
- ❖ دایه مهربانتر از مادر.
- ❖ دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود
- ❖ عقل ناچار کشد زحمت آرایش نفس. (عنایت خان آشنا)
- ❖ دایه هر قدر دلسوز باشد مادر نمی شود.
- ❖ دبیری بود از پیشه ها ارجمند.
- ❖ دبیری رساند جوان را بتخت
- ❖ شود نا سزا وار سزاوار بخت. (فردوسی)

- ❖ دختر الله یار ، خبر ببر ، خبر بیار.
- ❖ دختر از گنده کوچه وفرشش ایرانی.
- ❖ دختر بتو میگم سنار تو بشنو.
- ویا: بدر میگویم ای دیوار بشنو.
- ❖ دختر پاشنه ترکیده از ماچه چیزها طلبیده.
- ❖ دختر تخم تره تیزک است.
- ❖ دختر تخم شیطان است.
- ❖ دختر خانه گل است ، زن خانه پل است.
- ❖ دختر خاله خلموک است.
- یا: دختر همسایه خلمک است.
- ❖ دختر خمیر تروشه. (هرات)
- ❖ دختر چون تخم سبزی پالک است.
- ❖ دختر در خانه خلمینی.
- ❖ دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید.
- ❖ دختر را دیدم گدیباز نی که شاه قاسم تیر انداز.
- ❖ دختر سنگ پلخمان است.
- ❖ دختر سیال گرفتن مشکل است - نگاه گردنش آسان.
- ❖ دختر شاهم ولیکن رو به فقر آورده ام
- زیب وزینت بس همینم نام من زیب النساء است. (زیب النساء)
- ❖ دختر کوش مادری می پوشه. (هرات)
- ❖ دختر شاهی زن مایی.
- ❖ دختره که به دستمال سرش زدی نیفتاد به شوهر بده.
- ❖ دختر گفته تاسه روز کسی مرانکشد
- بعد از آن غم خود را میخورم.
- ❖ دختر مادر از خود مادر سخن می آموزد.
- ❖ دختر مال مردم است.

- ❖ دختر کاکا بی نکاح روا.
- ❖ دختر مرد را یک شوهر بس است.
- ❖ دختر نمود در و خانه است.
- ❖ دختر همسایه بینیش پچق است.
- ❖ دختر همسایه می ترسم که از راهم برد.
- ❖ دختر همسایه کله پخ پخ مینماید.
- ❖ دختریکه خانه دار باشد مطلوب است.
- ❖ دختریکه محجوب باشد خوب و محبوب است.
- ❖ در آخور بلند آب خورده است.
- ❖ در آتش درون بودن.
- ❖ در آسمان چکر میزنند
- ویا: هوائی شده است.
- ❖ در آتش خود سوختن.
- ❖ در آسمان ستاره ندارد در زمین سایه.
- ❖ در آسیاب در آبی بیگرد نمی برآیی.
- ❖ در آفتاب چاشت گرم نشدم در آفتاب دیگر گرم نمی شوم.
- ❖ در آمد مرد را بخشنده دارد.
- ❖ در آن وقت ها شتر چارمغز پشقل میگرد.
- ❖ در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد
- مکن با دوستان از آشنایی اختلاط افزون. (صائب تبریزی)
- ❖ دراز بریدی باز بریدی.
- ❖ درازی کرباس کوتاهی سخن.
- ❖ درباد هوا زنده است.
- ❖ درباطن عاشقان نشان دیگرست.
- ❖ درباغت گرفتی به درخت بسته کن.
- ❖ درباغ زمانه باغبانی می گفت
- خوش میوه ترین درخت کم بار تراست.

- ❖ درباغ شان آلو افغانه مگو خالو.
- ❖ در بال زاغ نیست اثر چشم زاغ را. (صائب تبریزی)
- ❖ دربیرون نقش ونگار ، در درون زهر مار.
- ❖ در بساطش چیزی نی ، لافش همه را کشته.
- ❖ در بسته پاسبان نمی خواهد.
- ❖ در بسته ، بلا بسته.
- ❖ در بسته ، دیوار بسته ، دزدک به سراجسته. (هرات)
- ❖ در بشکند سخن نی.
- ❖ در بلا بودن به از بیم بلاست.
- ❖ در بهار آنکه ترا دیده چه گل ها بسته.
- ❖ در بهاران کی شود سر سبز سنگ
- ❖ خاک شو ، تا گل بروید رنگ رنگ. (مثنوی مولوی)
- ❖ در بیابان کفش کهنه نعمت است.
- ❖ در بیابانی عشق‌ری می‌گفت
- ❖ پیش چشمم همین فضا تنگست.
- ❖ در پادشاه گردشی جانت را نگهدار.
- ❖ در بی قنغی چه خوب است ساز کفگیر.
- ❖ در بیل خود ماست مایه کرده.
- ❖ در پیری بود هزار عیب وعلت.
- ❖ در پیری حرص زیاد می‌گردد.
- ❖ در ترا می‌گویم دیوار تو بشنو.
- ❖ ویا: ندارم اختیار گریه امشب
- ❖ بدر می‌گویم ای دیوار بشنو.
- ❖ در پس هر خنده گریه مهیاست.
- ❖ در پهلوی خواب نمی شود که افکار شود.
- ❖ در تابستان کجا بودی که در زمستان سایه میکنی.

- ❖ در تابستان زیر سایه در زمستان زیر ... یه.
- ❖ در تاخیر آفت است.
- ❖ در توکل زانوی شتر ببند .
- گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند. (مثنوی مولوی)

- ❖ در جانبازی چه جای بازیست.
- ❖ در جان جورت شاخک میثانی.
- ❖ در جای پای بابه خود قدم میزند.
- ❖ در جای تهمت هرگز مروید.
- ❖ در جایکه دل بکشد پا میکشد.
- ❖ در جای رفتن دل میرود.
- ❖ در جایش سنگ سنگین است.
- ❖ در جنگ حلوا تقسیم نمی شود.
- ویا: در جنگ نان و حلوا بخش نمی شود.
- ❖ در جنگل چوب ترو خشک یافت میشود.
- ❖ در جوانی به طرب کوش که این موی سیاه
- شب تار است وبه افسانه به سر باید کرد. (غنی کشمیری)
- ❖ در جوانی پس انداز کن که در پیری خرچ کنی.
- ❖ در جوانی توبه کردن خصلت پیغمبر است
- ورنه هر گبری به پیری می شود پرهیز گار.
- ❖ در جوانی زحمت کش، که در پیری راحت یا بی.
- ❖ در جویکه آب رفته باشد باز میرود.
- ❖ در جهان فیل مست بسیا ر است
- دست بالای دست بسیار است.
- ❖ در چشمش خاک زد

ویا: در چشم کسی خاک زدن.

❖ در چشم می درآید

ویا: در چشم درآمدن.

❖ در خانه اش آرد نیست در بیرون شش تندور.

❖ در خانه اگر نان داشتی خویشها همه خویشند وزن جانی جانک در خانه اگر نان

نداشتی زن دشمن جان است و خویشها همه بیگانه

❖ در خانه اش نان نیست نامش فتح خان

❖ در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

❖ در خانه خدا همیشه باز است

❖ در خانه داماد خبری نیست در خانه عروس دنگ و دهل است

❖ در خانه تاریک بی چراغ نتوان زیست.

❖ در خانه خود آتش بریده نمیتواند در خانه دیگران سیمیان می برد

❖ در خانه دوست کمتر بروید، هرچند عزیزید عاقبت خوار شوید

❖ در خانه زنبور دست مزن.

یا: در خانه زنبور آتش مزن

ویا: در خانه زنبور سنگ مزن.

❖ در خانه که آفتاب می آید طبیب نمی آید.

❖ در خانه گنجشک کله مار که دیده؟.

❖ در خانه هرچه باشد مهمان هرکه باشد. (هرچیزیکه خدا وهست)

❖ در خانه هندو گوشت یافت نمی شود.

❖ در خانه هندو قرآن یافت شد.

ویا: از خانه هندو قرآن برآمد.

❖ در خانه مور شبنم طوفان است

❖ در خانه موش هرچه بگردی دانه نمی یابی.

❖ درخت را از بین خودش کرم میخورد.

❖ درخت شانددیم که زیر سایه اش بنشینم کلان نشد

- ❖ درخت گفته تا دسته از خودم نباشد تیر مرا زده نمی تواند.
- ❖ درخت مکر زن صد ریشه دارد
- فلک از دست زن اندیشه دارد.
- ❖ درختها بار می بندند که گل عزم سفر دارد
- ❖ درخت میوه دارسرش خم است.
- ❖ خمید گیست دلیل رسیدگان بکمال
- ❖ که چون سوار به منزل رسد پیاده شود. (بیدل)
- فروتن بود هوشمند گزین
- ❖ نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین. (سعدی)
- ❖ درختهای سر کوه را کی شانده.
- ❖ درختهای بی میوه را کسی به سنگ نمی زند.
- ❖ درخت هرقدربار گیرد شاخش پائین میشود.
- ❖ در خمیر موی می پالد ودر غدود استخوان.
- ❖ در خواب خرگوش است.
- ویا:در خواب خرگوش رفته.
- ❖ درخوردی پستی ، در جوانی مستی ،
- ❖ درپیری سستی،پس خدا را کی پرستی. (خواجه عبدالله انصاری)
- ❖ درد از دردمان گذشته.
- ❖ درد بدرا سزد دواى بد.
- یا:درد بد دواى بد.
- ❖ دردت را به قراری بخور
- ویا: درد خود را بقراری خوردن.
- ❖ درد خود را پیش دردمندان بگو.
- ❖ درد دست را به ابروان بگو.
- ❖ در دل بمانی گل است،بیرون کنی فیل و اشتر است.

- ❖ درد دل عاشق را معشوق می داند.
- ❖ درد شب سوزان و روز آسان.
- ❖ درد کمپیر غوزه.
- ❖ درد دندان کردن است.
- ویا: درد دندان را جزایش کردن است
- ❖ درد دندان دارم دندان به دندان میزنم.
- طاقت انبور ندارم سر به سندان می زنم.
- ❖ دردم از خدا گله ام از همسایه.
- ❖ دردم بلا باشی در بیمش نی.
- (حافظ شیرازی) ❖ دردم از یار است و درمان نیز هم.
- ❖ درد مثل کوه میآید مثل کاه میرود.
- ❖ درد مفلس درد بیدرمان است.
- ❖ دردمندان غمت را رنگ بین و حال پرس.
- ❖ درد دنیا عیش را خران کردند.
- ❖ درد می آید کوه واری میرود موی واری.
- ❖ درد نگو که بلا نشنوی.
- ❖ در دنیا چه قیمت دارد؟ مال مفت.
- ❖ درد هر چه میرود دردشکم نی.
- ❖ در دهر اگر همسر افلاک شوی
- (سرمد) ❖ پستی بگزین که عافیت خاک شوی.
- ❖ درد یکی بدیگری دیوار است.
- ❖ درد یکی دوا هزار.
- ❖ در راه خدا حجاب شد یکسوزن
- (ابوسعید ابوالخیر) ❖ روجمله کار خویش را یکسوزن.
- ❖ درزمستان از پلو ، آلو خوب است.
- ❖ درزمستان روغن بریزد آب نی.

- ❖ درزمین لچ محکم شدن.
- ❖ درزمین سایه ودر آسمان ستاره ندارد.
- ❖ درس معلم ار بود زمزمهٔ محبتی
- ❖ جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را. (غنی کشمیری)
- ❖ درس اگر مشکل بود بی مغز را خواب آورد.
- ❖ درسایه اش سنگ میکوبد.
- ❖ در سختی صبر پیشه گیر.
- ❖ در سر دستر خوان (سفره) دشمن هم هست ودوست هم هست.
- ❖ درس شیطانی زود آموخته می شود.
- ❖ درشب به روشنی چراغ وصدای سگ راه نروید.
- ❖ در شب سخن آهسته گوی.
- ❖ درشوره زار تخم مکارید.
- ❖ درشهر کورها یک چشمه پادشاه است.
- ❖ درشهر یک چشمها رفتی یک چشمت را کور کن.
- ❖ درصبر ایوب واریست.
- ❖ در صبر غوره حلواشده.
- ❖ در ضرورتها ، صبر باید نمود.
- ❖ در طاق نیسان گذاشتن.
- ❖ درطاق نیسان یا درخم نیستی گذاشتن یک چیز است.
- ❖ در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باش.
- ❖ درعشق وجنگ هر کار درست است.
- ❖ در عفو لذتیبست که در انتقام نیست.
- ❖ در عیب نظر مکن که بی عیب خداست.
- ❖ در غم تیل ونمک مانده.
- ❖ در که می پرسى وخانه که می جویی.
- ❖ در کار قومی غفلت مکن.
- ❖ درکار خویشتن دل دیوانه عاقل است

ویرانه را بملک سلیمان نمیدهد.

❖ درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.
آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود

درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. (حافظ)

❖ درکار خیر تاخیر مکن.

❖ در کاسه سرآب دادن.

❖ درکان نمک هرچه رفت نمک می گردد.

❖ درکرم آویزورها کن لجاج

ازده ویرانه که ستاند خراج. (نظامی گنجوی)

❖ درکشاد و کارهای بسته چندین غم مخور

هرقدر پیچیده گره برخویش چسپانترشود. (جویا)

❖ درگور تاریکی.

❖ درگور تنهای و بیکی.

❖ درگور دولت.

❖ درگوش کسانی که زدولت مستند

آواز خر و نغمه داؤد یکیست.

❖ در لیتی لختی می پالد.

❖ درمان بکسی رسد که دردی دارد.

❖ درمانده کسی که بست بر خوبان دل

وزمهربتان نگشت پیوند گسل. (ابو سعید ابوالخیر)

❖ در مثل مناقشه نیست.

❖ در محنت به صبر موصوف و در نعمت به شکر معروف باشی.

❖ در مذهب فقیران کس دربدر نباشد.

❖ درمردمه نزن یک مشته، که درته نزنن دومشته.

❖ درمرگ بگیر که به تب راضی شود.

- ❖ در مرگ عدو شادمان خطاست.
- ❖ درمرگ غریب وغنی یکیست.
- ❖ در مزرع دهر هر آنچه کاری دروی.
- ❖ درمشوره خیانت نیست.
- ❖ در میان جنگ نرخ مشخص میکند.
- ❖ درمیان دودشمن طوری باش که
چون دوست شدند شرمساری نکشی.
- ویا: درمیان دوکس دشمنی میفگن
که بعد از صلح شان شرمساری یابی.
- ❖ در میان دو سنگ آرد شدیم.
- ❖ درمیان زن وشوی میانجگری نکنید.
- ❖ درمیان قعر دریا تخته بندم کرده یی
باز میگویی که دامن ترمکن هوشیارباش.
- ❖ درنزد مرغ کور هردانه گندم است.
- ❖ درنداری دربان چه میکنی.
- ❖ درنمک شوری نماند.
- ❖ درنمد موی می پالد.
- ❖ در نوک ناوه گیرش کرده.
- ❖ در نیام کج نمیگنجد بجز شمشیر کج (سالک بختیاری)
- ❖ دروازه شهر بسته می شه دهن آدم پرگپ بسته نمی شه.
- ❖ دروازه شهر را میتوان بست، زبان مردم را نی.
- ❖ دروازه شهر را توان بست
نتوان دهن مردمان بست.
- ❖ دروازه کلان وشهرویران است.
- ❖ دروازه مسجد نه سوختاندنی، نه دور انداختنی است.
- ❖ دروغ آدمی را کند شرمسار

دروغ آدمی را کند بی وقار

دروغ ای برادرمگو زینهار

که کاذب بود خوار وبی اعتبار.

❖ دروغ از پدرکس خونبست از دروغگو ست.

❖ دروغ بال ندارد.

ویا: دروغ و بال نادان است.

❖ دروغ بی فروغ است.

❖ دروغ پایه ندارد.

❖ دروغ چون پاغنده برف است،

هرچه لول داده شود کلانتر میشود.

❖ دروغ شاخدار.

❖ دروغگو از دروغگو می کند یاد.

یا: دروغگو از زبان دروغگو می گوید

(بعضا از قول هم گفته اند).

❖ دروغگو اگر گفت شیر سفید است بگو رویت سیاه.

❖ دروغگو از دهن دروغگو می شنود.

❖ دروغگوباش و وعده خلاف نی.

❖ دروغگو حافظه ندارد.

❖ دروغگو در جهان بی اعتبار است.

❖ دروغگو در هر کجا خوار و ذلیل است.

❖ دروغگو دشمن خلق و خدا است.

ویا: دروغگو دشمن خدا و رسول است.

❖ دروغگو را تا درخانش.

❖ دروغ گفتن زخم شمشیر را ماند،

که اگر زخم جور شود ، نشانش بماند.

- ❖ دروغگویان دروغ گویند، عاقلان تمیز کنند.
- ❖ دروغجویی تاریکی ایمان است.
- ❖ دروغ مصلحت آمیز است.
- ❖ دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز. (سعدی)
- ویا: دروغ مصلح آمیز هم باشد باید پرهیز کرد.
- ❖ دروغ میراث پدرکس نیست ولی میراث دروغگوست.
- ❖ دروغ هرچه بزرگتر باشد احمقان آنرا زودتر باور کنند.
- ❖ دروغی بگو که به راست برابر باشد.
- ❖ درودگری کار هر بوزینه نیست.
- ❖ دروقت آسایش دلی بدست آر تا دروقت گرفتاری ترابکار آید.
- ❖ درونش مرا کشت، بیرونش دیگران را.
- ❖ درویش با قناعت به از توانگر بی بضاعت.
- ❖ درویش در قافله ایمن است.
- ❖ درویشی را زوال نباشد.
- ❖ درویش هر کجا که شب آید سرای اوست.
- ❖ در هر چیز بازی در ریش با با هم بازی.
- ❖ درهر دوع خود را مگس ساختن.
- ❖ درهر سری سری هست.
- ❖ درهر کجا که کور است نامش شور است.
- ❖ درهفت آسمان ستاره ندارد
- ❖ درهفت آسیا یک من آرد ندارد.
- ❖ درهمه آش قتع است.
- ❖ درهمه کاری که در آبی نخست.
- رخنه بیرون شد نش کن درست. (نظامی گنجوی)
- ❖ درهمه کار مشوره باید
- ❖ کاربی مشوره نکوناید.
- ❖ درهمه کس حاتم است بخود که رسد ماتم است.

- ❖ دریا بدهان سگ نجس نمی شود.
یا: کی شود دریا به پوزسگ نجس.
- ❖ دریاب ضعیفان را دروقت توانایی
دایم گل این بستان شاداب نمی ماند.
- ❖ دریا بوجود خویش موجی دارد
خس پندارد که این کشاکش باو است. (ابوسعید ابوالخیر)
- ❖ دریا هر قدر عمیق باشد کمتر صدا میکند.
- ❖ دریای شور را از تعریف خود بند میسازد.
- ❖ دریخ نوشت وبه آفتاب گذاشت.
- ❖ دریک چشم خود سرمه میکشد و در یک چشم خود جست.
- ❖ دریکه پست بود می توان خمیده گذشت.
با سقله گان طریقه تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر درپستی خمیده رو. (بیدل)
- ❖ درین دنیای بی حاصل جرامغرور میگرددی
سلیمان گر شوی آخر نصیب مور میگرددی.
- ❖ درین دنیا کسی بیغم نباشد
اگر باشد بنی آدم نباشد.
- ❖ درین شهر هرچه هست خانه خراب است.
- ❖ درین طرف روی هم بزنی افگار میشود در آن طرف روی هم
- ❖ درین محیط نه هر کس شناوری داند.
- ❖ درین مجلس چنان کن پرده سازی
که ناید رخنه در شمشیر غازی. (نظامی گنجوی)
- ❖ درین مقام اگر می مقام باید کرد
به کار خویش نیکو تر قیام باید کرد. (ناصر خسرو)

- ❖ دزد از سایه خود میترسد.
- ❖ دزد باش به انصاف.
- ❖ دزد با پشتاره.
- ❖ دزد باش مرد باش.
- ❖ دزد به کوه جای نمیشه.
- ❖ دزد ثروتمند نمی شود و حریص قانع.
- ❖ دزد خانه ، بدتر از دزد بیرون.
- ❖ دزد خانه را کس گرفته نمی تواند.
- ❖ دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را.
- ❖ دزد در سرش پر دارد.
- ❖ یا:دزد در سرش شاخ دارد.
- ❖ دزد را بدوان اما تاحدی.
- ❖ دزد راهی رود، صاحب خانه راهی.
- ❖ دزد را دنبال رفتن جان بغارت دادن است. (صائب تبریزی)
- ❖ دزد،دزد را می شناسد.
- ❖ دزد را به قافله راه نمیدهند ،
- ❖ میگوید کدام اشتر است که سوار شوم.
- ❖ دزد زر پس نخواهد داد
- ❖ گرتضرع کنی وگرفریاد. (سعدی)
- ❖ دزد زور صاحبخانه را بسته میکند.
- ❖ دزد طالب بازار است.
- ❖ دزد که رفیق قاضی شد فاتحه قانون خوانده می شود.
- ❖ دزد که فرصت دزدی بدست نیاورد خود را امین میداند.
- ❖ دزد که پیدا شد صد سوته میخورد.
- ❖ دزد که نباشی از پارشاه نترس.
- ❖ دزد گفتن وبریستن نیست.
- ❖ دزد مال برده جانش را نبرده.

- ❖ دزد ماهر سرمه را از چشم میپرانند.
- ❖ دزد مشتاقتر از صاحب کالا باشد.
- ❖ دزد نابلد به کاهدان می افتد.
- یا: دزد نادان به کاهدان می آید.

- ❖ دزد نا گرفته سلطان است.
- ❖ دزد هم خدا می گوید و صاحب مال هم.
- یا: دزد هم خدا می گوید و کاروان هم.

- ❖ دزد همیشه روسیاه است.
- ❖ دزدی از هندوان عجب مدار
- (نظامی گنجوی) زاغ جز هندوی به شب نبود.

- ❖ دزدیده بود هر آنچه بماند بخداوند.
- ❖ دزدی که بود زدست بالا
- (نظامی گنجوی) گوهربرد از میان کالا.

- ❖ دزد یکی گمان هزار.
- ❖ دزدی نکن از کوتوال نترس.
- ❖ دزدی بوسه عجب دزدی پر منفعت است.
- چون بجایش بنهی بار دوچندان گردد.

- ❖ دزدیکه از دزد بدزدد دزد است.
- ❖ دست از سرکل ما بردار.
- ❖ دست از سرما نمی بردارد.
- ❖ دست از همه چیز شسته.
- ❖ دست از طلب ندارم تا کام من برآید
- (حافظ) یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید.

- ❖ دستار نداریم و غم پیچ نداریم
- (مثنوی مولوی) ما هیچ نداریم و غم هیچ نداریم.

- ❖ دست بالای دست است.
- ❖ دست بدن‌دان گزیدن.
- ❖ دست بشکند در آستین سر بشکند در تاقین.
- ❖ دست بکار دل بیار.
- ❖ دست بگرفتن پای سگ مردار نمی شود.
- ❖ دست بی بی دانه شده برای بی بی بهانه شده.
- ❖ دست بنی آدم گل است.
- ❖ دست بیچاره بی نمک است.
- ❖ دست بی هنر در آستین به.
- ❖ دست بی هنر کجکول گدایی است.
- ❖ دست پر آبله قابل بوسیدن است.
- ❖ دستت تا لندن آزاد است.
- ❖ دست تنگی سخت تر از دل تنگی است.
- ❖ دست چپ و راست خود را از هم فرق کرده نمی تواند.
- ❖ دستت بدست ظالم نیفتد.
- ❖ دست حاجت تا بلند گردید استغنا نشست (بیدل)
- ❖ دست حاجت تا بلند گردید استغنا نشست
- ❖ دست خالی درحقیقت آستینی بیش نیست.
- ❖ دست تهی اگر برشیخ روی دور بمانی.
- ❖ دست خود و دهان خود گرنخوری زیان خود.
- ❖ دست خود را کار فرما منت مردم نکش.
- ❖ دست خود را بدامن دیگران پاک می کند.
- ❖ دست خود آدم دهن خود آدم.
- ❖ یا: دست خود گلوی خود.
- ❖ دست خود دادم که از بند ببر، از شانه برید.
- ❖ دست خود بوسید هرکس دامن پاکان گرفت. (صائب تبریزی)
- ❖ دستت درد نکند.

- ❖ دست دادستت خدا کاری بکن
- ❖ دست دست را می شناسد.
- ❖ دست درازی کردن.
- ❖ دست دست اول است.
- ❖ دسترخوان را به گردن سگ بسته اند.
- ❖ دستر خوانش سر میخ آویزان است.
- ❖ دسترنج هر کس از پهلوی کوشش های اوست.
- ❖ دست دست را می شوید آب خون را.
- ❖ دست دستی آن کسی باشد که زر پیدا کند.
- ❖ دست زور بالاست.
- ❖ دست شستن از چیزی یا دندان کندن از چیزی.
- ❖ دست زیر سنگ را آهسته می باید کشید.
- ❖ دستش از آسمان وپایش از زمین کوتاه است.
- ❖ دستش بی نمک است.
- ❖ دستش را سگ سیاه لیسیده.
- ❖ دست شکسته تاوان گردن.
- (وبعضا تاوان کردن وحمایل کردن هم میگویند)
- ❖ دستش زیر دست من است.
- ❖ دستش زیر سنگ است.
- ❖ دست شکسته بدم برگردن شکسته.
- ❖ دست شکسته کار میکند، دل شکسته نی.
- ❖ دست شکسته به آستین، سرشکسته به تاقین.
- ❖ دست شکسته درون آستین به.
- ❖ دستش سوراخ است.
- ❖ دست طفل ودهان احمق همیشه باز است.
- ❖ دست طمع که پیش کسان می کنی دراز
- پل بسته یی که بگذری از آبروی خویش.

- ❖ دست کثیف خود را بدامن دیگران پاک مکن.
- ❖ دست کج او را ببین ، چوری طلا طلبیده.
- ❖ دست کل دهن کل.
- ❖ دست گوساله چاق کردن.
- ❖ دستم به آلو نمی رسد ، آلو ترش است.
- ❖ دستم به الغنجار نمی رسد الغنجار ترش است.
- ❖ دستم به کار چشمم بیار.
- ❖ دست مادرم درد نکند باین عروس آوردنش.
- ❖ دستم بکار ابرویم را بخار.
- ❖ دستم زیر سنگ است.
- ❖ دست ملا طبق حلوا.
- ❖ دستم نمی رسد بگریبان آرزو
- ❖ زاغان خورند میوه شاخ بلند را.
- ❖ دست من شور است ویا: زبانم شور است.
- ❖ دست وپایی می زنیم تا نفس است. (پروین اعتصامی)
- ❖ دست ودل می باید از وهم واکنی.
- ❖ دست وپای میل جنبان می شود
- ❖ خاروخس بی آب وبادی کی رود. (مثنوی مولوی)
- ❖ دست واشوری کردن.
- ❖ دست وشانه هر که دانه.
- ❖ دستی ار بالای دستی هست دست باذل است
- ❖ دستی از غیب بیرون آید وکاری بکند. (حافظ)
- ❖ دستی به کاسه مشتی به پیشانی.
- ❖ دستی زکار رفته بدامان نمی رسد. (صائب تبریزی)
- ❖ دست یتیم بچه کوتاه است.
- ❖ دشمن اگر قویست نگهبان قوی تراست.
- ❖ دشمن اگر پشه بود فیل بشمار.

- ❖ دشمنان در زندان دوستان می شوند.
- ❖ دشمن باتو نسازد تو بادشمن بساز.
- ویا: زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز.
- ❖ دشمن بطرف سر می بیند ودوست بطرف پا.
- ❖ دشمن بملاطفت کی دوست شود؟
- ❖ دشمن بین خانه مار بین آستین است.
- ❖ دشمن پیدا کردن آسان است ، ودوست پیدا کردن مشکل.
- ❖ دشمنت کیست آنکه وعده کرد و وفا نکرد.
- ❖ دشمنت کیست آنکه گفت ونکرد.
- ❖ دشمن تو شبوشهای سر تو. (هرات)
- ❖ دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست.
- ❖ دشمن خورد است بلای بزرگ ،
غفلت از آن است خطای بزرگ. (نظامی گنجوی)
- ❖ دشمن خود را ضعیف مشمار.
- دانی که چه گفت زال بارستم گرد
- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.
- ❖ دشمن داری نه اولاد داری آن.
- ❖ دشمن داری نی ! امباق داری هان.
- ❖ دشمن داری نی! اندر داری هان!
- ❖ دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت میکند
- برزمینت میزند نادان دوست
- ❖ دشمن دانا که غم جان بود
بہتر از آن دوست که نادان بود.
- ❖ دشمن دوست نمی شود، شکمبه گوشت.

- ❖ دشمن روباه پوستش است.
- ❖ دشمن طاؤوس آمد پراو.
- ❖ دشمن که هیچ نیافت گوید دم خرت کج است.
- ❖ دشمن می خندانده، دوست می گریاند.
- ❖ دشمن ما می شود در خانه ما مهمان (غنی کشمیری)
- ❖ دشمن میگوید شکرواری دوست می گوید تیر واری.
- ❖ دشمن نه خواب میکند و نه دیگران را بخواب میماند.
- ❖ دشنام کز دهان تو باشد شنیدنیست.
- ❖ از بسکه نازنینی نازت کشیدنیست.
- ❖ دعای گوشه نشینان بلا بگرداند. (حافظ)
- ❖ دعای پس قفا.
- ❖ دعای سر دسترخوان را بگیر.
- ❖ دعوی و پشیمانی خواهر و برادر اند.
- ❖ دغلی بچه از بی بجلیه.
- ❖ دفع آتش کسی به آتش نمی کند.
- ❖ دکانداری پای شکستگی است.
- ❖ دکان بنجاره را دزد زده است.
- ❖ دکان پر خوردسردکاندار
- ❖ دکمه آستین هر کس میشود.
- ❖ دل آزرده را سخت باشد سخن.
- ❖ دل آئینه است چون شکست پیوند نمی شود.
- ❖ دلاور یکروز میمیرد ترسو هرروز.
- ❖ دل از دل آب می خورد و ماهی از دریا.
- ❖ دل از دل خانه ام رفت.
- ❖ دل اگر ملول بود گل بدیده خار آید.
- ❖ دل بشکست زان پس چاره کردن مشکل است.
- ❖ دل بچه، زن بچه.

- ❖ دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است.
- ❖ دل بدل آئینه است.
- ❖ دل بدل راه دارد.
- ❖ دل‌بسته گی به نقش قدم دلپذیر نیست.
دنیواو آخرت بره اودونقش پاست.
(کلیم همدانی)
- ❖ دل بسوزد از چشم کور آب می‌رود.
- ❖ دل به هوا سر به تماشا است.
- ❖ دل بعشق است زنده در عالم
مرده باشد دلی که عاشق نیست.
- ❖ دل بی غرض کلان است بعضا کشاد نیز گفته اند.
- ❖ دل پر خون بی بی راکس نمی‌بند سرترقیده کنیز را همه می بیند.
- ❖ دل پشت گل می‌رود.
- ❖ دلت پر است ، جاغورت خالی.
- ❖ دل پر است ودلش پر است.
ویا: دل پر بودن.
- ❖ دل تنگ نباشد جای تنگ نیست.
- ❖ دلت تول نمی شود ترازو را به زمین میزنی.
- ❖ دلت را کدو واری پر بگیر.
- ❖ دل خانه خداست.
- ❖ دل خانه بیست کانجا نتوان بزور جا کرد.
ای وهم غیرمارامعذور دار و بگذر
- ❖ دل خانه ایست کانجا نتوان بزور جا کرد.
(بیدل)
- ❖ دل خور است
ویا دلخور بودن.

- ❖ دل دروگر که به درونش داس را به کلوخ تیز میکند.
- ❖ دل دگرها دل است ودل ما گل.
- ❖ دل رابدل رهیست دراین گنبد سپهر
- ازسوی کینه کینه خیزد واز سوی مهمهر. (جامی)
- ❖ دل رونده دارد تنبان ته کش.
- ❖ دل را دریا کن یا دل بدریا زدن.
- ❖ دل زپر گرفتن بمیرد دربندن
- گرچه گفتارش بود درعدن. (مثنوی مولوی)
- ❖ دل زنده ازکشته بریان شود
- سرازآشناییش گریان شود (شاهنامه فردوسی)
- ❖ دلسوزی روی سوزی شد.
- ❖ دلشب دل قرآن دل مومن عرش خداست.
- ❖ دلش را بیاب ، کمرش را بشکن.
- ❖ دل شکستن هنر نمی باشد.
- ❖ دل شیشه است چون شکنی کی شود درست
- ظرف کلان نیست که سازی وبشکنی.
- ❖ دلش مثل سیماب بی قرار است.
- ❖ دلش مثل دل موش می تپد.
- ❖ دلش دل موش واریست.
- ❖ دلش مثل دل گنجشک شده.
- ❖ دل صندوقچه نیست که پیش هر کس باز کنی.
- ❖ دل کلان باشد جای زیاد است.
- ❖ دل کافر بحالش میسوزد.
- ❖ دل کور بیناست.
- ❖ دل که تنگ نباشد جای تنگ نیست.
- ❖ دل که رنجید از کسی خورسند کردن مشکل است.

- ❖ دل کوه آب می‌گردد که سنگی مومیا گردد (بیدل)
- ❖ دل گرفته زشمشیر سر نمی‌تابد (بیدل)
- ❖ دل گویند درگاه حق است.
- ❖ دل مادر به بچه، از بچه به کوچه.
- ❖ یا: دل مادر به بچه، از بچه به سنگ خارا.
- ❖ ویا: دل مادر به بچه، دل بچه به کلچه.
- ❖ یا: دل مادر به فرزند، دل فرزند به فرسنگ.
- ❖ دل مادر نسوخت ، دل مادر اندر سوخت.
- ❖ دلم بغیر تو الفت بکسی نمی‌گیرد
- ❖ کسی که دل بکسی داد پس نمی‌گیرد. (صائب تبریزی)
- ❖ دل پشتت مثل ماهی می‌تپد.
- ❖ دلم خوش است نوکر بیگم ، شکم گرسنه و حال سگم.
- ❖ دلم را خالی کردم.
- ❖ دل من و خانه مردم.
- ❖ دل ناخواسته را عذرش بسیار.
- ❖ دل نرنجانی که دل گنج خداست.
- ❖ دل نظرگاه حضرت حق است.
- ❖ دل نیست کبوتر که چو بر خاست نشیند
- ❖ از گوشه بامیکه پریدیم پریدیم. (وحشی با فقی)
- ❖ دل نیک برگردد از یارید
- ❖ که کژی نیارد مگر کار بد. (فردوسی)
- ❖ دل و خاطر پریشان نتوان کارکردن. (حافظ)
- ❖ دل ومغز را دور دار از شتاب
- ❖ خردباشتاب اندر آید بخواب. (فردوسی)
- ❖ دل همان به که رساند به دل آرام خود را.

- ❖ دل همانست که دلبر دارد.
- ❖ دل هم تپید و خون شد تافهم راز کردم. (بیدل)
- ❖ دلی کو بنده کام و مراد است
- ❖ همیشه عاشق لعو و فساد است. (ناصر خسرو)
- ❖ دلی را غم است نه شهری را.
- ❖ دلی که مرد سزاوار زنده گانی نیست.
- ❖ دلی که رامش جوید نیابد آن دانش
- ❖ سری که بالش جوید نیاید آن افسر. (عنصری بلخی)
- ❖ دماغش سوخت.
- ❖ دمبک زدن.
- ❖ دم تیغ را نمد گرفته است بعضا پخته هم میگویند
- ❖ ویا: دم تبر را گفته اند.
- ❖ دمبه را همه دوست دارد اما پشک اضافه تر وبه آن ایمان آورده است.
- ❖ دم پیری و هوش جوانی.
- ❖ دم خوگ را خوگ میگر داند.
- ❖ دم خر را از بالا هم بلست کنی یک بلست است و از پائین هم بلست کنی یک بلست است.
- ❖ دم شیر را به بازی مگیر.
- ❖ عشق حقیقی است مجازی مگیر
- ❖ این دم شیر است بازی مگیر.
- ❖ دم غنیمت است و آدم غنیمت است.
- ❖ دنبال نخودسیاه فرستادن.
- ❖ دنبه را به دهن گرگ دادن.
- ❖ ویا: دنبه را نزد گرگ میبرد. میگوید قرض بابه ات را بگیر.
- ❖ دندان زدن شیر شغال را مبارک است.

- ❖ دندان صدف حاجت مسواک ندارد.
- ❖ دندان طمع از برکندن است.
- یا: دندان طمع کشیده بهتر.
- ❖ دندان بجگر نهادن.
- ❖ دندان که درد کرد کشیدن بود ضرور.
- ❖ دندان که در دهن نبود خنده خوب نیست
- (قصاب کاشی) دکان بیمتاع جرا واکند کسی.
- ❖ دندان چو در دهان نبود خنده بد نماست.
- ❖ دندان مار قبضه خنجر نمی شود.
- ❖ دنگ دنگ همش یکرنگ.
- ❖ دنیا وفا ندارد، آدم بقا ندارد.
- دنیا اگر چه خوب است لیکن وفاندارد
- دارد چوبی وفایی یک آشناندارد.
- ❖ دنیا به امید است.
- ❖ دنیا به جانم نرسه.
- ❖ دنیا به شاخ گاو بند است.
- ❖ دنیا به ننگ و نام است
- ❖ دنیا به یک روز آباد نشده است.
- ❖ دنیا به یک قرار نیست.
- ❖ دنیا پنج روزه است.
- دنیا همه هیچ کار دنیا همه هیچ
- ای هیچ زبهر هیچ در هیچ میبچ.
- ❖ دنیای خراب ، خرها خورده شراب.
- ❖ دنیا دو روزه است.
- ❖ دنیا دار مکافات است.

- ❖ دنیا دنیای قطور گریه بالای شتر.
- ❖ دنیا را آب بگیره مرغابی را تازانو است.
- ❖ دنیا را آب بگیرد حریف در خواب خرگوش است.
- ❖ دنیا را جو بگیرد نصیب خر نیم پاو است.
- ❖ دنیا عزیز کرده دنیا طلب بود
- از التفات شوی بود قدر زن بلند.
- (صائب تبریزی)

- ❖ دنیا که بکام ناکسان راضی شود
- قوباقه بمارئیس وسنگباقه بماقاضی شود.

- ❖ دنیا کشتزار آخرت است.
- ❖ دواز اسپ، جو از صاحبش.
- ❖ دواى درد دندان بهتر از کندن نمى باشد.
- ❖ دواى سرسگ مى کند سگ دیگر.
- ❖ دواى غضب، خاموشیست.
- ❖ دوبامداد اگر آید گسی بخدمت شاه
- سوم هر آئینه در وی بلطف کند نگاه.
- (سعدی)

- ❖ دویی را روز عید معلوم میشود.
- ❖ دویی ره چه وگل دوزی.
- ❖ دویی میگه به مه چی.
- ❖ دوپا را در یک موزه انداختن.
- ❖ دوپادشاه دریک اقلیم نمی گنجد.
- ویا: ده درویش دریک گلیم می گنجد
- دوپادشاه در اقلیمی نمی گنجد.

- ❖ دوپانزده و یک سی.
- ❖ دوپای داشت دوپای دیگر قرض کرد،
- بگریز که نمی گریزی.

- ❖ دوپشته ودو روبه.
- ❖ دوپوله نخود هرکس برود خانهء خود.
- ❖ دوپپسه بی بی صد پپسه کجل دانش.
- ❖ دوتا بشنو، یکتا بگو.
- ❖ دوتا موش ده دکانش جای همیشه نامش خوجه بین.
- ❖ دوتن ترسند زبشکسته کمانی
- عجبتزین ندیدم داستانی. (فخر الدین گرگانی)
- ❖ دوچشم که روبرو شود بک آن میشرمد.
- ❖ دوچیز آدمی را کشاند بزور
- یکی آب ودانه ودگر خاک گور.
- ❖ دوچیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم ومردن پیش از وقت معلوم.
- ❖ دوبازی می کند.
- یا: دوباز است: دوبالا می کند.
- ❖ دوخود را پخته میکند.
- ❖ دود الاو به از پلو.
- ❖ دود از دلم بر آمد.
- ❖ دود از کنده میخیزد.
- ❖ دود از کنده پوده بر میخیزد.
- ویا: دود از کنده پوده بیرون میشه.
- ❖ دود چراغ خورده.
- ❖ دو دل یک دل شود مراد دل حاصل شود.
- ❖ دودل یک شود بشکند کوه را
- پراگنده گی آرد انبوه را. (نظامی گنجوی)
- ❖ دو ودشنام را باد میبرد ، لت را خر میخورد.
- ❖ دور اندیش است.
- ❖ دور برو هموار برو.

- ❖ دور برو درست برو.
- ❖ دور رفتنی نزدیک یافتنی.
- ❖ دورنرو که گرگ نخوریت نزدیک نیا که روته نبینم.
یا: دور نرو که گرگت میخورد ، نزدیک نیا که بدم می آیی.
- ❖ دو روزه مهمان صدساله دعا گوی.
- ❖ دوروزی در پس زانو نشستم
جهانی را خیالی نقش بستم.
(بیدل)
- ❖ دوری و دوستی.
ویا: دوست باش ودور باش.
- ❖ دوریه کاه گل میکنند.
- ❖ دوست آن باشد که گیرد دست دوست
درپیشانی وحالی ودرماندگی.
(سعدی)
- ❖ دوست آن باشد که باتو راست بگوید ،
نه آنکه دروغ را راست انگارد.
- ❖ دوست آنست که عیب دوست را همچو آئینه روبرو گوید ، نه آنکه با هزار زبان
پشت سر رفته مثل شانه مو بمو گوید.
- ❖ دوست آنست که بگریاند ، دشمن آنست که بخنداند.
- ❖ دوست آئینه دوست است.
- ❖ دوست از دوست گله دارد.
- ❖ دوست پیدا کردن مشکل، دشمن پیدا کردن آسان است.
- ❖ دوست جاهل دشمن جان است.
- ❖ دوست خدا رنج خداه میکشه.
- ❖ دوست خود مدان آنرا که دوست دشمنان تو باشد.
- ❖ دوست دوست حسابش راه راست.
- ❖ دوست را چندان قدرت مده که اگر دشمنی کند بتواند.
- ❖ دوست را مهمان کن دشمن را تنها گذار.

- ❖ دوست شدی از مال نترس دشمن شدی از جان.
- ❖ دوست گرچه دوصد دویار بود
- دشمن ارچه یکی هزار بود.
- ❖ دوست گرفتن آسان است نگهداشتن مشکل.
- ❖ دوست گریانده گپ میزند و دشمن خندانده.
- ❖ دوست وفا کیش بهتر که خویش جفا اندیش.
- ❖ دوست میگوید و دشمن خواهد گفت.
- ❖ دوست و دشمن را به یک چشم می بیند.
- ❖ دوست همه کس دوست هیچ کس است.
- ❖ دوستی بامردم دانا نکوست
- دشمن دانا به از نادان دوست.
- ❖ دوستی بچه ذغال چوب ارچه.
- ❖ دوستی به زور نمی شود اما دشمنی میشود.
- ❖ دوستی بزور مهمانی به تقلید.
- ❖ دوستی بی جهت ممکن است ، دشمنی بی غرض محال.
- ❖ دوستی خرس بلای جان است.
- ❖ دوستی خر لگد است ، بعضاً محبت هم گفته اند.
- ❖ دوستی دوستی آخر دشمن می شود. و بعضاً درجامه دوستی دشمنی می کند، هم گفته می شود.
- ❖ دوستی دوستی از سرت می کند روزی پوستی.
- ❖ دوستی دوستی آورد.
- ❖ دوستی دو سر دارد.
- ❖ دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند.
- ❖ دوستی کردی از نانت نترس ، دشمنی کردی از جانت.
- یا: دوستی کن که محبت زمحبت خیزد.
- ❖ دوستیت به دوستی خرس میماند.
- ❖ دوصد گفته چون نیم کردار نیست.

- ❖ دوصد مرد جنگی به از صد هزار.
سیاهی لشکر نیاید بکار
- ❖ دوصد مرد جنگی به از صد هزار.
دوطرفه میدرنگانه.
- ❖ دو قچ جنگ میکند پای میش میشکند.
- ❖ دوکس مردند و تحسر بردند: یکی آنکه داشت
ونخورد و دیگر آنکه توانست و نکرد. (سعدی)
- ❖ دوکس دشمن ملک و دین است: پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.
- ❖ دولت اگر پدید آید، به آنچه باید ره نماید.
- ❖ دولت اگر دولت جمشیدی است
موی سفید آیت نومییدی است.
- ❖ دولت بخود داری آبرو به مردم.
یا: مال اگر بخود داری آبرو به مردم.
- ❖ دولت بهتر ز عقل و علم نیست.
- ❖ دولت جانپورورست و صحبت آموزگار
خلوت بی مدعیست و سفره بی انتظار. (سعدی شیرازی)
- ❖ دولت جاوید یافت آنکه نیکونام زیست
کز عقبش ذکر خیرزنده کند نام را. (سعدی شیرازی)
- ❖ ده توپ چاشت بسته شوی.
- ❖ ده را ندیده دهخدا نامیم
چون ماه به نیمه شب تمامیم (نظام گنجوی)
- ❖ دهقان عیار گاه را نگهدار.
- ❖ دهقان بر آر یتیم قرار.
- ❖ دهقان باشی شد یار کن ملا باشی تکرار کن.
- ❖ دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر

- (حافظ) ای نور چشم من بجزاز کشته ندروی.
- ❖ ده مرو ده مرد را احمق کند
- (مثنوی مولوی) عقل را بی نور و بی رونق کند.
- ❖ دهن گفت آمد شکم گفت نیامد.
- ❖ دیدارمی نمائی و پرهیز می کنی
- (سعدی شیرازی) بازارخویش و آتش ما تیز می کنی.
- ❖ دیداریار نامتناسب جهنم است.
- ❖ دیدن ودانستن عدل خدای.
- (ناصرخسرو) کارحکیمان ورهء انبیاست
- کارحکیمان ورهء انبیاست (ناصرخسرو)

ردیف (ذ)

- ❖ ذات مایی خطا نیایی.
- ❖ ذره را باخورشید چه نسبت باشد.
- ❖ ذره را قدریست پیش آفتاب. (عزت بلخی)
- ❖ ذره را نظاره خورشید در رقص آورد (صائب تبریزی)
- ❖ ذره دردی دل عطار را
کفر کافر راودین دین دار را. (عطار نیشاپوری)
- ❖ ذره یی نیست که خورشید نمایی نکند. (بیدل)
- ❖ ذره یی نمک هم نمک و خروار نمک هم نمک است.
- ❖ ذکر احسان وبال احسان است.
- ❖ ذکر حق دل را منور می کند.
- ❖ ذکر حق کن که قوت روح است.
- ❖ ذکر خیرش در میان بودست.
- ❖ ذکر دنیا خوار و ابتر می کند (مثنوی مولوی)
- ❖ ذلت و عزت بدست خداست.
- ❖ ذوق چمن ز خاطر بلبل نمی رود.
- ❖ ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست.
- ❖ ذوق این باده ندانی تانچشی.
- ❖ ذوق گلچیدن اگر داری سوی گلزار رو.

ردیف (ر)

- ❖ راحت درقناعت است و بزرگی در غربت.
- ❖ راست است که دروغ از ماست.
- ❖ راستان رسته اند روز شمار.
- ❖ راستکاری رستگاریست.
- ❖ راست گفتن تلخ است.
- ❖ راست و دروغ به گردن راوی.
- ❖ راسته می اندازیم، چپه می آید.
- ❖ راستی آور که شوی رستگار.
- ❖ راستی از تو ظفر از کردگار.
- ❖ راستی از کمان و کجی از تیر نیاید. (سنائی غزنوی)
- ❖ راست خود را گم نمی کند.
- ❖ راستی را از طفل خورد سال بپرس.
- ❖ راستی را زوال کی باشد.
- ❖ راستی ، رستی.
- ❖ راستی کن که راستان رستند
- ❖ درجهان راستان قوی دستند.
- ❖ راستی که به دروغ ماند، مگوی.
- ❖ راستی موجب رضای خداست
- ❖ کس ندیدم که گم شد از ره راست. (سعدی شیرازی)
- ❖ راستی و راستگاری سبب ایمنی و رستگاریست.
- ❖ راز دل بازنان و کودکان مگوی.
- ❖ پیش هر بیگانه گفتم راز خود

آشنا روی مرادیوانه کرد.

❖ راز خود با یار خود چندانی که بتوانی بگویی.

❖ راز دل را افشا مکن.

❖ راز دل را جز به یار رازدار نتوان گفت.

❖ راز دوست در دل دوست است.

❖ راز کس در دل کس نگنجد.

❖ راز مردان پوشیده است.

❖ راز یکه پنهان خواهی، بادوست نگو که او را شاید دوستی باشد.

❖ راضی شدن معنی تسلیم شدن است.

❖ راه آغیل به کاهدان است.

❖ راه از رفتن است و کار از کردن.

❖ راه باز و جاده دراز است.

❖ راه برو بیراه مرو هرچند که راه پیچان بود.

❖ جو نخر گندم بخر هرچند که جو ارزان بود.

❖ راهت کلان و خرت پالان است.

❖ راه خوب راه راست است.

❖ راه دروغ کوتاه است.

❖ راه دزد خانه گرفته نمی شود.

❖ راه دزد زده، امن است.

❖ راه دهل را بگیریم یا سرنی را.

❖ راه راست برو گرچه دور است

❖ زن بیوه مگیر اگرچه حور است.

❖ راه راست بی خطر است.

❖ راه را مانده به چاه میروی.

❖ راه رفته بلا یافته.

❖ راه زنده شکاف است.

❖ راه سیل به خاشاک بسته نمیشود.

- ❖ راه کوتاه را مکن برخود دراز
- ❖ راه مرده نزدیک است.
- ❖ راه مشتک به آسیاب است.
- ❖ راه موش به آسیاب است.
- ❖ راه هرچند که پیچان باشد بیراهه مرو.
- ❖ رای بی قوت مکرو افسون است وقوت بی رای جهل و افسون است.
- ❖ رحم بربدان، ستم است بر نیکان
- ❖ عفو برظالمان ، جوراست بر مظلومان.
- ❖ رحم کن تا رحم بینی.
- ❖ رحیم باش تا محتشم باشی.
- ❖ رخ بین عالم می‌رس.
- ❖ رخ یوسف دم عیسی ید بیضاداری
- ❖ آنچه خوبان همه دارند توتنها داری
- ❖ رد احسان غلط است.
- ❖ رد دشمن قبول دوست بود.
- ❖ رد ورود شه کس نمی یابد.
- ❖ رسته گاری در راستی است.
- ❖ رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
- ❖ نریخت دردمی ومحتسب زدی‌رگذشت.
- ❖ رشته در گردنم افکنده دوست
- ❖ میبرد هر جاکه خاطر خواه اوست
- ❖ (مثنوی مولوی)
- ❖ رضای خالق در رضای خلق است.
- ❖ یا:رضای خدا دررضای خلق است.
- ❖ رضای دوست بدست آر ودیگران را بگذار.
- ❖ رفت که ریش آورد بروتش هم سوخت.
- ❖ رعایت دریغ از رعیت مدار.

- ❖ رعیت از رعایت شاه ومملکت از عدالت آباد می گردد.
- ❖ رفتم به کله پزی که مرا کله بده، پاچه داد.
- ❖ کله پز را پیسه دام بهرگله، پاچه داد
- هرکه باناجنس سودا میکند پا میخورد
- ❖ رفتن به ارادت وآمدن به اجازت.
- ❖ رفتنت شود آمدنت نی.
- ❖ رفتی به قلا ماندی به بلا.
- ❖ رفتی در خانه ها آوردی خبر ها.
- ❖ رفیق اهل غفلت هر که شد از کار می ماند.
- ❖ رفیق در روز بد شناخته میشود.
- ❖ رفیق جانیبست نه رفیق نانی.
- ❖ رفیق خوب چون اکسیر نایاب است در عالم.
- ❖ رفیق نیمه راه دشمن جان است.
- ❖ رگ خوابش را یافته.
- ❖ رگ رگش خرابات است.
- ❖ رگ غیرتم اگر تور خورد، یانی نی یا ده ده.
- ❖ رموز عاشقان عاشق بداند
- نه آنکس که اواشتر می چراند.
- ❖ رقیبا من نمی خواهم که درپایت خلد خاری
- چنانست دوست میدارم که از چشمت گزد ماری
- ❖ رمه بی چوپان را گرگ میخورد.
- ❖ رمه والا که پشم گوسفند را گرفت رهایش میکند.
- ❖ رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ.
- ❖ رنج خود وراحت یاران طلب.
- ❖ رند بچه کابل است.
- ❖ رنگ از رخس پرید.
- ❖ رنگ باز است.

- ❖ رنگ به رنگ گل هفت رنگ
- ❖ رنگ را بو نمی توان کرد.
- حسن بی ناز را کسی چه کند.

- ❖ رنگ رخسار خبر مید هد از حالت دل.
- ❖ رنگریز به ریش خود در مانده.
- ❖ رنگ ریز خوب است.
- ❖ رنگ ریزی میکند.
- ❖ رنگ یتیم زرد است.
- ❖ رنگم بین حالم می‌رس.
- ❖ روباه آزاد به از شیر بسته.
- ❖ روباه از بی سگی به بام پریده.
- ❖ روباه از دست پوستش به عذاب است.
- ❖ روباه در شب مهتابی کجا می‌گریزد.
- ❖ روباه به خرسوار برمی‌خورد.
- ویا: روباه یک بار به خرسوار بر می‌خورد.

- ❖ روباه را محافظ مرغ مقرر کرده اند.
- ❖ روباه را گفتند: شاهدت کو؟ گفت: دمم.
- ❖ روباه زنده از شیر مرده باج می‌گیرد.
- ❖ روبرو به از پهلو.
- ❖ روح را صحبت ناجنس عذاب‌یست الیم.
- ❖ رودام رودامه می‌خورد.
- ❖ روز امید دراز است. شب ناامیدی کوتاه.
- ❖ روز به انتظار امید دراز است، شب ناامیدی از آن درازتر است.
- ❖ روز بد برادر ندارد.
- ❖ روز خوش در زندگی هرگز نیست.
- ❖ روز خوشم دندان درد یست.
- ❖ روز را می‌فروشد، شب را می‌خرد.

- ❖ روز روزه، شب تراویح، صبح برف پا کی.
 - ❖ روز سیاه در پیش است.
 - ❖ روزش عید وشبش برات است.
 - ❖ روزش روز سگ است.
 - ❖ روز غلام گم عقل بچه کم.
 - ❖ روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند
- روبه هند آوردن صاحب‌دلان از بهر چیست؟ (امیر خسر دهلوی)
- ❖ روزگار که تنگ آمد یازن کن یاسفر.
 - ❖ روزگم شب پیدا.
 - ❖ روز ما روز گلی است.
 - ❖ روز ملنگ شب پلنگ.
 - ❖ روز نادیده خود را دیده
 - ❖ روز نادیده را خدا روز ندهد وپاگفیده را موزه.
 - یا: روز نادیده را روز ندهد، پاشنه ترقیده را موزه.
 - ❖ روز های سیاه کوتاه است.
 - ❖ روز همان روز است، عمر است که تیره میشود.
 - ❖ روزه بگیرم لاغر می شم اگر نگیرم کافر.
 - ❖ روزه هستی یا کوزه؟
 - ❖ روزی به پای خود از درکی درون می آید.
 - ❖ روزی به دانش نیافزاید ونادان از فاقه نمیرد.
 - ❖ روزی خور، روزی میخورد، ابله غم.
 - ❖ روزی خود در سفره دیگران میخورد.
 - ❖ روزی دارم که کهنه دوز ندارد.
 - ❖ روزی دیدم که شو ازو رنگ میگیره.
 - ❖ روزی را خدا میدهد ولنگر را زمین می بردارد.
 - ❖ روزی را روزی رسان میرساند، ابلهان غم میخورند.
 - ❖ روزی را روزی رسان پر میدهد.

- ❖ روزی کس را کس نمی خورد.
- ویا: سر هر دانه نوشته است فلان ابن فلان.
- ❖ روزی مهمان همراهی مهمان می آید.
- شکر بجا آر که مهمان تو
- روزی خود میخورد از خوان تو
- ❖ روستایی را اگر روی دادی بوی دامادی می آید.
- ❖ روشنایی خس آشنایی ناکس است.
- ❖ روغن از ریگ میکشد.
- ❖ روغن طرف روغن میروود یا دولت طرف دولت میروود.
- ❖ روغن و حقیقت هر دو غرق نمی شوند.
- ❖ روی برایش نماند که باز آمده بتواند.
- ❖ روی تیره نمد گرفته.
- ویا: ره تیره نمد گرفته.
- یا: دم تیره را نمد گرفته است.
- ❖ روی تنگ دستی سیاه.
- ❖ روی خدمت بر آستان باید نه سر رعونت بر آسمان.
- ❖ روی خود را به چپات سرخ میکند.
- ❖ روی داری، روداری.
- ❖ روی دروغگو سیاه.
- ❖ روی دیگ هم سیاه ، روی دیگچه هم.
- ❖ روی را به سرخی مگیر وشوی را به جادو.
- ❖ روی زیبا حاجت مشاطه نیست.
- زفطرت جلوه دارد جمالش ساده چو آهو
- نه زلفش شانه میخواهدنه چشمش سرمه درصحرأ.
- ❖ روی شیررا در جنگل کی ششته.

- ❖ روی غریبی سیاه یا روی ناداری سیاه.
- ❖ روی کسی را خدا از راه راست نگرداند.
- ❖ روی کسی را نمی بیند.
- ❖ روی گرسنه را مبین، پشت سیر را ببین.
- ❖ رویگر همیشه لت میخورد.
- ❖ روی مفلس سیاه
- یا: روی مفلسی خنک.

- ❖ ره دور، توشش زور.
- ❖ ره چنان رو که رهروان رفتند.
- ❖ ره کوتاه را مکن برخود دراز.
- ❖ ره میشه وتوشه نی
- ویا: ره میته وتوشه نی.

- ❖ ریختن آب روشنی است.
- ❖ ریزه چین است.
- ❖ ریسمان تو گردن من.
- ❖ ریسمان خودرا سر باز ماند.
- ❖ ریش از مه واختیارش از خان ملا.
- ❖ ریش از من جنباندنش از مردم.
- ❖ ریش خند است.
- ❖ ریش را در آسیا سفید کرده است.
- ❖ ریش سکه مرد است.
- ❖ ریشش سفید دلش سیاه است.
- ❖ ریش هندوست، گاهی هست وگاهی نیست.
- ❖ ریگ در موزه کیک در تنبان بعضاً بجای تنبان شلوار وبه بجای موزه کفش نیز گویند.
- ❖ ریگ زیر دندانش آمد.

ردیف (ز)

❖ زاغ به بیچه اش گفت: سفیدک بیچه ام.

❖ زاغ خواست رفتار کبک را یاد بگیرد

رفتار خودش هم از یادش رفت.

یا: زاغ رفتار کبک را تقلید کرد رفتار خودش از یادرفت.

❖ زاغ که چون کبک خرام آورد

غیرتمسخرچه بکام آورد. (نظامی گنجوی)

❖ زاغ نر و ماده را در هوا می شناسد.

❖ زاغ واری هوشیار است.

❖ زاغ وزن‌بور واری جمع میشوند.

❖ زاهدی در پلاس پوشی نیست

❖ زاهد پا ک باش واطلس پوش

❖ زایل از زینت نگرده جوهر مردانگی.

❖ زبان باز است.

ویا: زبان بازی کردن.

❖ زبان بالای دندان مریض می چرخد.

❖ زبان بریده به ، کنجکی نشسته صم وبکم

به زآنکسی که نباشدزبان‌ش اندر حکم.

❖ زبان ترجمان دل است.

❖ زبان تلخ از نیش سخت تر است.

❖ زبان پاسبان سراسر است.

❖ زبان حال عاشق گر دعای دارد این دارد

که یارب مهربان گردان دل نامهربانش را

- ❖ زبان خلق نغاره خداست.
- ❖ زبان خوب راحت جان، زبان بد دشمن جان.
- ❖ زبان خوب سرسبزی میدهد.
- ❖ زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد.
- ❖ زبان در دهان ترجمان دل است.
- ❖ زبان را به هر طرف بچرخانی میچرخد.
- ❖ زبان را دراز کن دست را کوتاه.
- ❖ زبان زاغ را زاغ میداند.
- ❖ زبان زیرزبان داشتن.
- ❖ زبان سرخ سرسبز میدهد برباد.
- ❖ زبانش بریده شد.
- ❖ زبانش موبر آورد.
- یا: گفته گفته زبانش مو بر آورد.
- ❖ زبان طفل را طفل میداند.
- ❖ زبان گوشتی است.
- ❖ زبان گنگ را گنگ می فهمد.
- ❖ زبان نیست آسیای گردان است.
- ❖ زبان نیست پره آسیا است.
- ❖ زبان آدم هم قلاست، هم بلاست.
- ❖ زبان یار من ترکی ومن ترکی نمیدانم.
- چه خوش بودی اگر بودی زبانش دردهان من.
- ❖ زحمت بکش قنداو بزن.
- ❖ زحمت بود درویش را نا گه چو مهمان در رسد.
- ❖ زحمت دوست راحت جان است.
- ❖ زخ بلوط واریست.
- ❖ زخم بد جور می شود ، گپ بد نی.

- ❖ زخم بد دواى بد.
- ❖ زخم شمشير جور مى شود، زخم زبان نى.
- يا: زخم زبان سوزنده تر از زخم سنان است.
- يا: زخم تيربرتن است، زخم زبان برجان.
- ويا: زخم زبان از زخم شمشير بدتر است.
- ❖ زخم شادى شده.
- ❖ زخمم به سر ومرهم به پاى.
- ❖ زدويم در صف رندان و هر چه بادا باد.
- ❖ زديگ پختگان نايد صدايى
- خروش از مردمان خام خيزد (بیدل)
- ❖ زرپاک را از امتحان چه پاک.
- ❖ زر پيش زر ميرود.
- يا: دولت پيش دولت ميرود.
- ❖ زرجاروب ميكند.
- ❖ زر دار را دشمن بى شمار است.
- ❖ زر دار را دوست بسيار است.
- ❖ زر دادم و درد سر خريدم.
- ❖ زر دزد واريست.
- ❖ زر درو ميكند.
- ❖ زردک از باغ شاه ، منگى از يفتل.
- ❖ زرد که خوردى آوه نخوردى مردى،
- زردکه خوردى آوه خوردى بردى.
- ❖ زردک واريست.
- ❖ زر رادوست بسيار است.
- ❖ زر زر آرد، گنج گنج.

- ❖ زر سفید به روز سیاه کار آید.
- ❖ زر قلب پس می آید.
- دهن خویش به دشنام میالای هرگز
- که زرقلب به هرکسیکه دهی بار دهد. (صائب تبریزی)
- ❖ زرکار کند مردلای زند
- یا: کاره مصاله میکند ولافه بی بی میزند.
- ❖ زعشق تابه صبوری هزار فرسنگ است.
- ❖ زغال بید واریست.
- ❖ زق زق بچه آ خربه گریه.
- ❖ زکات مرغ باشد پنبه دانه.
- ❖ زکات مال به اتفاق و زکوه علم به ارشاد است.
- ❖ زکات مال بدر کن تا بالا برود.
- ❖ زلف به مقام شانه پریشانی ندارد.
- دختر را به سیال دادن پشیمانی ندارد.
- ❖ زمان گذشته پس نمی گردد.
- ❖ زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز.
- ❖ زمانه باتو نسازد تو با زمانه ستیز،
- گر چرخ بکام ما بگردد
- کاری بکنیم تا نگرود.
- ❖ زمانه برسر جنگ است یا الله مدد.
- ❖ زمانه ساز است.
- ❖ زمانه سفله پروراست.
- ❖ زمانه کج روشن را ببر کشد بیدل
- هرآنکه راست بود خار چشم افلاک است (بیدل)
- (بعضا بجای کج روشن کج منشان و بجای کسی

که راست بود هر آنکه راست بود نیز گفته اند)

- ❖ زمزمه شب علامه ترس است.
 - ❖ زمستان در گور، روی برف سفیدش در گور.
 - ❖ زمستان می‌رود روسیاهی به ذغال می ماند.
 - ❖ زمستان مرگ غریب است.
 - ❖ زمستان ویخ خوردن.
 - ❖ زمین بی سنگ و آدم بی ننگ است.
 - ❖ زمین جنبد نجنبد گل محمد.
 - ❖ زمین را آو خراب میکند و آدم را آدم.
 - ❖ زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار.
 - ❖ زمین سخت باشد، گاو از گاو می بیند.
 - ❖ زمین و آسمان دور است.
 - ❖ زمین شوره سنبل برنیارد
 - ❖ ادرو تخم حمل ضایع مگردان.
- (سعدی)

- ❖ زمین نرم آبروی بیل دار است.
 - ❖ زن از صحبت مرد وسبزه از آب سیر نمی شود.
 - ❖ زن اصیل بگیر و کلاهد کج بمان.
 - ❖ زن اگر سر بام بود نگو فلانی مرده.
 - ❖ زنان را بکار مردان چه.
 - ❖ زن بابیم هم‌رنگ ننیم.
 - ❖ زن بد اگر در شیشه محبوس گردد کار خود را میکند.
 - ❖ زن بد بلای خانه است.
 - ❖ زن بد در سرای مرد نکو
 - ❖ اندرین عالم است دوزخ او
- (سعدی)

- ❖ زن بلای خدا است خدا هیچ خانه را بی بلا نکند.
- ❖ زن بی اولاد مانند درخت بی ثمر است.
- ❖ زن پیر درخت خزان، زن جوان مایه عشق.

- ❖ زن تا نزاید بیگانه است.
- ❖ زنت شریکی باشد مالت نی.
- ❖ زن جوان، مرد پیر
تکری بمان چوچه بگیر.
- ❖ زن خانه داری میکند، مرد نان آوری.
- ❖ زن خوب فرمان بر پارسا
کند مرددرویش را پادشاه. (سعدی)
- ❖ زن خوب اگر میانه لشکر رود، بردامنش گردی ننشیند.
- ❖ زندگی بار گردن ما شده است.
- ❖ زندگی بر گردنم بار گرانی بیش نیست
عمر جاودان عذاب جاودانی بیش نیست. (بیدل)
- ❖ زندگی بخور ونمیر داشتن.
- ❖ زنده به گور کردن.
- ❖ زنده بیوه بودن.
- ❖ زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
- ❖ زنده را چین ده، مرده را کفن.
- ❖ زنده را گور کنده نیست.
- ❖ زنده، زندگی خود را میکند وای بجان کسی که رفت.
- ❖ زندگی سرم بار شده.
- ❖ زندگی در عشق است.
- ❖ زندگی وغم بهم پیوسته است.
- ❖ زنده در گور است.
- ❖ زندگی خودش غم است.
- ❖ زندگی برق واری در گذر است.
- ❖ زندگی دو روز است.

- ❖ زن دهقان از کی پنهان .
- ❖ زن دهقان اگر زاید نزاید
مراومرخرم را جای باید.
- ❖ زن را باتیر زن، اگر بمرد دگر زن، اگر نمرد دگرزن.
- ❖ زن را وعده ومرد را قول است.
- ❖ زن سیال گرفتن خرچ دارد. ولی در
بهشت را بروی خانواده شوهر می گشاید.
- ❖ زن سیال گرفتن سخت است، نگاه کردنش آسان.
- ❖ زن شناختن، دنیا شناختن.
- ❖ زن صندوقچه ناموس مرد است.
- ❖ زن کار کند مرد لاف زند.
- ❖ زن کردن آسانه راه آسیا دشوار. (هرات)
- ❖ زنگت کر است
ویا: زنگ کسی کربودن.
- ❖ زن کوچه باشی وزن بچه نی.
- ❖ زنگی به شستن سفید نگردد
- ❖ زناپاک زاده مدارید امید
که زنگی به شستن نگردد سفید. (نظامی گنجوی)
- ❖ زنگ زمین شوره.
- ❖ زن ناقص عقل است.
- ❖ زن نداری غم نداری.
- ❖ زن نیک مرد را تاج بر سر می کند.
- ❖ زن مردوش به از مرد زنوش.
- ❖ زن مرده را زن بده زن طلاق را سنگ.
- ❖ زن نو ومایه غوزه پول حموم هر روزه. (هرات)
- ❖ زن واسپ وشمشیر وفاندارد.

یا: در خانه گنجشک سر ماره کی دید؟

یا: اسپ وزن و شمشیر وفاداره که دید.

- ❖ زن وشوهر جنگ کنند ابلهان باور.
- ❖ زنه‌ار کسی را نکنی عیب که عیب است.
- ❖ زن هر کاره کل کارش نیم کاره.
- ❖ زن هر کاره کل کاره میتانه.
- ❖ زنیکه شستن را دوست دارد همیشه آب را پیدا کرده میتواند
- ❖ زن ولجه وقرض کنده
- ❖ زوال مورچه که بیاید بال میکشد.
- ❖ زور از زاری کم نموشه.
- ❖ زور بالای زوراست.
- ❖ زورت به خر نرسید بزنی در پالانش.
- ❖ زورت در کمرت.
- ❖ زور به کشتن دهد. زر به جهنم برد.
- ❖ زور حق است.
- ❖ زور خلق زور خداست.
- ❖ زور کم قهر بسیار.
- ❖ و یا: کمزور سیر قهر.
- ❖ زور دهمرد چه باشد، زر یک مرد بیار.
- ❖ زور غندی را هموار میسازد.
- ❖ زور قالب ندارد.
- ❖ زور کیست؟ بیحیا.
- ❖ زور که از در در آمد عقل از سر برآید بعضا بجای زور عشق هم گفته می شود.
- ❖ زور مردم کوه را چپه میکند.
- ❖ زور وزاری برابر نیست.
- ❖ زولانه به پایش نیفتاده.
- ❖ زهر باغ، گلی بس است.

- ❖ زهر خرمنی خوشه یی.
- ❖ زهر خور است.
- ❖ زهر چمن سمنی.
- ❖ زهر را زهر خور می‌خورد.
- ❖ زهر یک قطره و صد قطره ندارد.
- ❖ زیبایی در سادگیست.
- ❖ زیر چای و سر شوربا را به دوستت بده.
- ❖ زیر چراغ تاریکی است.
- ویا: زیر چراغ سایه است.

- ❖ زیر دمش خار مانده.
- ❖ زیر دندانش ریگ آمد.
- ❖ زیر دیوار شوی زیر پر نی.
- ❖ زیر سنگ بزرگ شوی زیر سی دندان نی.
- ❖ زیر سایه شتر راه میرود.
- ❖ زیر کاسه نیم کاسه.
- ❖ زیره به کرمان برد.
- ویا: زیره به کرمان بردن.

- ❖ زینت دیوار گاه گل است، زینت انسان لباس.
- ❖ زیر ریش خر سوار تیر شدن.
- ❖ زینت زنان عفت است وزینت مردان غیرت.
- ❖ زینت زن حیای زن است.
- ❖ زینت زن زیور زن است.
- ❖ زیور زن عفت زن است.
- ❖ زیور ادب بهتر که جلب ذهب.
- ❖ زیور مرد علم و ادب است.

ردیف (ژ)

- ❖ ژنده باش وگنده نی.
- ❖ ژنده گی عیب نیست گنده گی عیب است.
- ❖ ژنده شپش دارد وگنده سخن.
- ❖ ژاله زود آب می شود.
- ❖ ژاله را کسی از خاک بر دارد آب می گردد.
- ❖ ژولیدگی مایه آزادکی نگشت.
- ❖ ژاژ خایی وهرزه درایی مکن زیاد.

ردیف (س)

- ❖ ساده بتنگ واریست.
- ❖ ساده خداست.
- ❖ سازنده بمیرد نه مرده شوی.
- ❖ سال نیکو را از بهارش پیداست.
- ❖ سال اول مطرب آمد سال دوم خواجه شد
بخت اگر یاری کند بسال سید می شود.
- ❖ سال قحط می‌رود نام نیک می ماند.
- ❖ سال نو آرزوی نو.
- ❖ سال نو روزی نو.
- ❖ سال که قحطی آمد اول اولاد قشلاق می میرد.
- ❖ سال گرم آمد زاغ بودن می‌گیرد.
- ❖ سال گرم آمد زن ها ریش می کشند.
- ❖ سالها گدایی کرد شب جمعه را نشناخت.
- ❖ سالها خون دل و دود چراغ خوردیم.
- ❖ سالیکه نکوست از بهارش پیداست.
- ❖ ساکن بت خانه باش مردم آزاری مکن.
می بخور مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن
ساکن بت خانه باش و مردم آزاری مکن.
- ❖ سایه تان از سر ما کم مباد.
- ❖ سایه را با سنگ کوفتن.
یا: سایه اش را باسنگ میزند.

- ❖ سایه را از عاجزی هرکسی ته پا میکند.
- ❖ سایه گرفته است.
- ❖ سایه قچه قربانی نمیکند.
- ❖ سایه هما بالایش افتیده.
- ❖ سبچه خماندن.
- ❖ سبزه بالای کوه از آب دریا فارغ است
بی نوایان را خدا زرق هوایی میدهد.
- ❖ سبزه را باران بنده را نیت.
یا: سبزه را باران بنده را دیانت.
- ❖ سبزه نیستم که باز سر بزخم
لالا بجست که بجستم.
- ❖ سبزی پالک واری سبزه کرد.
- ❖ سپاهی ره به ده راه نمی دهند میگه
تفنگ مره به خانه ارباب بگذارین (هرات)
- ❖ ستاره در آسمان ندارد.
- ❖ سحر خیز باش که کام روا باشی.
- ❖ سخاوت نشانه بختیارست و سرمایه کامگاری.
- ❖ سخت دلی از سیری خیزد.
- ❖ سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش
گفت آسان گیربرخود کارهاکز روی طبع (حافظ شیرازی)
- ❖ سختی کنی سگ میخورد.
- ❖ سخن آهسته گوی که دیوار گوش دارد.
یا: دیوار ما موش دارد موشهای ما گوش داره.
- ❖ سخن آئینه مرد سخن گوشت
- ❖ سخن از سخن میخیزد.

ویا: گپ از گپ میخیزد.

❖ سخن اگر زرست خاموشی گوهر است.

❖ سخن بد زود پخش می شود.

❖ سخن بد از شمشیر برنده تر است.

❖ سخنت را جویده بگو.

ویا: سخنت را سنجیده بگو

❖ سخن بگو بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب.

میانجی چنان کن تو بهر صواب

که هم سیخ برجا بود هم کباب. (نظامی گنجوی)

❖ سخن بد مرد را میکشد.

❖ سخن بزرگان شنیدن ادب است.

❖ سخن تا نپرسند لب بسته دار.

❖ سخنچین بدبخت هیزم کش است.

میان دو کس جنگ چون آتش است

❖ سخن چین بد بخت هیزم کش است.

❖ سخن حق تلخ است.

❖ سخن خوب از قند شیرین تر است.

❖ سخن پهلوی دارد.

❖ سخن خود را به کرسی نشانند.

❖ سخن دردهان خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر.

❖ سخن در دهان در است،

از دهان برآید فیل واشر است.

❖ سخن درست محتاج قسم نیست.

❖ سخن در کون کودی میزند جوش

اگر کودی نداری باش خاموش.

- ❖ سخن راست تلخ است.
- ❖ سخن راست از دیوانه بشنو.
- ❖ سخن راست را اطفال میگویند.
- ❖ سخن راست گره ندارد.
- ❖ سخن روبرو کینه ندارد.
- ❖ سخن راست کلام خداست.
- ❖ سخن سنجیده گو تادوست را دشمن نگردانی
ز حرف بی تامل آشناییگانه میگردد.
- ❖ سخنش را مثل زهر قرت کردم.
- ❖ سخن شنیدن مایهء دولت است.
- ❖ سخن کم گو ولی بسیار بشنو.
- ❖ سخن مردم دیوانه سربسر فال است.
- ❖ سخن مردان جان دارد
ویا: قول مردان جان دارد.
- ❖ سخن مردان یکیست.
- ❖ سخنی که دلی بیازارد بگذار تا دیگری آرد..
ویا: سخنی که دل را بیازارد ناگفته به.
- ❖ سخن یکیست و دیگرها سخن آرائیست.
- ❖ سخن دو پهلو است.
- ❖ سخی در هر دو عالم سر بلند است.
- ❖ سر از بادار، مال از قرضدار.
- ❖ سراسپ که خدا قهر کرد به گادی بسته میشود.
- ❖ سر انجام حيله گرفتاریست وفرجام مکر عذر و خاکساری.
- ❖ سرانجام قمار ادبار است وفرجام ستم ناگوار.
- ❖ سرباشد کلاه بسیار است.

- ❖ سر بام بالا کرد زینه را پس کرد.
- ❖ سر بیای دشمن منه اگر چه قویدست باشد.
- ❖ سر بد به بلای بد.
- ❖ سر بده و سر مرده.
- ❖ سر بریده سخن نمیگوید.
- ❖ سر بشمر ونون بنداز. (هرات)
ویا: سر بشمار ونان بیانداز.
- ❖ سر به زمین فگنده را هیچ بلا نمی رسد.
- ❖ سر به سر کردن.
- ❖ سر به هوا دل به تماشا.
- ❖ سر بشکند زیر تاقین دست بشکند در آستین.
- ❖ سر بی درد را به درد گرفتار میکنی.
- ❖ سر بی گناه تا پای دار می رود وزیر دار نمی رود.
- ❖ سر بی عشق کدو نسواری است.
ویا: کله بی عشق کدوست.
- ویا: سر بی حس کدوست.
- ویا: سر بی عشق کدو بی بار است.
- ❖ سر بینی اش اگر مگس بنشیند بینی خود را می برد.
- ❖ سر پیری و معرکه گیری.
- ❖ سر پشقل بالاشده بلخ و بخارا را تماشا می کند.
یا: سر پشقل سوار است کشمیر را می بیند.
- ❖ سرت را به گریبانت افگنده فکر کن.
- ❖ سرت را به گریبان کن.
- ❖ سر ترقیده کنیز را همه میبند
دل پر خون بی بی را کس نمی بیند.

- ❖ سرت سبز عمرت دراز.
- ❖ سر تنبه است.
- ❖ سرت بوی قورمه میدهد.
- ❖ سر جوال را نگرفت آخر آن را میگیرد.
- ❖ سر جوی جلوار چه.
- ❖ سر چشمه شاید گرفتن به بیل
- (سعدی) چوپرشد نشاید گذشتن به بیل.

- ❖ سر خود بازی مکن.
- ❖ سر خود بازن مگوی.
- ویا: راز خود با زنان و کودکان مگویید.

- ❖ سر خود را به توپ میدهد.
- ❖ سرخ از طلا باشی سفید از مروارید
- (بعضا بجای مروارید نفره هم می گویند)

- ❖ سر خر بالا شدن یک عیب و تا شدن دگر عیب.
- ❖ سر خر باش صاحب زر باش.
- امروز قدر هر کس مقدار مال و جاه است

- (بیدل) آدم نمیتوان گفت آنرا که خرنباشد.

- ❖ سرخرم سوارم و خر گم کرده ام.
- ❖ سر داماد را که به دبه روغن درون کنی هنوز هم میگویند خشک است.
- ❖ سردکان تخته، میدهد حواله پخته.
- ❖ سر دسترخوان پدر نان نخورده.
- ❖ سر روده به شکمبه بنده.
- ❖ سرزاغ بودن میگیرد.
- ❖ سر زخم نمک پاشیدن.
- ❖ سرزنش وجدان سخت تر که درد بی درمان.
- ❖ سر زنده و مال میراث.

- ❖ سر زنده باشد کلاه بسیار است.
- ❖ سر سری کار میکند
- ویا: سرش به تنش نمی‌ارزد.

- ❖ سر سبیل است.
- ❖ سر سگ هم سگ است دم سگ هم سگ است
- ❖ سر سنگین شده.
- ❖ سر سوختگی بلند است.
- ❖ سر سیری لقمه پنج سیری.
- ❖ سرش را زیر بالش کرد.
- ❖ سرش ارزن بیندازی یکدانه اش بر زمین نمی‌افتد.
- ❖ سرش به تنش بارشده.
- یا: سرش به تنش گرانی میکند.

- ❖ سرش به سنگ لحد بخورد یادش نمی‌رود.
- ❖ سرش برود از قول خود نمی‌گردد.
- ❖ سرش پیش مه پایش پیش دگرها.
- ❖ سرش پیش مه پائین است.
- ❖ سرش را به تندور کنید او را زن بدهید.
- ❖ سرش را خواست دوا کند چشمش کور شد.
- ❖ سرش مثل دندانش سفید شده.
- ❖ سر شکسته درمان دارد دل شکسته نی.
- ❖ سرش نو کشیدم.
- ❖ سر صدقه شکم ،
- یا: سر فدای شکم.

- ❖ سرفه اش در چخت نام سگیش مرجان.
- ❖ سر فتیله را چرب می‌باید کرد.
- ❖ سر فدای شکم.
- ❖ سر کلاوه از پیشش گم شده.

یا: سر کلاوه گم است.

- ❖ سر کل از شانه کردن فارغ است.
- ❖ سر کل از نازکی موی را قبول نمی کند.
- ❖ سرکل وشپش پالیدن.
- ❖ سرکل وکلاه بخمل.
- ❖ سرکل را چپه می بافد.
- ❖ سر کل را کی بافته.
- ❖ سر کل کردن را بالای یتیم بچه یاد میگیرد.
- ❖ سرکه تروشه به طلبیدن خو می ارزه.(هرات)
- ❖ سرکه برات آورده.
- ❖ سرکه خوردن لب ولانجه میخواهد.
- ❖ سرگفتار خود عاشق است.
- ❖ سر کلانش هنوز زیر لحاف است ،
ویا: سر لکش هنوز زیر لحاف است.
- ❖ سرکه مفت از عسل کرده شیرین است.
- یا: سرکه مفت به از عسل است.
- ❖ سرم از پودینه، از پودینه بدم می آید.
- ❖ سرماز بدست دشمن باید کوفت.
- یا: سر مار کوفته به.
- ❖ سرمایه را به آرزوی سود بسیار از دست مده.
- ❖ سرمردان پوشیده است.
- ❖ سر مرد برود از گپش نمیگردد.
- ❖ سر مرد هر گپ می آید.
- ❖ سر مرده چه بالا باشد وچه پایان.
- ❖ سرم را بشکن نرخم را مشکن.
- ❖ سرم کل دلم نازک

- ❖ سرمه آزموده را آزمودن خطاست.
- ❖ سرمه آزموده را نباید آزمود.
- ❖ سرمه را از چشم می پراند.
- ❖ سرنی چی را چه می رود یک پف.
- ❖ سرو از راستی دراز باشد.
- ❖ سرها پا شده پاها سر.
- ❖ سره باشی در بین گله باشی.
- ❖ سریک گلیم دوست و دشمن می نشنید.
- ❖ سریکه عشق در اونیست در کفن بهتر.
- ❖ سریکه عشق ندارد کدوی صحرائیست.
- یا: سریکه عشق ندارد کدوی بی بار است.
- ❖ سر یک شیشته دو حساب میکند.
- ❖ سزای بی پیر را لامذهب می‌دهد.
- ❖ سزای بانگ بی وقت سر بریدن است.
- ❖ سزای قروت آب گرم است.
- ویا: اجل قروت آب جوش.
- ❖ سزای نیکی بدی.
- ❖ سستی کردی مردی چستی کردی بردی.
- ❖ سعادت به بخشایش داوراست
- نه دردست و بازوی زوراوراست. (سعدی شیرازی)
- ❖ سعی ونصیب باهم توام است.
- ❖ سفالک از سر تقارکه.
- ❖ سفره نان را کودک خلاص میکند، کاهدان را گوساله.
- ❖ سفیدی باسیاهی نقش بندد
- سیاه گرسرخ بپوشد خر بخندد.
- ❖ سفیدی کفن را دیده بی عذاب گور را نی.

یا: سفید یی کفن را دیده یی سیاهی گور را نی.

❖ سکوت علامت رضاست

ویا: خموشی علامت رضاست.

❖ سکه اش رواج ندارد.

❖ سکه وصورت ندارد.

❖ سکینه شب زنده دار فاطمه روز روزه دار.

❖ سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت ومردم شد.

پسر نوح که با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد. (سعدی)

❖ سگ باش مقیم یک درباش.

❖ سگ به هفت دریا بشویی پاک نگرده.

❖ سگ به دریای هفت گانه بشوی

❖ چون که ترشد پلیدتر باشد. (سعدی)

❖ سگ بد صاحب خود را می گزد.

❖ سگ بد دزد را به خانه صاحبش می آورد.

❖ سگ به گاه وفا به از ناکس.

❖ سگ با آب تر شود پلیدتر می شود.

❖ سگ به قلاده رنگین شکار نکند.

❖ سگ بتخاکی واری از دور تله میزند.

❖ سگ ترسو هرقدر بلند عوعو کند کمتر می گزد.

❖ سگ جان است.

❖ سگ حق شناس به از آدم حق ناشناس.

❖ سگ حضور به از برادر دور.

❖ سگ خوده ایله میتة سنگ خوده محکم میکنده.

❖ سگ در سایه شتر راه میرود و میگوید سایه من است.

- ❖ سگ و دربان چو یافتند غریبی
این گریبان گیرد و آن دامن.
- ❖ سگ در خانه صاحبش شیر است.
- ❖ سگ را وقت شکار...میگیرد.
- ❖ سگ را بزن که صاحبش بترسه.
یا: سگش را بزن که صاحبش پند بگیره.
- ❖ سگ رفیق استخوان است.
- ❖ سگ زرد برادر شغال است.
- ❖ سگ ماده به خانه صاحبش شیر نر است.
- ❖ سگ سر پخال.
- ❖ سگ سگ است گرچه پاسبان باشد
بد بداست گرچه نیک دان باشد.
(سعدی)
- ❖ سگ شهر از غزال صحرا به.
- ❖ سگ قافله باشی و خورد قافله نی.
- ❖ سگ عف عف میکند کاروان به راه خود می‌رود.
ویا: سگ می جفد کاروان راه خویش را می پیماید.
- ❖ سگ مست با صحرا جنگ میکند.
- ❖ سگ کش کردن .
- ❖ سگ مگس را اگر کنی مقلوب
عکس او غیرسگ مگس نبود
- ❖ سگ گنده از پای صاحبش گیرمه.
یا: سگ بد از پای صاحبش گزمیزند.
- ❖ سگ گزنده همان به که آشنا باشد.
- ❖ سگ داند و سناچ.
- ❖ سگ دانه و گفشدوز که در انبان چيست.

- ❖ سگ و گدا واری بهم افتادند.
- ❖ سگ وفا وزن جفا.
- ❖ سگه تانزنی نه جقه.
- یا: سگ راتا نرنی نمی جفد

- ❖ سگ ها جدا جدا جنگ میکنند مگر بجان فقیر یکجا میشوند.
- ❖ سگی بگزدت که از خودت باشه.
- ❖ سلاح اگر چه بار است، داشته باشی بکار است.
- ❖ سلاحت را باید همیشه باخود داشته باشی.
- ❖ سلامت در خموشیست.
- ❖ سلامت در کناره است.
- ❖ سلام دادن سلامتی سر خود آدم است.
- ❖ سلام سلامتی می آورد.
- یا: سلام سلامتی جان وایمان است.

- ❖ سلام از عالم بالا آمده.
- ❖ سلام روستایی بی طمع نیست.
- ❖ سلام سنت است و جواب دادن آن واجب است.
- ❖ سناج واریست.
- ❖ سناچ غاره سیل کو.
- ❖ سنبله ماهیست که در او قرغ یک هفدهم وهجدهم وییست ویک بعضی بجای قرغ یک قیغرک هم میگویند.

- ❖ سنجته که به خروار بخوری به پوست بخور.
- ❖ سنارم نغز نبود گه مژه برآورد.
- ❖ سنگ آمد وسخت آمد.
- ❖ سنگ اگر نرم میبود روباه میخوردش.
- ❖ سنگ بجای خود سنگین است.

- ❖ سنگ بد را شکستن می باید.
- ❖ سنگ بزرگ بسیار است اما سنگ سیری بکار است.
- ❖ سنگ به سنگ دیگر تکیه دارد.
- ❖ سنگ بزرگ را برداشتن علامت نزدن است.
- ❖ سنگ به پیش پای ما انداخت.
- ❖ سنگ تابستان خوراک زمستان.
- ❖ سنگ به ترازوانداختن.
- ❖ سنگ پارچه ته دریاست.
- ❖ سنگ را بالا می اندازد و سر خود را می گیرد.
- ❖ سنگ را به دبه انداختن.
- ❖ سنگ را به دبه انداخته جق جق میکند.
- ❖ سنگ را به دبه لول دادن.
- ❖ سنگ را سنگ می شکنند، سنگ شکن هر دو را.
- ❖ سنگ کوچک سر بزرگ را می شکنند.
- ❖ سنگ وزمین را آب نمی برد.
- ❖ سنگین دلست هر که به ظاهر ملایم است
- (غنی کشمیری) پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را
- ❖ سنگ به خانه مردم زدن.
- ❖ سنگ زدن بجا به از زر دادن بیجا.
- ❖ سنگ صبر به سینه می کوفتن.
- ❖ سنگشه به سینه زد.
- ❖ سنگ کلان شدن کار آسان نیست.
- ❖ سنگم زد وچوبیم زد پسمانده کلوخم زد.
- ❖ سنگ وفا به سینه زدن.
- ❖ سنگی که زورت نرسد ماچ کن بگذر.
- ❖ سنگی را که قوم پرتاب کند دور میرود.
- ❖ سنی بلخ، شیعه کشمیر.

- ❖ سوار از دل پیاده چه خبر داره وسیر از دل گشنه.
- ❖ سوار کاری دلاورپست.
- ❖ سواره را بگير پیاده بجای است.
- ❖ سواره را بزن که پیاده بجایه.
- ❖ سوال از ريسمان جواب از آسمان.
- ❖ سوال کردن عیب نیست اما ندانستن عیب است.
- ❖ سوخه ره دروغگوی بازی میته.
- ❖ یا: حریص را دروغگوی می فریبد.

- ❖ سوته ام در شانه ام هر جای که بروم خانه ام.
- ❖ سودای نقد بوی مشک میدهد.
- ❖ سودا به رضا خویشی به خوشی.
- ❖ یا: خویشی به خوشی، سودا به رضا.

- ❖ سوداگر پنیر درشیشه میخورد.
- ❖ سود اگر خواهی از اندازه زیاد مطلب.
- ❖ سوداگر نمیشی تا لت نخوری.
- ❖ سودای اول نیکوست.
- ❖ ویا: سودای اول بوی مشک داره.

- ❖ ویا: سودای اول بوی مشک، سودای دوم گ...خشک.

- ❖ سودای اول خواجه حضری یه.
- ❖ سودزیاد سرمایه را خورد.
- ❖ سود سفر سلامتی است.
- ❖ سود ناکرده در جهان بسیار است.
- ❖ سواره صحرا ره میزنه پادو خانه ره.
- ❖ سوزن را به کاهدان می پالد.
- ❖ سوزن گداست.
- ❖ سوزن نزن که جوال دوز نخوری.

- ❖ سوزن همه را می پوشاند اما خودش برهنه است.
- ❖ سوزنه بجان خود بزن، جوالدوزه بجان دیگران ، بعضاً بجای جوال دوز تپینه هم میگویند.
- ❖ سوگند بد است نباید خورد، ولو به دروغ.
- ❖ سوگند دروغ، بنیاد عمر را می کند.
- ❖ سولش از زیر داس برآمد ارغوان می شود
- ❖ سه بجل داند که زرها در کجاست.
- ❖ سه فلاش آید وزن زاید مهمان آید.
- ❖ سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت، علم بی بحث، ملک بی سیاست.
- ❖ سیال از سیال خود می شرمد.
- ❖ سیال که از سیال پس ماند بینی و گوشش از بریدن است.
- ❖ سیاه روزی محک دوستان است.
- ❖ خوش بود گرمحک تجربه آید به میان
- ❖ تا سیاه روی شود هر که دراوغش است. (حافظ شیرازی)
- ❖ سیاه دیدی خیال گا و کردی.
- ❖ سیاست بقدر جنایت است.
- ❖ سیاهی گلیم برود من نمی روم.
- ❖ سیاهی پالیز است.
- ❖ سیاهی لشکر است.
- ❖ سیاهی لشکر نیاید بکار
- ❖ درصد مرد جنگی به از صد هزار. (فردوسی)
- ❖ سیاهی باسفیدی نقش بندد
- ❖ سیاه گرسرخ بپوشد خر بخندد.
- ❖ سیب از سیب رنگ میگیرد، همسایه از همسایه پند.
- ❖ سیب خلاص شده روی باغبان سیاه شده.
- ❖ سیب دست چولاق است.
- ❖ سیب که به مثقال میخوری پوست کرده بخوری.

- ❖ سیب سرخ بدست یتیم بچه نمود میدهد.
- ❖ سیب باشد از بید باشد.
- ❖ سیب میخوایم از بید میخوایم.
- ❖ سید شب جمعه است.
- ❖ سیر تا صدسال گرسنه نمی شود، گرسنه تا صد سال سیر.
- ❖ سیرت به از صورت است.
- ❖ یا: آدمی به سیرت است نه به صورت.
- ❖ سیخ اگر دراز باشد دست نمی سوزد.
- ❖ سیره دیده نمی تواند وگرسنه را داده.
- ❖ سیر را چه غم گرسنه.
- ❖ سیر از دل گرسنه چه خبر داره.
- ❖ سیرش ندیدیم سفرش پیش آمد.
- ❖ سیرم سقطم، گشته ام بی قوتم.
- ❖ سیره کار نفرما گشنه ره آزار نده.
- ❖ سی سال آسیا بانی کردی و مزد گرفتن را یاد نداری.
- ❖ سیل آخر راه از صحرا به دریا میبرد.
- ❖ سیل بین عقل چهل وزیره داره. (سیل بین: تما شاچی).
- ❖ سیل بی پروا زپامی افگند دیوار را.
- ❖ سیل چون از کوه سر آید از تک وتاز ایستد.
- ❖ سیل کو بیع کو نخر.
- ❖ سیلی استاد به از صله مادر.
- ❖ یا: جور استاد به زمهر پدر.
- ❖ سیم بخیل وقتی از خاک برآید که او خود درخاک رود.
- ❖ سیماب واری بی قرار است.
- ❖ سینه بی کینه ودل بی غم کجاست.
- ❖ سیه دلی دوات، سر قلم را سیاه میکند.
- ❖ سیه رو به شستن سفید نمی شود.

ردیف (ش)

- ❖ شاخ بز نخاره نان چوپانه نمیخوره.
- ❖ شاخ به شاخ شد.
- ❖ شاخدار است.
- ❖ شاخش در آسمان بخورد دمش در زمین است.
- ❖ شاخش را در گور میکند.
- ❖ شاخ کشیده.
- ❖ شاخ گل هر جا که می روید گل است.
- ❖ شاخ گاو واری در گل گور میکنی.
- ❖ شاخک شانده.
- ❖ شاخی که بلند رفت به سر میخورد.
- ❖ شادی ونجاری.
- ❖ شاد بودن هنر است وشاد کردن هنری والاتر از آن.
- ❖ شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن.
- ❖ شاد میگردد چراغ هر که روشن میشود.
- ❖ شادی یک تنگهء زنجیرش بیست تنگه،
- ❖ شادی دو روپیه ارزش نداشت، پنج روپیه زنجیره برد.
- ❖ شاش قاطر به نیش اره شگون داره. (هرات)
- ❖ شارش کلان دهش ویران.
- ❖ شاش او برفه سوراخ نمی کنه.
- ❖ شاطر شیطان واریست.
- ❖ شاعر آنست که آزاد بود افکارش.
- ❖ شاعران مردند وتو شاعر شدی.
- ❖ شاکر را شکر، منکر را تبر.

- ❖ شاگرد رفته رفته به استاد میرسد.
- ❖ شام شد کار تمام شد.
- ❖ شانه خالی کردن.
- ❖ شاهان به شاهان میدهند.
- ❖ شاه می بخشد و شاه قلی نمی بخشد.
- ❖ شاه اگر عادل نباشد ملک ویران میشود.
- ابراگراز قبله خیزد سخت باران میشود
- ❖ شاه اگر عادل نباشد ملک ویران میشود.
- ❖ شاهد روباه دمش.
- ❖ شاه گلستان یک شال دارد. هم شال است وهم دسترخوان.
- ❖ شاهنامه آخرش خوش است.
- ❖ شاه سر تخت از حال عارض خبر ندارد.
- ❖ شاه قاسم تیر انداز همین رنده وهمین داس.
- ❖ شب اگر تاریک است جوز به شمار است.
- یا: شب اگر تاریک است درخت را سیش شمار است.
- ❖ شب بجای گور است.
- ❖ شب به مسجد باشی به خانه داماد نی.
- ❖ شب تا صبح قصه یوسف زلیخا را خواند
- آخرگفت: که یک کور عصایش را گم کرده بود.
- ❖ شب تابه صبح قصه لیلی ومجنون خواند
- آخر گفت: لیلی نر بود یا ماده؟
- ❖ شب تان خوب میگردد یا روز تان.
- ❖ شب تاریک وراه باریک است.
- ❖ شب حامله است تا چه زاید باز.
- ❖ شب در میان خدا مهربان است.
- ❖ شب دراز است وقلندر بیکار.

- ❖ شب گم روز پیدا.
- ❖ شب ماهم صبحی دارد.
- ❖ شب‌نم به خانه مورچه طوفان است.
- ❖ شبها خون دل ودود چراغ خوردیم که به این مقام رسیدیم.
- ❖ شب هم سیاه، گاو هم سیاه.
- ❖ شب یکی دزد هزار.
- ❖ شپش او چهل من چربو دارد.
- ❖ شپش شان منیژه خانم نام دارد.
- ❖ شتر آهسته میرود شب وروز.
- ❖ شتر آوغیل بوتله اش نی آوغیلی. یعنی شترکه درآب خوابیده چوچه اش نیز میخوابد.
- ❖ شتر از بار خلطه ترسیده.
- ❖ شتر که بار میبرد خار میخورد.
- حاجی تونیستی شتراست از برای آنکه بیچاره خارمیخورد وبار میبرد.
- ❖ شتر باعث تاخیر در کار میشود.
- ❖ شتر به دانگی وکودانک؟
- ❖ شتر به غمزه درآمد پالیزه ویران کرد.
- ❖ شتر به کجی خود نظر نمی کند.
- ❖ شتر پاشنه خود را نمی بیند.
- ❖ شتر خار میخورد، خار را صلا میزند.
- ❖ شتر دزدی و خم خم رفتن.
- ❖ شتر در خواب بیند پنبه دانه
- گهی قب قب خورد که دانه دانه.
- ❖ شتر دیدی نی.
- ❖ شتر را گفتند چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است.
- ویا: شتر را گفتند گردنت کج است؟ گفت ساق پایم را نگاه کن.

- ❖ شتر را گفتند چقدر بارت کنیم؟ گفت اختیار دارید مگر مهارم را به دم خر مبندید.
- ❖ شتر را گفتند از چه بدت می آید؟ گفت: از اینکه مرابه دم خر بسته کنند.
- ❖ شتر را گفتند خانه ات بچه شد گفت: هرکس بار خود را میبرد. بعضاً قاطر و خر را هم می گویند.
- ❖ شتر را گفتند سر بالایی خوب است یا سرپایینی؟
گفت: همراهی لای و گل شکل هر سه اش در گور.
- ❖ شتر سفید دهن خانه همه روزی می خوابد.
- ❖ شتر گفت از خار خوردن و باربردن شکایت ندارم اما حیف مهارم که بدم خربسته اند.
- ❖ شتر را بار کردی کار خود را فکر میکند.
- ❖ شتر کجی خود را نمی بیند.
- ❖ شتر را گفتند رقص کن؟ پالیز را خراب کرد.
- ❖ شتر که خار می خورد گردن دراز می کند.
- ❖ شتر کینه است.
- ❖ شتر گردن است.
- ❖ شتر مرغ را گفتند: باربیر؟ گفت: پرنده ام.
- ❖ گفتند؟ بپر؟ گفت: اشترم.
- ❖ شتر هرچند کلان باشد زخمش نیز به همان اندازه کلان است.
- ❖ شتره به کولیز او میدهی. (وکفلیز: چمچه کلان چوبی)
- ❖ شتر هر قدر گرسنه باشد مهارش را نمی خورد.
- ❖ شتر هر قدر تشنه باشد در شکمش یک نیزه آب است.
- ❖ شتر همه را بردشت اما به ایلک که رسید خواب کرد.
- ❖ شتر یک تنگه، کو یک تنگه.
- ❖ شته فیل را فیل برمیدارد. (شته لگد یا پای زدن است)
- ❖ شجاعت به کردار است نه گفتار.
- ❖ شجاعت زیور مرد است.

- ❖ شد آبی نشد للمی.
- ❖ شد شد، نشد نشد.
- ❖ شده نی شد دیگر چه خواهد شد.
- ❖ شدی زن خر، بکش بارخر.
- ❖ شراب خوب در خم کهنه است.
- ❖ شراب که کهنه شود نشهء دگر دارد.
- ❖ مگوکه پیرشد م عاشقی زیادم رفت
- ❖ شراب کهنه شود نشهء دگردارد.
- ❖ شراب مفت را قاضی خورده.
- ❖ شرح وبسط شارحان مقصود را برد از میان
- (بیدل) آنچه را ایضاح نامیدند ابهام است وبس
- ❖ شرف مرد به جود است وبه سجود.
- ❖ شرط است که شرط را به پایان ببرند.
- ❖ شرط توانگری اتفاق وچاره بینوائی شکیبائیست.
- ❖ شرم از چشمش پریده.
- ❖ شرم زن در چادر زن است.
- (بیدل) شرم مردان را وقار است وزنان را زیور است.
- ❖ شرم وقار مرد است.
- ❖ شروع کردی ختمش کن.
- ❖ شری بخیزد که خیر ما باشد.
- ❖ شریک دزد رفیق قافله.
- ❖ شریک دزد شده.
- ❖ شش خود را زیر آو گرفته.
- ❖ شش نقد به از دنبه نسیه.
- ❖ شصت آمد شکست آمد.
- ❖ شعرش بند شد.
- ❖ شعر خوب فرزند رشید است

چرا مخلص به شعر خود ننازم

که شعر خوب فرزند رشید است. (مخلص)

که شعر خود

فرزند رشید است. (مخلص کاشی)

❖ شعله از دود چندان دور نیست.

❖ شغال بیشه مازندران را

نگیرد جزسگ مازندارانی.

❖ شف شف مکن شفتالو بگو.

یا: شف شف نی شفتالو.

❖ شکار روبا رفتی اسلحه شیر بگیر.

❖ شکاره تازی میکند خوشحالی ره کته سگ.

❖ شکر عمرت دراز است یادت کردم آمدی.

❖ شکر نعمت ، نعمت آرد کفر نعمت، محنت آرد.

❖ شکر نعمت نعمتت افرون کند

کفر نعمت از کفت بیرون کند.

❖ شکل گریه میکند طالع نان میخورد.

❖ شکمبه گوشت نمی شود ودشمن دوست.

❖ شکمبه وگردن قصاب.

❖ شکم تا شکم تفاوت است، در شکم شتر یک زانو آب است.

❖ شکم پرست است

یا: شکمباره بودن.

❖ شکم خالی صفای دل است.

❖ شکم زیر دست است به کسی که بدهی مست است.

❖ شکم سیر راحت دیو.

❖ شکمش سیر است.

❖ شکم که سیر شد غمها زیر شد.
❖ شکم گرسنه رانان و آب سیر میکند
اما قلب گرسنه هرگز سیر نخواهد شد.

❖ شکم گشنه و تیک- تیک پاشنه.
❖ شکم ملا تغاره خدا.
❖ شکم نیست کاهدان است.
❖ شکمه فند زده نمی شود.
❖ شگفتن غنچه بی رنگ و بو را میکند رسوا.
❖ شلغم پخته به که نقره خام
در بیابان فقیر گرسنه را

❖ شمال از جانب بغداد خیزد
گناه مردم شط العرب چیست.
(سعدی)

❖ شماتت اعدا به که سرزنش دوستان.
❖ شمشیر آبدار اما هزار عیب.
❖ شمشیر نیز سر بی گناه را نمی برد.
❖ شمشیر غلاف خود را نمی برد.
❖ شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی؟
❖ شمع را پشت و رو نمی باشد.
❖ شمع را سر زدن روشن دارد.
❖ شمع در بزم کوران سوزانیدن.
❖ شمله به مقدار علم است.
❖ شناختن وقت فرض است.
❖ شنبه زخود کم مکن یکشنبه زمال.
❖ شنیدن کی بود مانند دیدن.
❖ شنیدی که علی آباد شهر است
اما ندیده یی که دیوانه خانه هم دارد.

- ❖ شو پلنگ و روز ملنگ.
- ❖ شوخک‌ها بام به بام، خپک‌ها کار تمام.
- ❖ شوربای مفت مزه ندارد.
- ❖ شوق اگر رهبر شود هرلب سخن پرور شود.
- ❖ شوق داری ذوق نداری، قفس داری کوک نداری.
- ❖ شو گم روز پیدا.
- ❖ شوله ات را بخور پرده ات را بکن.
- ❖ شوی مرد قرضدار اوست.
- ❖ شوهر نزد زن محبوب است.
- ❖ شوهر گدا باشد ولی بی مادر نی.
- ❖ شوهر گل و خشو خار است.
- ❖ شهد خواهی آتشی زن خانه زنبور را.
- فیض حلاوت از دل بی کبر و کین نرفت
- زنبور را زخانهٔ پراز انگبین طلب. (بیدل)
- ❖ از فلک بی رنج کام دل نمی آید بدست
- شهد خواهی آتشی زن خانهٔ زنبور را. (بیدل)
- ❖ شهد را به شکر بزنی شیرینتر می شود.
- ❖ شهر بی باز خواست است.
- ❖ شهر بی پرسان است.
- ❖ شهر خربوزه است.
- ❖ شهر خربوزه است، هرکه قدش به چوبهء دار برابر شد به دارش می زنند.
- ❖ شهر ناپرسان دم غنیمت.
- ❖ شهید ناشده جنت می خواهد.
- ❖ شیدا از رخس پیدا است.
- ❖ شیر آمدی یا روباه.

❖ شیر انسان را نخورده.
❖ شیر از مورچه میگریزد.
یا: شیر بچه پنچشیر است.

❖ شیر بچه کابل است.
❖ شیر بچه واریست.
❖ شیر بچه بعد از چهل سال انتقام خود را میگیرد.

❖ شیر بیشه از نی نترسد.

❖ شیر حلال خورده.

❖ شیر مادر حلال کرده.

❖ شیر دور میدان وسیع.

❖ شیر خانه روباه بیرون.

❖ شیر زچه حق بچه.

❖ شیر شتر خورده و دیداری عرب دیده.

❖ شیر زد روباه خورد.

❖ شیر شوو کشته دست خود بخور.

❖ شیر قالین دیگر و شیر نیستان دیگر است.

❖ شیر گاو دندان گاو.

❖ شیر مادر را در آغوش محبت خورده ام.

❖ شیرم حلالیت باد.

یا: شیرم را حلال کردم.

❖ شیرم حرامت.

❖ شیرم را نمی بخشم.

❖ شیر مرغ و جان آدم.

❖ شیر مرغ و مغز پشه میخواهد.

❖ شیر میش خوراک بره است.

❖ شیر نررا میکند روبه مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج.

یا: آنچه شیران را کند روبه مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج. (مثنوی مولوی)

- ❖ شیر نر خر را پایان میکند.
- ❖ شیرین برو شیرین بیا، صبح برو پیشین بیا.
- ❖ شیرین نشود دهن به حلوا گفتن.
- ❖ شیرینی زیاد دل را میزند.
- ❖ شیرینی گلو سوز مشو.
- ❖ شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است
دل که بشکست از کسی خرسند کردن مشکل است. (مخفی)
- ❖ شیشه چینی که صدا میکند
خود صفت خویش ادا میکند.
- ❖ شیشه بشکسته راهر پاره آن خنجر است.
- ❖ شیشه وسنگ باهم نسازد.
- ❖ شیطان آدم آدم است.
- ❖ شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان.
- ❖ شیطان بازی داده. بعضاً می گویند لغمانی شیطان بازی داده.
- ❖ شیطان به کار خیر لنگی میکند.
- ❖ شیطان را گفتند که خاک میخوری؟ گفت: روغن دارد؟
- ❖ شیطان زنده است.
- ❖ شیطان را که بد آموز کرد، گندم را که روزی کرد.
- ❖ شیر برفی خود را ساخته.
- ❖ شینگته معلوم کو.
- ❖ شینگ نداره.

ردیف (ص)

- ❖ صابونش هنوز بجانت نخورده.
- ❖ صاحب اسپه در عقب اسپش راه نمی دهند.
- ❖ صاحب خیر داخل خیر.
- ❖ صاحب راه کنار راه.
- ❖ صاحب غرض مجنون است.
- ❖ صاحب کرم همیشه مفلس است.
- ❖ صاحب هنر به هیچ مکانی غریب نیست.
- ❖ صاف و پوست کنده گفتن.
- ❖ صافی آئینه باگیر و مسلمان آشناست.
- ❖ صبح حاجی را در کعبه نبینی.
- ❖ صبر مفتاح کار هاست
- (مثنوی مولوی) یا: صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
- ❖ صبر کلید کار است.
- ❖ صبر ایوب بکار دارد.
- ❖ صبر از روی جبر است.
- ❖ صبر بلخ است ولیکن بر شیرین دارد.
- ❖ صد هزاران کیمیا حق آفرید
- (مثنوی مولوی) کیمیای همچو صبر آدم ندید.
- ❖ صبر سرور است.
- ❖ صبر گلی است که در باغ وبوستان نمی روید.
- ❖ صبرو ظفر هر دو دوستان قدیم اند
- بر اثر صبر نوبت ظفر آید.
- ❖ صحبت شاه را بنده و بنده را سر افکنده می سازد.

- ❖ صحبت صاحب‌دلان گوهر اکسیر غنا ست.
- ❖ صحبت نا اهل بلای جان است.
- ❖ صحبت نا جنس عذاب‌یست الیم.
- ❖ صحبت نا جنس آتش را بفریاد آورد.
- ❖ آب اگر در روغن افتد ناله خیزد از چراغ. (کلیم)
- ❖ صحبت نا جنس اگر جان بخشدت ا لفت مگیر
- ❖ آب را دیدی که ماهی را بدام افگند و رفت. (صائب)
- ❖ صحبت نیکانت از نیکان کند.
- ❖ صحرا خوش است که در ندارد
- ❖ مفلس خوش است که زر ندارد.
- ❖ صحرای کشاده با دل تنگ چه سود.
- ❖ صدا از یک دست نمی آید.
- ❖ یا: صدا از یک دست بر نخیزد.
- ❖ صدای خلق نغاره خداست.
- ❖ صدبار بگردی باز در کمندی.
- ❖ صدتای ترا در جو برده تشنه می آورم.
- ❖ صد اسپه محتاج یک اسپه است.
- ❖ صدای دروغگوی را نباید شنید.
- ❖ صدای دهل شنیدن از دور خوش است.
- ❖ صدای دهل از خالی بودن شکم است.
- ❖ صدای خر به خاوند نمی رسد.
- ❖ صدایش از جای گرم می آید.
- ❖ صدایش بر نمی آید.
- ❖ صدبار اندازه گیر یک بار ببر.
- ❖ صدبار بیاندیش یک بار بیانداز.
- ❖ صدبار تویه کردم و دیگر نمی کنم

من ترک عشق بازی وسافر نمی کنم

(حافظ)

صدبار توبه کردم دیگر نمی کنم.

❖ صدبای بمیرد یک قمارباز نی.

یا: صد مناجاتی بمیرد یک خراباتی نی.

❖ صدتا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد.

❖ صدتا را کور کرد یکی را جور نی.

❖ صد تک زرگر یک تک آهنگر.

یا: صدزدن سوزنگر یک زدن آهنگر.

❖ صد تیر بخور ومالت را از دست مده.

❖ صد جان فدای آنکه دلش بازیان یکیست.

❖ صد جگر خون کرده ام تا یک خانه گلگون کرده ام.

یا: صد جگر خون کرده ام تا خامه گلگون کرده ام.

❖ صد خیل زاغ را یک کلوخ بس است.

❖ صد خله بزنی خونش نمی ریزد.

❖ صد دایه مهربان بیوی مادر نمی رسد

❖ صد دل را یک دل کرد.

❖ صد دم بکار یک دم بیار.

❖ صد دوست اندک است ویک دشمن بسیار.

❖ صد روز به زندان باشی یکی دم با نادان نی.

❖ صد روز در بار یک روز به کار.

یا: داشته آید به کار

گرچه بود زهر مار.

❖ صدرهرجا که نشیند صدر است.

❖ صد سال سفر باید تا پخته شود خامی

(حافظ)

صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی.

- ❖ صد سررا ترکرده ویک سر را کل نی.
- ❖ صد سر را کلاه وصد کور را عصا.
- ❖ صد طلبیسته یک برده.
- ❖ صدقه بلای او دنیا را رد می کند وتحفه بلای این دنیا را.
- ❖ صدقه به صدق است.
- ❖ صدقه راه به خانه صاحبش می برد.
- ❖ صدقه ننه در مندوی آرد.
- ❖ صدقه رد بلا.
- ❖ صد کارد بزنی یک قطره خون نمی زبرد.
- ❖ صد کلاغ را یک کلوخ است.
- ❖ صد کوزه می سازد ویکیش دسته ندارد.
- ❖ صد که بگوی، دم خر یک بلست است.
- ❖ صد که بگویی مرغ او یک لنگ دارد.
- ❖ صد گزه صدقه کنم ویک پاره نی.
- ❖ صد لغمانی یک پغمانی.
- ❖ صد لغمانی یک پغمانی، صد پغمانی یک میدانی.
- ❖ صد لؤلؤاش درون ونگوید بکس صدف
یک بیضه مرغ دارد وصد نعره می کشد.
- ❖ صدموش را یک گربه بس است.
- ❖ صد مشتمک داریم واز بی نمکی زاریم.
- ❖ صد ملک اگر بزحمت آباد کنی
به زین نبود که خاطری شادکنی
- ❖ صراحی خالی چه قلقل کند.
- ❖ صراحی چون شود خالی جدا پیمانہ میگرد
بوقت تنگدستی آشنا بیگانه میگرد.
- (صائب تبریزی)
- ❖ صفای خانه از آب وجارو است.
- ❖ صفرای ما به لیمو نمی شکند.

- ❖ صغیره اگر نمیرد بجل را می یابد.
 - ❖ صغیر اگر نمیرد بار می برد.
 - ❖ صلح اول به از جنگ آخر.
 - ❖ صلح بهتر از جنگ است.
 - ❖ صلاح مملکت خویش خسروان دانند.
 - ❖ صلا را بلا کرد.
 - ❖ صلاهی سمرقندی میکند.
 - ❖ صلاهی چاریکاری میکند،
- یا: جهت جرمی می کند یامرت جرمی میکند.
- ❖ صنم یگانه یا بیا بخانه یا مرا ببر بخانه.
 - ❖ صورت گریان کرده و بخت نان خورده.
 - ❖ صورت را چه میکنی سیرت را ببین.
 - ❖ صوفیان صاف را اول به دوزخ میبرند
 - ❖ پرس وپالش میکنند آخربجنت میبرند.
- ❖ صیادبی روزی دردجله ماهی نگیرد
 - ❖ وماهی بی اجل درخشکی نمیرد.
 - ❖ صید از یاد رفته است،
 - ❖ ای وای براسیری کزیاد رفته باشد
 - ❖ دردام مانده باشد صیاد رفته باشد. (حزین لاهیجی)
 - ❖ صیداز پس صیاد دویدن مزه دارد.
 - ❖ صید را چون اجل آید از پس صیاد رود.
 - ❖ صید را میکشد که لاغر نشود.

ردیف (ض)

- ❖ ضامن دست به کیسه میباشد.
- ❖ ضامن را بدل ضامن میگیرند.
- ❖ ضامن روزی بود روزی رسان
- روزی را روزی رسان پر میدهد.
- ❖ ضامن شدن.
- ❖ ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه.
- ❖ ضامن مشو وامانت از کسی مستان.
- ❖ ضرر به هنگام به از منفعت بی هنگام.
- ❖ ضرر غچی را از زعفرانکار هند بپر سید.
- ❖ ضررش نرسد فایده اش را نمی خواهیم.
- ❖ ضرورت هر چیز را روا میسازد.
- ❖ ضرورت اولی تر که مطبوع.
- ❖ ضعیف نواز باش تاهمه جا محترم باشی.
- ❖ ضیافت پای پس هم دارد.
- ویا: ضیافت خوردی ضیافت میدهی.
- ویا: ضیافت مفت در کجا است.
- ویا: ضیافت بی غرض نیست.
- ❖ ضیافت خور خوش آمدگوی میباشد.

ردیف (ط)

- ❖ طاقتم تاق شده.
- ❖ طاقتم مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت.
- ❖ طالبا گدا یگراست.
- ❖ طالع است که از کلوخ آتش می پرد.
- ❖ طالعش از سنگ است.
- ❖ طالع اگر داری برو به پشت بخواب.
- ❖ طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف.
- ❖ طالع را اگر برسنگ بگذاری زاغ نمی خورش.
- ❖ طبل میان تهی است.
- ❖ طبیب مهربان از دیده بیمار افتد.
- ❖ طریق دلربایی یک جهان نیرنگ میخواید
(بیدل) به حسن محض نتوان پیش بردن نازنینها.
- ❖ طرف شما کلوخ دیوار.
- ❖ طشت بدنمی ما بود که از بام افتاد.
ویا: طشتش از بام افتاد آوازه با عام افتاد.
- ❖ طریق دوستی بر بردباریست.
- ❖ طفلی ودامان مادر خوش بهشتی بوده است.
تابه پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم.
- ❖ طفل امروز مرد فردا است.
- ❖ طفل به شیرینی مایل است.
- ❖ طفل دامن گیر ما آخر گریبان گیر شد.
- ❖ طفل سر راه را برداشتم که پسرم شود، شوهرم شد.

- ❖ طفل عزیز است تربیه آن عزیزتر
- ویا: طفل عزیز است و آدب آن عزیز تر است.
- ❖ طفل و خانه رنگین.
- ❖ طفل میوه زندگیست.
- ❖ طفل هر قدر زشت باشد در چشم مادر و پدر خوشروست.
- ❖ طفل یتیم را هوس و آرزو خطاست.
- ❖ طفلیکه دامن شناخت ، به زمین نشتن او محال است.
- ❖ طعمه هر مرغی انجیر نیست.
- ❖ طلا در زیر خاک هم طلا است.
- ❖ ویا: طلا اگر صد سال در زیر خاک ماند باز هم طلاست.
- ❖ طلا که پاک است از آتش چه باک است.
- ❖ طلب صحبت خسان نکنی
- تکیه بر عهدناکسان نکنی
- ❖ طلبیده ره ننگ نیه ناداره جنگ نیه.
- (هرات)
- ❖ طلعت زیبا به از خلعت دیبا.
- ❖ طمع دانه گندم مکن از خوشه جو.
- ❖ طمع را از سه حرف بی نقطه کردند ترکیبش.
- نقطه راعارمی آید که برگرد طمع گردد.
- ❖ طمع را سر ببر اگر مردی.
- ❖ طمع را نباید که چندان کنی
- که صاحب کرم را پشیمان کنی.
- ❖ طمع را سه حرف است، هر سه تهی.
- ❖ طمع کننده را همیشه رنگ زرد است.
- ❖ طناب از جایی کنده می شه که پوده است.
- ❖ طوفان شیطان الله نگهبان.
- ❖ طول کلام مایه تزییع اوقات است.

ردیف (ظ)

- ❖ ظالم مظلوم نماست.
- ❖ ظالم پای دیوار خود را میکند.
- ❖ ظالم هزاره مال مردم را از خود می شماره.
- ❖ ظاهر وباطنش یکیست.
- ❖ ظاهر انسان آئینه باطن اوست.
- ❖ ظاهر وباطن خود را یکسان کن.
- ❖ ظاهر بین است.
- ❖ ظرافت آتش افروز جداییست.
- ❖ ظرافت بسیار هنر ندیمان است وعیب حکیمان.
- ❖ ظرف شکسته صدا نمی دهد.
- ❖ ظرفیکه سگ لیسد قابل استفاده نیست.
- ❖ ظرفش لبریزشده.
- ❖ ظریف همیشه سرگردان است.
- ❖ ویا: ظریف دایم سرگردان است.

- ❖ ظلم بالسویه عدل است.
- ❖ ظلم تا پایه دار است.
- ❖ ظلم پایه ندارد.
- ❖ ظلم را بقا نیست.
- ❖ ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود.
- ❖ ظالمی نیست که به ظلم ظالم دیگر گرفتار نیاید.

ردیف (ع)

❖ عاجزی غچی را از کرمک لب جوی بپرس.

❖ عادت طبیعت ثانوی است.

❖ عادت سگ به صاحبش معلوم است.

❖ عارف که بخود بیند غیر عارف است.

❖ عارق مرده.

❖ عاشق کور است ویا: چشم عاشق کور است.

❖ عاشق کشته معشوق است.

❖ عاشقان کشتگان معشوقند

برنیاید ز کشتگان آواز.

گر کسی وصف او ز من پرسد

بیدل از بینشان چه گوید باز.

(بیدل)

میگویند ابو المعانی میرزا عبد القادر بیدل تخلص خود را از بیت فوق انتخاب نموده است و قبل براین (رمزی) تخلص میکرده است.

❖ عاشق را شوی کن دیگ سیاه را بروی کن.

❖ عاشق مهربانتر از پدر است.

میان عاشق و معشوق رمزیت

گرام الکاتبین را هم خبر نیست

❖ عاشقی را کره خر هم قبول نکرده.

❖ عاشقی یک روز کوریش همه سال.

گلی را در میان آب دیدم

که تاروز جزا اشکم گلابیست.

❖ عاشقی را صبر میباید نه لاف.

نالہ حزینت کو آہ آتشینت کو

لاف عشق بازی چند عشق را نشانی هاست.

❖ عاشقی چیست؟ داغ محرومی.

❖ عاشقی کار هر عیاش نیست

غم کشیدن صنعت نقاش نیست.

❖ عاشق شو وعقل را رها کن

کز عقل دنی وفا نیابی.

❖ عاشقی وبی پولی.

❖ عاصی سرشار به از عابد مغرور.

❖ عافیت در حال است نه درجاه و مال.

❖ عاقبت مرگ آبیاز در آب است.

❖ عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود.

(سعدی)

❖ عاقل از آب بگریزد ابله با آب در آویزد.

❖ عاقل بکنار جوی تا پل می جست.

دیوانه پا برهنه از آب گذشت.

❖ عاقل را دوبار از یک سوراخ مار نمی گزد.

❖ عاقلان پی نقطه نرود.

❖ عاقلان به یک نکته میرسند.

❖ عاقلان خود دانند.

ویا: عاقلان دانا اند.

❖ عاقلان کم گپ میزنند وبسیار میشنوند.

❖ عاقلان را اشارت است نادان را کلتک.

❖ عاقلان را اشاره بس است.

- ❖ عا قل دوباره گول نمی خورد.
- ❖ عا قل را از گفتار ودیوانه را از رفتار بشناس.
- ❖ عا قل باید از خطای دیگران پند گیرد.
- ❖ عا قل غم نمی خورد ، ابله شکر.
- ❖ عا قل نکند کاری که باز آرد پشیمانی.
- ❖ عا لم همه چون شمع ومحمد(صلی الله علیه وسلم) جان است .
- ❖ عا لم بی عمل شاخ بی ثمر است.
- ❖ عا لم بی عمل مانند زنبور بی عسل است.
- ❖ عا لم بی علم درخت بی ثمر است وزاهد بی غم خانه بی در.
- ❖ عا لم شدن آسان است معلم شدن مشکل.
- ❖ عا لم بیخبری طرفه بهستی بودست
- (کلیم همدانی) حیف صدحیف که ما دیر خبردار شدیم.
- ❖ عا ید گنبد ، خرچ منار.
- ❖ عبا دت کن پیش از مرگ صدقه ده پیش از بلا.
- ❖ عبا دت بجز خدمت خلق نیست
- (سعدی) به تسبیح وسجاده ودلق نیست.
- ❖ عجب عجب که ترا رحم در دل افتاده است.
- ❖ عجب گلی که نشگفت وپژمرده شد.
- ❖ عجب تر زین ندیدم داستانی
- دوتن ترسند ز بشکسته کمانی.

)

فخرالدین اسعد گرگانی)

- ❖ عجله کار شیطان است.
- ❖ عجله وعقل باهم جور نمی آیند.
- ❖ عجله درختیست که میوه آن پشیمانیست.
- ❖ عدو در چاه ودیو در شیشه به.
- ❖ عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

خمیرمایه دکان شیشه گر سنگ است.

❖ عذر بدتر از گناه.

❖ عذر احمق بدتر از جرمش بود.

❖ عرض خود میبری وز حمت ما میداری.

❖ عرق دست بوی خوش دارد.

❖ عروس بی بی از همه پاک تر است.

❖ عروس از دختریش ، سگ از کوچکیش.

❖ عروس ده پشت پرده قسمت به کی بگرده.

❖ عروس به من رسید و شب کوتاه شد.

❖ عروس به تخت ماند و شاه به جلگه.

❖ عروس تعریفی گوزوک بیرون میشه. (هرات)

❖ عروس که به خانه مانده از بی قدیگی یه. (هرات)

❖ عروسی به چشم سیل بین آسونه.

❖ عروسی به تماشاگر خوش میگذره.

❖ عزرائیل چه پروای بچه مردم دارد؟

❖ عزیز کده را خدا خوار نکند.

❖ عسعس آشنایی ندارد.

❖ عسکر ناشده منصب دار شد.

❖ عشق آمد و عقل او بیچاره شد

صبح آمد شمع او آواره شد.

❖ عشق اول در دل معشوق پیدا میشود.

❖ عشق اول در دل معشوق پیدا میشود

تانسوزد شمع کی پروانه شیدا میشود.

❖ عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است.

❖ عشق پیری گرجنبد سر به رسوایی کشد.

❖ عشق مانند مشک بو دارد.

راز نا گفته گشته ام رسوا

عشق مانند مشک بو دارد.

عشق مانند مشک بودارد (واقف لاهوری)

❖ عشق پیری مانند گل در زمستان است.

❖ عشق چیز است که دیوانه کند ملا را

چرک چیز است که صد پاره کند کلاه را.

❖ عشق و درد و سرفه را نمی توان پنهان کرد.

❖ عشق و مشک پنهان نمی شود.

خوی سعدیست نصیحت چه کند گر نکند

مشک دارد نتواند که کند پنهانش. (سعدی)

مشک دارد نتواند که کند پنهانش. (سعدی شیرازی)

❖ عشق است وارادت.

❖ عشق است وجان کندن.

❖ عشق است هزار بد گمانی.

❖ عشق تیز زود سرد میشود.

❖ عشق حقیقی است مجازی مگیر

این دم شیر است به بازی مگیر.

❖ عصای کج سایه کج.

❖ عصای پیر به جای پیر.

❖ عصر پاره میکند آنچه صبح میدوزد.

❖ عطای تان را به لقای تان بخشیدم.

❖ عف سگی به سگی رسد لگد خری به خری خورد. (بیدل)

❖ عقب دخترخانه واسپ سواری صدها نفر می آید.

❖ عقل بالای عقل است.

❖ عقل بچه خام و کار غلام گم است.

❖ عقل بچه کم و روز بچه گم است.

❖ عقل برسر است نه به سال.

- ❖ عقل تاجیک پسان می آید ویا عقل روستایی پسان می آید.
- ❖ عقل چیزی دیگرست و مدرسه چیزی دیگر.
- ❖ عقل خودت این است عقل بچه ات چه است.
- ❖ عقل در قد نیست.
- ❖ عقل سلیم در بدن سالم است.
- ❖ عقل سن وسال ندارد.
- ❖ عقل که کور باشد از دیده بینا چه فایده.
- ❖ عقل ودولت قرین یک دیگرند
- هر که را عقل نیست دولت نیست. (سعدی)
- ❖ عقل ودولت با هم یار است.
- ❖ عقل نباشد جان در عذاب است.
- ❖ عقل بخود داری آبرو به مردم.
- ❖ عقیده آزاد است.
- ❖ عکه به تکه نرسید.
- ❖ عکه خوش خبر نول تو پرشکر.
- ❖ عکه خوش خبر واری یک گپه چهل گپ میکنه.
- ❖ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.
- ❖ علاج تلخی ایام صبر تند میخواهد.
- ❖ علاج درد دندان است کندن.
- ❖ علف از ریشه خود او میخوره. (هرات)
- ❖ علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن.
- ❖ علم اگر بر سر زند ماری بود
- علم اگر در دل زند یاری بود. (مثنوی مولوی)
- ❖ علم بیار وعمل پیشه کن.
- ❖ علم هر چند بیشتر خوانی
- چون عمل در تو نیست نادانی.
- ❖ عمل بی عقل دیوانه گیست وعمل بی علم بیگانگی.

- ❖ علم بی بحث مال بی تجارت و ملک بی سیاست را بقا نیست.
- ❖ علم تاج سر است و مال غل گردن.
- ❖ علم دور میشود عادت نی.
- ❖ علم بی عمل چون درخت بی ثمر است.
- ❖ علم بی عمل نیش بی نوش است.
- ❖ علم ثروت است.
- ❖ علم چون ذغال بید است پف کنی تازه میشود ورنه خاکستر میشود.
- ❖ علم چراغ تابان است.
- ❖ علم چون حاصل کنی آنکه عمل حاصل شود.
- ❖ علم زوال ناپذیر است.
- ❖ علم شی از جهل شی اولی بود.
- ❖ علم قوت روح است و کسب نیروی بدن.
- ❖ علی ماند و خوضش قلندر هاده دورش.
- ❖ عمر اگر هزار سال است آخر مرگ است.
- ❖ عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است وربه ناخوش گذرد نیم نفس سیار است.
- ❖ عمر اندک براحت بهتر که زندگانی بزحمت بسیار.
- ❖ عمر انسان رفیق راه انسان است.
- ❖ عمر برف است و آفتاب تموز.
- ❖ عمر بی نفس پیدا نمی شود.
- ❖ عمر خود را به شما بخشید.
- ❖ عمر گل دو روز است.
- ❖ عود اگر بویش نباشد هیزم است.
- ❖ عمرت دراز باد که این هم غنیمت است.
- ❖ عمرت دراز باد تا ایام مشتری
- ❖ ماز تو بر خوریم و تو از عمر بر خوری.

- ❖ عمر سفر کوتاه است.
- ❖ عمر دوباره بکس نمی دهند.
- ❖ عمری که زدست رفت عودت نکند.
- ❖ عمری که گذشت باز نگرده.
- ❖ عنقا شکار کس نشود دام باز چین.
- ❖ عنان اختیار بدستش نیست.
- ❖ عنان مال خودت را بدست غیرمده
- ❖ که حق خود طلبیدن کم از گدایی نیست.

- ❖ عود نا سوخته دود ندارد.
- ❖ عود و سرگین هر دو را بر آتش نهی خاکستر است.
- ❖ عیان را چه حاجت به بیان.
- ❖ یا: آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

- ❖ عیب آمد تا گوش زر شد پرده پوش.
- ❖ عیب خود را هرگز کس نمی بیند.
- ❖ عیب خود را هرگز کس نمی بیند.
- ❖ عیب خودش به زیر تغاره عیب دیگران با دهل و نغاره.
- ❖ عیب خود را از دشمن باید شنید نه از دوست.
- ❖ عیب خود دانستن بهتر از غیب دانستن است.
- ❖ عیب خود نیافتن بالاترین عیب هاست.
- ❖ عیب مردم را چگونه خواهی گفت
- ❖ تو که از عیب خویش بیخبری.

- ❖ ویا: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

- ❖ که گناه دگران برتو نخواهند نوشت.

- ❖ عیب نماید هنرش در نظر.
- ❖ عیب هایش همه گفتی هنرش نیز بگو.
- ❖ یا: عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو.

(حافظ)

- ❖ عید ما بیچارگان در بدر گشتن بود.
- ❖ عید است و هر کس روی یار خود بوسد
من روی غم بوسم و غم روی من بوسد.
- ❖ عیسی به دین خود موسی به دین خود.
- ❖ عینک هایت را راسته بپوش.
- ❖ عینک هایشه چیه مانده.
- ❖ عینک های سیاه به چشم مانده.
ویا: از عینک سیاه می بیند.
- ویا: از عینک خود می بیند.

ردیف (غ)

- ❖ غافل ز کار خویش مباش.
- ❖ غافل مشو از هرکه دلش آزردي.
- ❖ غافل نشود عاقل ، عاقل نشود غافل.
- ❖ غال پالیدن. (غار)
- ❖ غچیکه عاجز مرغایه از شولک لب جوی پرسین.
- ❖ غدر ورزیدن نه عادت احرار است.
- ❖ غربال از آب برداشت.
- ❖ غربت زده مهربان میباشد.
- ❖ غرغر کردن.
- ❖ غریدن.
- ❖ غرض نگیر که تهمت ناحق است.
- ❖ غرض نقش‌یست کزما با ز ماند
که هستی را نمی بینم بقایی.
- ❖ غرق شده را فریاد چه سود.
- ❖ غریب از گشنگی میمیرد ملا
بالای سرش نان روغنی می پا لد.
- ❖ غریبان شکسته دل می مانند.
- ❖ غریبت مه کردم فقیرت که کرد.
- ❖ غریب در یک شب دوجا مهمان من شود.
- ❖ غریب را از شهر بیرون نمی کنند.
- ❖ غریب را از ژنده پوشی چه عار.
- ❖ غریب را سر شتر مار میگذرد.

- ❖ غریب را که خدا میدهد خورده نمی تواند.
- ❖ غریب را مزن نانش را بگیر.
- ❖ غریب شدی زن بگیر یا اسپ بخر ، یا سفر کن.
- ❖ غریب کشته شود ، لباسش پاره نی.
- ❖ غریب کور است.
- ❖ غریب ظالم است.
- ❖ غریب هم خدا دارد.
- ❖ غریبی او را کشت ومره لافش.
- ❖ غریبه که خدا سیر نکنه بنده نمی تاند.
- ❖ غریق به هرخس وخاشاک دست میزند.
- ❖ غضب شعله است شیطانی وفروجاهش موجب ملامت وپشیمانی.
- ❖ غلام حلقه بگوش است.
- ❖ غلام خود باش وبادار همه.
- ❖ غلام زر خرید است.
- ❖ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
- ❖ زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. (حافظ)
- ❖ غلام قانون باش تا آزاد باشی.
- ❖ غلبک بامشان به بامشان پریده.
- ❖ غله ره غله رفت ریش از کله.
- ❖ غم بیرون را به خانه حل کنند، غم خانه را بکجا حل کنند؟.
- ❖ غم چند خوری به کار نا آمده پیش.
- ❖ غم خوردن سودی ندارد.
- ❖ غم دنیا مخور که بیهوده است
- ❖ غم دین خور که غم دین است.
- ❖ غم درون شده.
- ❖ غم روزی مخور برهم مزن اوراق دفتر را
- ❖ که پیش از طفل ایزد پرکند پستان مادر را.

- ❖ غم فردا را امروز نباید خورد.
- ❖ غم نداری بز بخر.
- ❖ غم وشادی برادر اند.
- ❖ غم وشاددیش یکی شد.
- ❖ غم هرچیز می‌رود غم شکم نی.
- ❖ غنیمت دان دمی تا یکدمست.
- ❖ غنی هرچه سخی باشد سفره برسر راه نمی گشاید.
- ❖ غواص در دریا چیزی دیده است که به غورش می‌رود.
- ❖ غوره نشده مویز گشت.
- ❖ غوری برنج پیشانی کرنچ.
- ❖ غوغو سگ شغاله بباغ می آره.
- ❖ غیر از چپ الک هزار فن دیگر است.
- ❖ غیب را خدا داند.
- ❖ غیبتگر دشمن خدا ورسول است.
- ❖ غیب و غارت شد.
- ❖ غیب و غروب شد.
- ویا: غرب و غروب شد.

ردیف (ف)

- ❖ فال بد برزبان بد باشد.
- ❖ فانه چوب از چوب است.
- ❖ فایده تا بجلک نقص تا گلو.
- ❖ فتراک جوان مردان دست آویز امید است.
- ❖ فتنه در خواب است بیدارش مکن.
- ❖ فتنه خفته را نباید جنبانید.
- ❖ فتنه همان را که در جای خویش ماندونماند قدمی را به پیش.
- ❖ فخر ودانش هردو خاموش است.
- ❖ فراخ روزی را باقحطی چه کار.
- ❖ فردا را کسی ندیده.
- ❖ ویا: فردا را کی دیده است..
- ❖ فردا برای دیدنش نزدیک است.
- ❖ فردایش فردای قیامت است.
- ❖ فرار از دشمن قوی سنت پیمبر (صلی الله علیه وسلم) است.
- ❖ فرزندان خود را تعلیم دهید که آنها برای غیر زمان شما خلق شدند.
- ❖ فرزند اگر چه عیبناک است
- ❖ در پیش پدر زعیب پاک است. (نظامی گنجوی)
- ❖ فرزند کسان نمی کند فرزندی
- ❖ گر طوق طلا به گردنش بربندی.

- ❖ فرزندان عاق ریش پدر گیرد ابتدا
- ❖ فحل یوزینه دست بمادر برد نخست.
- (خاقانی)
- ❖ فرزند عزیز است وادب او عزیزتر.
- ❖ فرزند مادر کشتن ودل به مادر دادن.
- ❖ فرستاده باید که دانا بود.
- ❖ فرصت سر خاریدن ندارد.
- ❖ فرصت یا فتن
- ویا: فرصت شمردن.
- ❖ فرض را مانده دنبال سنت میرود.
- ❖ فرعون بی عون نفس است.
- ❖ فروتن بود هوشمند گزین
- (سعدی)
- ❖ نهد شاخ پرمیوه سر برزمین.
- ❖ فروتن باش تا بسیار دوست باشی.
- ❖ فریاد سگان کم نکند رزق گدا را.
- ❖ عرفی تومیندیش زغوغای رقیبان
- (جمال الدین عرفی)
- ❖ آواز سگان کم نکند رزق گدارا.
- ❖ فریاد شغال وبال شغال است.
- ❖ فریب صید باشد خواب صیاد.
- ❖ فضل خداوند که میسر شود
- ❖ خوانده وناخوانده برابر شود.
- ❖ فضول را بردند به جهنم گفت: هیزمش تر است.
- ❖ فقط از بین شیر چکیده.
- ❖ فقط برنج زهر ماره میمانه.
- ❖ فقط بستره انداخته.
- ❖ فقط حمام زنانه واریست.
- ❖ فقط خردجال واریه.

- ❖ فقط سرکه برات آورده.
- ❖ فقط ک ... گ ... واریست.
- ❖ فقط ک .. فیله شمشیر کرده.
- ❖ فقط نو کر زر خریدت باشد.
- ❖ فقط که خاک مرده سرش پاش داده اند.
- ❖ فقط همراهی ما او در زادگی دارد.
- ❖ فقط کشمیر را فتح کرده.
- ❖ فقط محصل بی چوب واریست.
- ❖ فقیره نزن نانش را نگیر.
- ❖ ویا: فقیره نکش نانشه بگیر.

- ❖ فقیر را نه عروسی است ونه ماتم.
- ❖ ویا: فقیر را نه خو شییست ونه غم.

- ❖ فقیر قانع غنی است.
- ❖ فکر خر نمک کشیدن.
- ❖ فکر عامل همیشه بکر است.
- ❖ فکر کن تا از اندیشه رهایی یابی.
- ❖ فکر مایه عقل است.
- ❖ فکر هرکس بقدر همت اوست.
- ❖ فلانی مار بی اوده است.
- ❖ فلغل مبین که ریزه ، بشکن مبین چه تیزه.
- ❖ فلکزده را از هر طرف سنگ آید.
- ❖ فلک خاصیت شاگرد شیشه گردارد
- ❖ هزاردل شکند تایکی بدست آرد.

- ❖ فواره چون بلند شود سرنگون شود.
- ❖ فواره واری بلند رفته.
- ❖ فیض در سحر خیز است.
- ❖ فیل اگر بمیرد یک زانو آب در شکمش است. بعضی ها اشتر را هم گویند.

- ❖ فیل اگر چه مرده است پوستش بار خر است
- ❖ فیل هست وفیلخانه درک ندارد.
- ❖ فیل بام خود را دیده نمی تواند پشه بام دیگران را میبیند.
- ❖ فیل به نمک چه می فهمد.
- ❖ فیل به یک نقطه قیل میشود.
- ❖ فیل خانه بساز باز فیل بخر.
- ویا: یا مکن با فیل بانان دوستی
- یا بناکن خانه درخورد پیل.
- ویا: فیل خانه را که ساختی فیل خریدن آسان است.
- ویا: فیل دارد وفیل خانه درک ندارد.
- ❖ فیل در گل مانده را شاه فیل می باید کشید.
- ❖ فیل کته بارش خورد.
- ❖ فیل همیشه خرطوم خود را چنگ باید داشته باشد.
- ❖ فیل هندوستان را خواب می بیند.
- ویا: فیل یاد هندوستان کرد.

ردیف (ق)

- ❖ قاتل شاه فر اوست و دشمن طاووس پراو.
- ❖ قاشق بی دم همیشه بزیر دوغ میمانه.
- ❖ قاطره گفتند: خری ، گفت : آتیم آس بود.
- ❖ قاطر های سرکاری را که تور ندهید کس باکس کاری ندارد.
- ❖ قا صد را نه قید است و نه زندان.
- ❖ قاضی به دو گواه راضی.
- ❖ قاضی به رشوت راضی.
- ❖ قاضی همه را پند میدهد خودش را نی.
- ❖ قافله گشت خرلنگ سرشد.
- ❖ بعضاً عوض خر لنگ یا بو هم می گویند.
- ❖ قافله پس و پیش است.
- ❖ قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست
- ❖ یک کمان صد تیر را در خاک پنهان میکنند.
- ❖ قبا برابر جانت ببر.
- ❖ قباله عمر پنهان است.
- ❖ قباله اش را کسی نمی خواند.
- ❖ قباله روباه را کار داریم.
- ❖ قانغوزک بچه اش را گفت نقره بچیم.
- ❖ قبل از مرگ واویلا کردن.
- ❖ قبر کافر از بیرون نمایش دارد.
- ❖ قبر کن یک کدال داشت مرده شوی یک تاس حمام.
- ❖ قبر غه من بیلک پای او را میشکنند.

- ❖ قت قتت ده ای جا تخم ده دیگه جا.
- ❖ قچ با قچ می‌جنگد پای میش میشکند.
- ❖ قبحه چون پیر شود پیشه کند دلالی.
- ❖ قدبچه ده تا قچه عقل بچه تا کوچه.
- ❖ قد بلند صنوبر ، قد کوتاه میخ خر.
- ❖ قدت نمی رسد زیر پایت را چقوری نکن.
- ❖ قد خورد کار کلان.
- ❖ قد دراز بی نماز.
- ❖ قدرت علم را زوالی نیست.
- ❖ قدرت داشتی رحم کن.
- ❖ قدر زر را زرگر بداند قدر قمبر را علی.
- ❖ قدر زر را زرگر شناسد قدر جوهر جوهری.
- ❖ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- ❖ قدر گل را بلبل می داند.
- ❖ قدر مرد به علم است و قدر علم به مال.
- ❖ قدر نان را گرسنه میداند.
- ❖ قدر یک سیب را که ندانی، کل باغ را که ببخشندت چه؟
- ❖ قدش به آلو نمی رسد میگوید: آلو ترش است.
- ❖ قدش به کنده شاه توت می ماند.
- ❖ قدش خاده رنگ ریزها واری.
- ❖ قدش خمچه واریست.
- ❖ قدش مانند سرو است.
- ❖ قدشه سیل کو ، کلوله سردوز واریست.
- ❖ قد کوتاه فتنه است.
- ❖ قدم روی چشم است.
- ❖ قدمش تر بود
- ❖ ویا: و قدمش خشک بود.

- ❖ قدمش نحس است.
- ❖ قدم نامبارک محمود
- گربردیا رسد برارد دود

- ❖ قرآن را از لوح زرچه زیب.
- ❖ قربان بی زنی که یک نانه تنها میزنی.
- ❖ قربان بی شوپی که کالایته تنها می شوپی.
- ❖ قربان دست بسیار هم به خوردن هم به کار تیار.
- ❖ قربان شوم خداره یک بام ودو هواره.
- ای سون بام سردی او سون بام گرمی

- ❖ قرب سلطان آتش سوزان بود.
- ❖ قربان هزاره که مال مردمه از خود می‌شماره.
- ❖ قرض دادن ابلهی گرفتنش جادوگری.
- ❖ قرضداربد تیل بدامن.
- ❖ قرض دادن وجان دادن.
- ❖ قرض آدم غریب همیشه صدا دارد.
- ❖ قرض به هزار رسید قندآو بزن.
- یا: قرض که از صد گذشت قند آو ده.

- ❖ قرض که از حد تیر شد مرغ پلو بزن.
- ویا: قرض به هزار رسید مرغ .مربا بزن.

- ❖ قرض سپاهی تا تنخواه.
- ❖ قرض کننده زن ولجه.
- ❖ قرض کن وزن کن ، زن میمانه قرض میره.
- ❖ قرض سر زاغ زاغ زنده باشه.
- ❖ قرض که نداری برو به پشت بخواب.
- ❖ قرض مقراض محبت است.
- ❖ قرضدار نادار را کسی نکشته.

ویا: قرضداره کسی نمی کشه.

ویا: قرضدار را نکشته اند.

❖ قرض دو خانه ره ویران میکند.

❖ قرض قند، هفته جنگ ، ماه منکر ، سال قسم، آخر دشمن.

❖ قرقر بقه هر جای میلقه.

❖ قسمت و تقریر کار خود را میکند.

❖ قسم سر پلوان.

❖ قصاب آشنا می پالد.

جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان. (بیدل)

❖ قصاب از کثرت گوشت می نالد.

❖ قصاب بسیار شد گاو حرام شد.

❖ قصاب را به نعل بندی چه کار.

❖ قصاب قصابی میکند یتیم بچه روزگار خوده گم میکند. بعضاً کل بچه هم گفته می شود.

❖ قصه عیش به از عیش.

یا: قصه عیش نصف عیش است.

❖ قضا وقدر کار خود را میکند.

❖ قضیه زمین برسر زمین.

❖ قطب از جا نمی جنبد.

❖ قطره آبی نخورد ما کیان

تا نکند رو بسوی آسمان. (امیر خسرو دهلوی)

❖ قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود.

ویا: قطره قطره دریا میشود.

❖ قطع وبر کردن.

❖ قفس طلایی برای پرنده زندان است.

سخت دل تنگ شدم خانه صیاد خراب

کاش روی قفسم جانب صحرا می بود.

❖ قلاغ گرفتن.

❖ قلب بی عاطفه جوال است.

❖ قلبه زور به کوه می‌گردد.

❖ قولوغ خانه آباد.

❖ قلم اینجا رسید و سر بشکست.

❖ قلم رفته را گریزی نیست.

❖ قلم رفته را چه درمان.

❖ قلم زن را قلمش بشکند.

❖ قلم زنه ببین که چه میکند.

❖ قلم زن که قلمشه زده پس نمیشه.

❖ قلم زن قلم زده بود.

❖ قله کوه بی برف نیست.

❖ قمار باز شریک دزد است.

❖ قمار را اگر باختی حریف را از دست مده.

❖ قناعت بکن تا شوی رستگار.

❖ قناعت توانگر کند مرد را .

❖ قند وقروت در اینجا یک قیمت دارد.

❖ قند دزدی چقدر شیرین است .

خواب بودی که لبت بوسیدم

قند دزدی چقدر شیرین است.

❖ قند گفتن ودهان شیرین کردن.

❖ قول که پرشد سر میزند.

❖ قوشخانه گرم وگدا آسوده.

ویا: مسجد گرم وگدا آسوده.

- ❖ قول مردان جان دارد.
- ❖ قول قول اول است.
- ویا: گپ گپ اول است.

- ❖ قوی شواگر راحت جهان طلبی.
- برو قوی شواگر راحت جهان طلبی
- که در نظام طبیعت ضعیف پامال است.

- ❖ قوم خوب آبروی خوب.
- ❖ قوی ترین صلاح صداقت است.
- ❖ قهر درویش به جان درویش.
- ❖ قهر دیوانه نقص دیوانه.
- ❖ قهر افغان رحم اوزبک.
- ❖ قمار باز یک روز پاک میخورد و یک روز خاک.
- ❖ قیامت است که آتش بدست غول افتد.
- ❖ قیامت انسان وقتیست که می میرد.
- ❖ قیامت میکند.
- ❖ قیمت بی حکمت نیست ارزان بی علت.
- ❖ قیمت شکر نه از نی است
- بلکه این خاصیت در وی است.

- ❖ قیمت هر چیز را میزانی هست و قیمت مرد اعمال اوست.
- ❖ قیمت هر کس بقدر همت اوست.
- یا: قدر هر کس بقدر همت اوست.
- ویا: فکر هر کس بقدر همت اوست.

- ❖ قیمت فروشی را به یاد بقال دادن.

ردیف (ک)

- ❖ کابل بی زر باشد بی برف نی.
 - ❖ کار از دست بگیر لقمه از دهان.
 - ❖ کار از کار تیر شده.
 - ❖ کار امروز را به فردا مفرغ.
 - ❖ کار امروز به فردا مفرغ.
 - ❖ که چون فردا شود تازه امروز است.
 - ❖ کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ.
 - ❖ کار به گپ نمی شود.
 - ❖ کار بچه خام است.
 - ❖ کار بچه کچه است.
 - ❖ کار به جان رسید و کارد به استخوان.
 - ❖ کار بی مشورت نکو نباشد.
 - ❖ کارت بند بود سپاهی را حواله دار بگو.
 - ❖ کار تقدیر به تدبیر راست نیاید.
 - ❖ کار بابا خوراک دلالا.
 - ❖ کارد بالای گوشت می دود.
 - ❖ کارد را بالای گلوی گنجشک بگذاری، پنچال خود را پیش میکند.
 - ❖ کارد به استخوان رسید.
 - ❖ کارد کند بینی خر را نمی برد.
 - ❖ کارد دسته خود را نمی برد.
 - ❖ کارد کند و غلاف طلا.
 - ❖ کارد که زر شود به کمر باید زد نه به جگر.
- ویا: کارد اگر طلا شد به کمر میزنند.

- ❖ کارد در جانش میزدی خونش بیرون نمی آمد.
- ❖ کارد اگر نقره شود کسی به بدن خود نمی زند.
- ❖ کارد را کاردک نگو مرد را مردک.
- ❖ کار را از دست بگیر تکه را از بر.
- ❖ کار را به کار خانه میرساند.
- ❖ کار را کی میکند؟ کار فرما.
- ❖ کارها را کار فرما سر براه می کند
- ویا: کارها را کار فرما آب ورنگی میدهد.

- ❖ کار در فصل بهار سفره از انبار بار.
- ❖ کار را میکند مصالحه لاف را میزند بی بی.
- ❖ کار را کارگر میکند، کلنگ را بالا بین.
- ❖ کار کن مثل غلام، بخور مثل آغا.
- ❖ کارها ثمر اندیشه هاست.
- ❖ کارهای میکند که موش در گدام نکند.
- ❖ کار هول به سر نمی رسد.
- ❖ کار دیو سرچپه است.
- ❖ کار را از کار فهم باید پرسید.
- ❖ کار را به اهلش بسپارید.
- ❖ کار را دل میکند.
- ❖ کار کشته شده است.
- ❖ کار کبک ریگ خوردن است.
- ❖ کار کردن از خر ، خوردن از یابو.
- ❖ کار کلانها تا سه سال.
- ❖ کار مایه سعادت است.
- ❖ کار ناکرده را مزد نباشد.
- ❖ کار نکو کردن از پر کردن است.
- ❖ کاره از دستم بگیر لقمه را از دانم. (دهانم)

- ❖ کاروبارش چاق است.
- ❖ کاری را که عاقل در اول میکند بی عقل آنرا در آخر میکند.
- ❖ آنچه عاقل کند کند نادان
- ❖ لیک بعد از خرابی بصره.
- ❖ کاری را که نادان کند عاقل نکند.
- ❖ کاری که به صلح برنیاید
- ❖ دیوانگی در اوبیاید.
- ❖ (نظامی گنجوی)
- ❖ کاری که خدا کند نه شیخ کند نه ملا.
- ❖ کاری که پول می‌کند، غول نمی‌کند.
- ❖ کاری که چشم کنه ابرو نمی‌تانه.
- ❖ کاری که قلم میکند شمشیر نمی‌کند.
- ❖ کارها آسان شود اما به صبر.
- ❖ ویا: کارها به صبر بر آید.
- ❖ ویا: کارها نیکو شود اما به صبر.
- ❖ کاره کسی کرد که آخر کرد.
- ❖ کاره بخود کدی نامش به مردم.
- ❖ کاره به خود می‌کنی منتشه به مردم.
- ❖ کار هر خر نیست خرمن کوفتن
- ❖ نره گاو می باید ومرد کهن.
- ❖ ویا: گاونر می‌خواهد ومرد گهن.
- ❖ کاره کرد کارفرما، ده غم ماند غریب‌ها.
- ❖ کار یک زن به از صد مرد لاف زن.
- ❖ کاری که زر کند نه پدر کند نه مادر.
- ❖ کاری را که دوست میکند هیچ دشمن کرده نمی‌تواند.
- ❖ کاریکه هردسته شد مردار میشود.

❖ کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب

❖ کاری بکن بهر ثواب

نی سیخ بسوزد نی کباب

یا: میانجی چنان تو بهر ثواب

که هم سیخ برجا بود هم کباب. (نظامی گنجوی)

❖ کاری کن به اندازه تا ترا از پای نیندازه.

❖ کاری که کرده شد مزدور حرامزاده شد.

❖ کاری که نیکو نشد، نیکو شد که نشد.

❖ کاسب حبیب خداست.

یا: الکاسب حبیب الله.

❖ کاسه تنبور مستی میدهد آهنگ را.

❖ کاسه دریوزه را دور میدهد.

❖ کاسه از پرشدن لبریز میشود.

❖ کاسه را ستیش یکی و یک باره سرچپه شد.

❖ کاسه را به کوزه میزنی و کوزه را به کاسه.

ویا: کاسه را بکوزه زدن.

❖ کاسه از آش گرم تر.

❖ کاسه چشم حریصان پر نشد

تا صدف قانع نشد پر در نشد. (مثنوی مولوی)

❖ کاسه چوبی سر آمد و کاسه چینی زیر آب رفت.

❖ کاسه چینی و آب دو رنگ.

❖ کاسه چینی که صدا میکند

خود صفت خویش ادا میکند. (مثنوی مولوی)

❖ کاسه کبر همیشه سرنگون میشود.

❖ کاسه گدایی گران است.

- ❖ کاسه داغتر از آش.
- ❖ کاسه جای رود که باز آید.
- ❖ کاسه صبر لبریز شد.
- ❖ کاسه همسایگی دو سرداره.
- ❖ کاشکی را کاشتند نروید.
- ❖ کاشکی نر بود یا ماده
- اگر را با مگر تزویج کردند
- گز وفرزندی آمد کاشکی نام.
- ❖ کافر همه را به کیش خود پندارد.
- ❖ کاکل از بالا نشینی رتبه بالا نیافت.
- ❖ کاکل گاو سیاه را موش ابلق شانه کرد
- این سخن را بقه درشاخ درخت افسانه کرد.
- ❖ کالا را به دزد سپردند.
- ❖ کامل هنران در وطن خویش غریبند
- در بطن صدف گوهر شهوار یتیم است.
- ❖ کاملی گر خاک گیرد زر شود
- ❖ کاه بی دانه باد کردن.
- ❖ کاه به نظر تنبل کوه می آید.
- ❖ کاهدان خود را غلط کرده.
- ❖ کاهدانرا گوساله خلاص میکند، کندو را اشتک ریزه.
- ❖ کاه شوم گاو نمی خورد استخوان شوم سگ.
- ❖ کاه در کاهدان نماند.
- ❖ کاه را کوه کردن.
- ❖ کاهلی شاگرد بدبختی بود.
- ❖ کاهی میخورد راهی می‌رود.
- ❖ کبر موش زوال بقه.

- ❖ کبوتر باکبوتر باز باباز
کندهمجنس باهمجنس پرواز.
(سعدی)
- ❖ کبوتر چاهی آخر بچایه.
- ❖ کتکی است خسکی نیست.
- ❖ کتّه که بگیره سگ چوچه را که بگیره دان پاچه را.
- ❖ کته ره خدا شکاری نکنه قشلاقی ره بازاری.
- ویا: از کته آو آو از پشک میومیو.
- ❖ کت و مت یک سیب ودونیم.
- ❖ کته بی معنی.
- ❖ کثافتش را دیگران میکنند وپاکش راما میکنیم.
- ❖ کجای توره بریدم که سیر ونمک نکردم.
- ❖ کج بنیشین وراست بگو.
- ❖ کج دارومریز کردن.
- ❖ کجکول گدایی پر نمی شود.
- ❖ کجکول گدایی را بگردن انداختن.
- ❖ کج ما و راست خدا.
- ❖ کدام سفر بی خطر است.
- ❖ کدام زاغ است که بی داغ است.
- ❖ کدخدا را ببین وده را بچاپ.
- ویا: کدخدا ببین وده را بتاز
- ویا: باملک ده بساز ده رابتاز.
- ❖ کدخدای خانه خردم مشو.
- ویا: ابله یی باشد که خود راگم کند
- کدخدای خانه مردم کند.
- ❖ کر از بغداد خبر دارد.

- ❖ کرایه خر کفن خر.
- ❖ کرباس کم بود به شما نرسید.
- ❖ کرباس را از بر بگیر دختر را از مادر.
- ❖ کرباس مایی به کناری و بینی، خواهر مایی به برادری و بینی.
- ❖ کرباس کم بر بود.
- ❖ کردار میوه وقول، برگ درخت است.
- ❖ کر دوبار میخندد یکبار همراهی مردم
- بار دیگر وقتی که گپ را فهمید.
- ❖ کرده خویش می‌آید به پیش.
- ❖ کرده‌ها پشیمان ناکرده‌ها در ارمان.
- ❖ کر را بزن و مپرس.
- ❖ کر دوبار میخندد.
- ❖ کرم کدو چها کد ، روی بی بی ره سیاه کد.
- ❖ کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست.
- ❖ کرم گلیست ، که در بوستان جنت نیست.
- ❖ کر نفع و نقص خود است.
- ❖ کره اسپ از نجابت در تعاقب مادر میرود.
- کره خر از خیریت پیش پیش مادر است.
- ❖ کس از باطن کس آگاه نیست.
- ❖ کس به روی بلد، بلد نمی گوید.
- ❖ کس ندیدم که گم شد از راه راست.
- ❖ کس از چپ راستی هرگز ندید است.
- ❖ کس از دل کس نمی آید
- ویا: کس از دل کس خبر ندارد.
- ❖ کس نگوید که بالای ابرویت چند خال است.
- ❖ کس نگوید که بالای چشمت ابروست.
- ❖ کس نگوید که دوغ من ترش است

لیک رندان چشیده میگیرند.

- ❖ کس از کس نمی شود.
- ❖ کس سایه قچ را قربانی نمی کند.
- ❖ کس نتواند که کند کوه کاه.
- ❖ کس نخارد پشت من
- جز ناخن وانگشت من.

- ❖ کس ندیده آشیان عنقارا.
- ❖ کسی که از قرض نجات یابد غنی است.
- ❖ کسی که به آفتاب صبح گرم نشود به شام گرم نمی شود.
- ❖ کسی که از خدا نترسد ، از بنده هم شرم ندارد.
- ویا: بترس از کسیکه نترسد از خدا.

- ❖ کسی که خار میکارد نباید پیاده برود.
- ❖ کسی که خوب گره میزند ، خوب گره را باز میکند.
- ❖ کسی که در حضور تو از تو بترسد در غیابت از تو نفرت دارد.
- ❖ کسی را که خدا زد آسیابان هم میزند.
- ❖ کسی که زحمت میکشد راحت می یابد.
- ❖ کسی که زیاد حرف می زند بیشتر اشتباه میکند.
- ❖ کسیکه قدریک سیب را نداند تمام باغ را که ببخشی نمی داند.
- ❖ کسی که قرض میکند دختر دارد.
- ❖ کسی که با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند.
- ❖ کسی را در مصلی غیر من نیافتی.
- ❖ کسی که نان خود را تنها میخورد خر خود را باید تنها بار کند.
- ❖ کسی که وجدانش پاک باشد همیشه خوش و آرام است.
- ❖ کسی که بد کند باید بترسد.
- ❖ کسی که به دو قبله معتقد باشد بی دین است.
- ❖ کسی که خری نداشت به خری نمی ارزه.
- ❖ کسی که شیشه بار داره جنگ سنگ نمی کند.

- ❖ کسی که گوشه مایه گوشواره هم مایه.
- ❖ کس نکند درد نهان از طیب.
- ❖ کس نکند کار بد تا نبیند روز بد.
- ❖ کس نمانده به سرا موشها شده کدخدا.
- ❖ کسی که کتاب میدهد یک دست و کسی که کتاب پس میدهد هر دو دستش را باید بوسید.
- ❖ کشته را به زور وزر زنده نتوان کرد.
- ❖ کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را.
- ❖ کشتی که شکست چه حاجت به لنگر.
- ❖ کشمش خودش خود را شیرین میکند.
- ❖ کش نگو که کشمش می ریزد.
- ❖ کعبه چه روی برو دلی را دریاب.
- ❖ کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است.
- ❖ راه دور کعبه را طی میکنی حاجی چرا؟
- ❖ کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است.
- ❖ کعبه را ویران بکن و مردم آزاری مکن.
- ❖ کفران نعمت زوال نعمت است.
- ❖ کفش کهنه در بیابان نعمت است.
- ❖ کفن کش قدیم را خدا بیامرزد.
- ❖ ویا: باز هم همان کفن کش قدیم.
- ❖ کفن دزد از سخن دزد بهتر است.
- ❖ کف دستش میخارد.
- ❖ کف دست خود را بوی نکرده.
- ❖ کف دستم شور است.
- ❖ کفن دزد از مرده نترسد.
- ❖ کفن سفید را دیده عذاب گور را نه.
- ❖ کفلیز به چلو صاف گفت شگاف هایت تنگ است.

- ❖ کفن یافتی بمیر.
- ❖ کلال به تیکرکشسته آب میخورد.
- ❖ کلان شدی از یادت میروود.
- ❖ کلان من وکلانکار تو.
- ❖ کلاوه سر در گم شده است.
- ❖ کل اگرطیب بودی سر خود دوا نمودی.
- ❖ کلاهش را آب برده می کوید در سرم بود
- ویا: کلاهش را آب برده گفت به ارواح پدرم خیرات کردم.
- ❖ کل به حمام نرود کور به بازار.
- ❖ کل به کدو ناله به هردو.(هرات)
- ❖ کل هم موهای خودره شانه میزند.
- ❖ کل گم آزارش گم.
- ❖ کل تاسه ببین خمره ماسه ببین.
- ❖ کلاه احمد را به سر محمود واز
- محمود را به سر امقصود می ماند.
- ❖ کلاه خود را قاضی ساختن.
- ❖ کلاه بردار است
- ویا: کلاه برداری کردن
- ویا: چهار کلاه بودن.
- ❖ کلاه خوده به جای نمازپیشین می ماند.
- ❖ کلاه را بالای پیشانی مانده است.
- ❖ کلاه دلکش است اما به ترک سر نمی ارزد.
- شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است. (حافظ)
- ❖ کلایت را پیش رویت بگذار ومشورت کن.
- ❖ کلایش در مسجد بیافتد همراى نیزه میگیرد.
- ❖ کلایش اگر به مسجد بیفتد بچه هندو را میگوید بیار.

- ❖ کل بچه هم خدا دارد.
- ❖ یا: هزاره هم خدا دارد.
- ❖ کل به کدو می خندد.
- ❖ کل را پیش از آفتاب برآمد بازی بدهید.
- ❖ کل را گفتند سرت را شستی گفت وقت بافتم.
- ❖ کلک راست گوی است.
- ❖ کلکها جمع شوید بیااید بریم پیش خدا
- ❖ یا علاج سر ماکن یا علاج مگس ها.
- ❖ کل که مرد موی قلاچ شد ، کور که مرد بادام چشم.
- ❖ کل وکلاه زری.
- ❖ کلوخ انداز را پاداش سنگ است.
- ❖ کلوخ را مانده از آب تیر میشود.
- ❖ کلوخ نداریم که زاغ سرش بنشیند.
- ❖ کله اش بوی قورمه میدهد.
- ❖ کله را سر آتش بانی دهانش را یخ میکند.
- ❖ کله پز برخاست جایش سگ نشست.
- ❖ کله اش قاق است.
- ❖ ویا: قاق سر است..
- ❖ کله پزراکله کفتم اوبجایش پاچه داد
- ❖ هر که باناجنس سودا میکند پامیخورد.
- ❖ کله گاو در دیگ بند مانده.
- ❖ کله نبود کدو بود از مه نبود از تو بود.
- ❖ کلید روزی استاد قفلگر قفل است.
- ❖ کم بخور غم مخور.
- ❖ کم بخور کلیپوره نخور.
- ❖ کم بکار خو بکار.

- ❖ کمایی بکن فیل را بخور.
- ❖ کمایی سر سود را خورده.
- ❖ کم بخت سرخود یاد میگیرد و خوش بخت سر دیگران.
- ❖ کم بخور دیر بجو.
- ❖ کم بخور نوکر بگیر.
- ❖ کم بخور کلان خواب کن.
- ❖ کم بخور همیشه بخور.
- ❖ کم بگو خوب بگو.
- ❖ کم بده کم مزن.
- ❖ کم بغل است.
- ❖ کم بگو زیاد بشنو.
- ❖ کم خود را ببین مگر کم سیال را نه.
- ❖ کم خور بالا نشین.
- ❖ کم خوردن آهو پریدن، پر خوردن ماهی تپیدن.
- ❖ کم خوردن، کم گفتن، کم خفتن عادت نیکان است.
- ❖ کم رفت ورو است.
- ❖ کمزاد اگر عاقل شود گردن زند استاد را.
سعدیا شیرازیا پندی مده کمزاد را
- ❖ کمزاد اگر عاقل شود گردن زند استاد را.
- ❖ کم ما و کرم شما.
- ❖ کم کاسه است.
- ❖ کم خوردن راحت جان پر خوردن بلای جان.
- ❖ کم خوری آرامی.
- ❖ کم سیال باشی و بی سیال نی.
- ❖ کم قوت پر قهر.
- ❖ کم قول بده بیشتر عمل کن.
- ❖ کم گفتن، بسیار کردن کار مردم داناست.

- ❖ کم گوی ، کم خور کم خسب.
 - ❖ کنه واری چسپیده.
 - ❖ کندورا پر ارزن کن بعد فکر زن کن.
 - ❖ کند همجنس با همجنس پرواز
 - ❖ کبوتر با کبوتر با باز.
- (سعدی)
- ❖ کنده به دوزخ زدن.
 - ❖ کوتاه خردمند به زندان بلند.
 - ❖ کوچی که رستم شود نان وسخایش کم شود.
 - ❖ کوچ خندان است خانه زندان.
 - ❖ کودک عاقل به از پیر جاهل.
 - ❖ کور به کار خود بیناست.
 - ❖ کور به کچل میخندد.
 - ❖ کور به کور گفت که عصایت به گور.
 - ❖ کور به کور میگه عصای کوری مه ده ک... تو.
 - ❖ کور از خدا چه میخواهد دو چشم بینا.
 - ❖ ویا: کور چه میطلبد ، دو چشم بینا.
 - ❖ کور خانه نشین از بغداد خبر است.
 - ❖ کور خود بینای مردم.
 - ❖ کور در راه فایده خود بیناست.
 - ❖ کور ذهن بودن.
 - ❖ کور نمک است.
 - ❖ کور هم می فهمد که دلدۀ شور است.
 - ❖ ویا: کور هم میدانند که نمک شور است.
 - ❖ کورم راست گو کل ام بدر انداز.
 - ❖ کور یک دفعه در چاه می افتد.
 - ❖ کور یک بار عصای خود را گم میکند.

- ❖ کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد بعضا کلال هم می گویند وبجای کوزه شکسته منگی ومندی وکاسه نیز گفته می شود.
- ❖ کوزه نو یک دو روزی سرد سازد آب را.
- ❖ کوزه نو آبش خنک.
- ❖ کوزه هرروز نمی شکنند.
- ❖ کوزه یک بار میشکنند.
- ❖ کوزه شکسته را با دودست بردار.
- ❖ کوشان باش تا آبادان باشی.
- ❖ کولی به خود یار میخواهد.
- ❖ کوه به کوه نمیرسد آدم به آدم میرسد.
- ❖ کوه هرچند بلند باشد در سر خود راه دارد.
- ❖ کوه در سوراخ سوزن کی رود.
- ❖ کوه وکاه نزد او یکیست.
- ❖ کویه واریست.
- ❖ که را زور داد که ظلم نکرد کرا پول داد که سود نخورد.
- ❖ که نکند کار بد که نیاوه جزاشه.
- ❖ که خم خم رفتن صیاد بهر قتل مرغانست.
- ❖ که دریانگردد به ساغر تهی.
- ❖ که زد وکه کشید در بلاماند ملا رشید.
- ❖ کیسه گدا هرگزپر نمی شود.
- ❖ کیفیت در خانه ره خشت خانه میدانه.
- ❖ کینه رفیق عداوت است.
- ❖ کینه کس را در دل جا مده که راحت دل وجان را برهم زند.
- ❖ کینه ور را آسایش نیست.
- ❖ کی دل ودماغ داریم. با تو عزم باغ داریم.
- ❖ کی رسد دست نیاز ما بیای نازتو.
- ❖ دامن لیلی بلند ودست مجنون نارساست.

- ❖ کیفیت در کمیت نیست.
- ❖ کیک به تنبانش درآمد.
- ❖ کی گفت که بالای چشمت ابروست.

ردیف (گ)

- ❖ گال را گنجشک میخورد لته بودنه.
- ❖ گال کاشت وبه گنجشک ها سپرد.
- ❖ گاو آغیل را حاجت دندان شماری نیست.
- ❖ گاو آدم غریب بروز خیرات گم میشود.
- ❖ گاو آمد گوساله جنبید.
- ❖ گاو اگر سیاه است شیرش سفید است.
- ❖ گاو بزن که گوساله پاخور جمع کنه.
- ❖ گاو بسیار ، خره همان بار.
- ❖ گاو به گوساله میگه که سیاه هستی.
- ❖ گاو بکش ، گنجشک چیست.
- ❖ گاو بی شاخ و دم.
- ❖ گاو پیر کنجاره خواب می بیند.
- ❖ گاو پیر واری تریت میخورد.
- ❖ گاو پیر نذر مزار.
- ❖ گاو را تا دمش پوست کرد وقتیکه به دم رسید مانده شد.
- ❖ گاو تنبل به کنجاره نمی ارزد.
- ❖ گاو وخر از راه نوش، آدمی از راه گوش.
- ❖ گاو ریخین پاده را ریخین کند.
- ❖ گاو زیر زمین را قلبه میکند.

- ❖ گاو زنبور بی نیش واریست.
- ❖ گاو و خر رانکند خوردن گندم آدم.
- ❖ گاو شیری از لاشخ معلوم است.
- ❖ گاوش نه من شیرش میدهد.
- ❖ گاو کشتی خیرات کردی.
- ❖ گاو قسیر دشمن گوساله است.
- ❖ گاو مرد و گاودوشه اش شکست.
- ❖ گاو مرد و الغاو سوخت.
- ❖ گاه در نعل میزند گاه در میخ.
- ❖ گاهی کریاب و گاهی دریاب.
- ❖ گاهی از پیر گاهی از مرید.
- ❖ گاهی نوبت اباست و گاهی نوبت ادی.
- ❖ گپ آوازه و دروازه شد.
- ❖ گپ از گپ میخیزد.
- ❖ گپ از گپ گذشته.
- ❖ گپ بدانی در نمائی.
- ❖ گپ بد زخم ناسور است.
- ❖ گپه بشنو کارته کن.
- ❖ گپ بسیار یک خره بار.
- ❖ گپ بدهانت گلاب بگرده
- ویا: گپت به گل بدل شود.
- ❖ گپ به سرلحاف ملا نصر الدینه.
- ❖ گپ به خرید نیست
- ویا: گپ به فروش نیست.
- ❖ گپت را برابر دهانت بزن.
- ❖ گپ حق کره ندارد.
- ❖ گپ حق تلخ است.

- ❖ گپ خانه راز چوپان دشت ،
- ❖ وگپ دشت را از سنارخانه پرسیان کن.
- ❖ گپ خوب یکدفعه زده می شود.
- ❖ گپ خراب زود منتشر میشود.
- ❖ گپ درشت از تلوار بدتر است.
- ❖ گپ دوست مثل تبر گپ دشمن مثل شکر است.
- ❖ گپ را بشنو اول باز گپ بزن.
- ❖ گپ راست را از بچه خورد پرسیان کن.
- ❖ گپ راسته مردم از دیوانه می پرسند.
- ❖ گپ زاغه زاغ میداند.
- ❖ گپ زدن آسان است.
- ❖ گپش به آفتابه لگن کشید.
- ❖ گپش به دلم چسپید.
- ❖ گپش نمازی نیست.
- ❖ گپش را به زمین نمی اندازد.
- ❖ گپ را کلان نگوی ، لقمه را کلان بگیر.
- ❖ گپش مفت است.
- ❖ گپ کلان شنیدن مایه دولت است.
- ❖ گپ کلان ها نقش سنگ است.
- ❖ گپ مرد ها یکیست.
- ❖ گپ نرگه ندارد.
- ❖ گپه باد می برد.
- ❖ گپهای پتوی نزن.
- ❖ گپی که از دل بر خیزد بر دل نشیند.
- ❖ گپیکه از سی و دو دندان تیر شد به سی و دو نفر میرسه.
- ❖ گدا اگر همه عالم به او دهند گداست.
- ❖ گدا از بس ندیده قدر واحسان

هلال عید را خواند لب نان.

- ❖ گدا برای طمع فرزند خود را کور می‌خواهد.
- ❖ گدا بگدا رحمت بخدا.
- ❖ گدا چشم دیدن گدای دیگر را ندارد.
- ❖ گدا را روی دهی صاحب خانه شود.
- ❖ گدا را روی دادی میراث دعوی میکند.
- ❖ گدا گدا رادیده ندارد.
- ❖ گدا همیشه گداست.
- ❖ گدا گدایی کرد، گدای دیگه توبره او ره خالی کرد.
- ❖ گدایی گنج است ولی برکت ندارد.
- ❖ گدایی اگر ننگ ندارد برکت هم ندارد.
- ❖ گدایی تجارت بی سرمایه است.
- ❖ گدایی نیک سرانجام به از پادشاه بد فرجام.
- ❖ گذشته برگشت ندارد.
- ❖ گذشته خودرا به نظر بیاورید.
- ❖ گذشته جز سطل پراز خاکستر نیست.
- ❖ گذشت آنچه گذشت برنگردد دیگر.
- ❖ گذشته را صلوات آینده را احتیاط.
- ❖ گذشته را فراموش کن به فکر آینده باش.
- ❖ گذشته پل آینده است.
- ❖ گذشته گذشت زو مکن یاد
امروز مده به مفت برباد.
- ❖ گران فروشی را به یاد بقال دادن.
- ❖ گر بدست خود دهی خرماى تر
به که بعد از تو دهند خروار زر.
(ابو سعید ابوالخیر)
- ❖ گر تو سلطانی به ملک مردم حیرانی.
- ❖ گرچه مذهب مختلف شد هیچکس بیگانه نیست.

- ❖ گر دریمنی با منی پیش منی
گرپیش منی بی منی ، دریمنی.
(ابو سعید ابوالخیر)
- ❖ گردن کجه شمشیر نمی برد
یا: گردن خم ونرم راشمشیر نمی برد.
- ❖ گرد کوچه به پاچیش نشسته.
- ❖ گردن بی طمع بلند است بعضا بلند هم گفته اند.
- ❖ گر به دولت رسی مست نگردي ، مردی.
- ❖ گر به را به موش کی بود مهر مادری.
- ❖ گربه عابد شده است.
- ❖ گر خدا یاری کند در کارها
بردمد از خارها گلزارها.
(مثنوی مولوی)
- ❖ گرد خوشه خود بگرد ، گرد خرمن مردم نی.
- ❖ گردک گردک خاک برسر شاه گردک گل بر سر آخندک.
- ❖ گردن پت را شمشیر نمی برد.
یا: گردن نرمه شمشیر نمی برد
یا: گردن خمه شمشیر نمی برد
ویا: گردن کجه شمشیر نمی برد.
- ❖ گردن خر را خر می خارد.
- ❖ گردن شکسته است.
- ❖ گردنش دمچی سیب واریست.
- ❖ گردن شتر که کمانیست ، برای قربانی ساخته شده.
- ❖ گراست سخنگویی ودربند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهایی.
(سعدی)
- ❖ گرسنگی به که سیری از پهلوی درویشان.
- ❖ گرسنگی پیر ندارد.

- ❖ گرسنه را نزن نانش را بگیر.
- ❖ گرسنه نان خواب می بیند برهنه لباس.
- ❖ گرسنه پدر خود را نمی شناسد.
- ❖ گرسنه را سیر کرده نمی تواند وسیر را دیده نمی تواند.
- ❖ گرسنه را گفتند: دو جمع دو چند میشود؟ گفت: چهار نان.
- ❖ گرسنه را یک لقمه مانده را یک قدم.
- ❖ گرسنه فائزه میکشد وسیر آروغ میزنه.
- ❖ گرگدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست.
- ❖ گرسبر کنی از غوره حلوا سازی.
- ❖ گرسرورت بود روا باشد
- بی ضرورت چنین خطا باشد.
- ❖ گرفتن کور ، زدن کر.
- ❖ گرگ از خدا چه میخواهد بغیر از بادو باران.
- ❖ گرگ باران دیده.
- ❖ گرگ چه وسخاوت.
- ❖ گرگ آستی کردن.
- ❖ گرگ بخوره نخوره دهندش پر خون است.
- ❖ گرگ پیر عاشق گفتار است.
- ❖ گرگ را چوپان کردن.
- ❖ گرگ را یاد کردی تیاق را بدست بگیر.
- یا: خرسه یاد کردی چوبه بدست بگیر.
- ❖ گرگ که پیر شود، خيله خند روباه می شود.
- ❖ گرگ گرسنه خود را بچشم شیر می بیند.
- ❖ گرگ در لباس میس است.
- ❖ گرگ گرچه پیرشوه بازیچه شغال نمی شه.
- ❖ گرگ گوسفند نما.
- ❖ گرگ ومیش اینجا از یک چشمه آب میخورند.

- ❖ گرگ همش کبود است.
- ❖ گرما نرسیدیم تو شاید برسی.
- ❖ گرمسلمانی همین است که حافظ دارد
- (حافظ) آه اگر ازپی امروز بود فردایی.
- ❖ گرم وسرد روز گار را ندیده.
- ویا: گرم وسرد روزگار را چشیده است.
- ❖ گرمهرم دلی نشوی نیشتر مباح.
- ❖ گرنبودی چوب تر
- فرمان نبردی گاو خر.
- ❖ گر ندانی غیرت افغانیم
- چون بمیدان آمدی میدانیم.
- ❖ گرنگهدار من آنست که من میدانم
- شیشه را در بغل سنگ نگهمیدارد.
- ❖ گرمی ره گرمی میبردارد.
- ❖ گریختن از جنگ پیروزی است.
- ❖ گریه طفلان نیازارد گهواره را.
- ❖ گریه هم دل خوش میخواهد.
- ❖ گریه به زان خنده که از زعفران خیزد.
- ❖ گریه زن مکر زن است.
- ❖ گریه آید زخنده بسیار.
- ❖ گریه بهتر زخنده بی جای.
- ❖ گریه به وقت به از خنده بی وقت.
- ❖ گرنباشد رهروی رهزنی در کارنیست.
- ❖ گرنباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست.
- ❖ گرهی که بدست باز گردد بدنندان باز مکن.
- ❖ گزنده را مگیر که میگذدت.

- ❖ گز مطبخ به از صدگز طویله.
- ❖ گژدم را گفتند: چرا درزمستان بیرون نمی آیی؟ گفت: درتابستان چه قدردارم که درزمستان بیرون بیایم.
- ❖ گژدم را گفتند: کوچ ، گفت: دمم به پشتم.
- ❖ گشنه به گدا چه داده.
- ❖ گشنه در خانه صدقه بیرون روا نیست.
- ❖ گشنه ده خانه خیر ده صحرا.
- ❖ گشنه ره به تغاره دیره وبرهنه را به نمد.
- ❖ گشنه خدا را خدا سیر کند.
- ❖ گشنه را گفتند: از ماه چند است؟ گفت: پانزده نان.
- ❖ گشنه سگ را میخورد.
- ❖ گشنه پر زور است.
- ❖ گشنگی را ندیده که عاشقی یادش بره.
- ❖ گفتار مطابق کردار نیست.
- ❖ گفت انسان پاره انسان بود.
- ❖ گفت پیغمبر با آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ گفت وشنود غذای روح است.
- ❖ گفته گفته زبانم موی کشید
یا: گفته گفته در زبانم موی سبزکرد.
- ❖ گفته گفته من شدم بسیار گوی
وزشما یک کس نشد اسرار جوی.
- (مثنوی مولوی)
- ❖ گفته نمی تانم که کشمش دم داره.
- ❖ گلاب بروی تان، یا: گل برویتان.
- ❖ گل از خار است ابراهیم از آذر.
- ❖ گل اگر نیستی خار هم مباش.
- ❖ گل اگر بر سر نباشد خار درپاهم خوش است.

❖ گل به دخترمی زبید وشمشیر به جوان.
از ازل موقع شناسان ربط الفت داده اند

آئینه برزانوی زن تیغ برپهلوی مرد. (بیدل)

❖ گل الغوزک واری سبز میکند.

❖ گل بدست چلاق نمود نمی دهد.

❖ گل بدست خار است.

❖ گل به گل بته اش نمود میدهد.

❖ گل بی خار جهان مردم نیکوسیر اند.

❖ گل بی خار نیست یار بی عیب.

❖ گل باخار ، گنج بامار. شادی باغم است.

❖ گل بگو گل بشنو.

❖ گل بود وبه سبزه نیز آراسته شد.

❖ گل بودی گلاب شدی.

❖ گل بیشتر دهد چوکنی شاخه را قلم.

❖ گل پشت وروی ندارد.

❖ گل چاه سر چاه.

❖ گل خشک به دیوار نمی چسپد.

❖ گلخنی را صد بار خار به کار است.

❖ گل را به آب داد.

❖ گل زیر جل است.

❖ گل سرخ نصیب خارا است.

❖ گل سر سید است.

❖ گله از دوست میشود.

❖ گلیم همسایه تا نصف شب است. بعضی ها طلبی هم می گویند.

❖ گلیمش جمع شد.

❖ گم نامی به از بدنامی.

❖ گم ودور شد.

- ❖ گل به گلستان بردن و وزیره به کرمان بردن.
- ❖ گل بیار شتر درست کن.
- ❖ گل چو پژمرده شود بر سر راه اندازند.
- ❖ گل کاری روغن مندوه.
- ❖ گل کاغذی بوی نمی دهد.
- یاران این زمانه همه کاغذی گل اند
- بویی نمیدهند وفایی نمی کنند.
- ❖ گل کاغذی را بشبنم چه کار.
- ❖ گل گفتی و در سفتی.
- ❖ گلوله اجل چهل من قدوبر داره.
- ❖ گلونت سرمه دان، شکمت کاهدان.
- ❖ گله از دوستان عیب نیست.
- ❖ گله ات سرچشمه‌ایم.
- ❖ گله گاو را های های گفته متوجه مال خود باش.
- ویا: هی هی را به پاده کن
- فکرت را به گاو خودت بگیر.
- ❖ گلی که تربیت دست باغبان نخورد
- اگر ز چشمه حیوان سرزند خود روست.
- ❖ گلی که نه بو دارد نه خاصیت ، به تربیت نمی ارزد.
- ❖ گلیمت را جای بفروش که بالای آن بنشینی.
- ❖ گلیمت را دیده پایت را دراز کن.
- ❖ گلیم بخت کسی را که بافند سیاه
- به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.
- (حافظ)
- ❖ گلیم سیاه سفید نمی شود.
- ❖ گمان میکند که علی آباد شهر است

نداسته که دیوانه خانه هم دارد.

❖ گمان مبر که بیایان رسید کار مغان
هزار باده نا خورده در رگ تاک است. (اقبال لاهوری)

❖ گناه از بنده عفو از خدا.

❖ گناه تخم چه باشد چون زمین قابل نباشد.

❖ گناه را تو کردی توبه اش را من کنم.

❖ گناه مکن از پادشاه مترس.

❖ گناه یک دست را از دست دیگر نمی پرسند.

❖ گنج آنست که مار در آن خفته باشد.

❖ گنج به قارون نماند تخت به سلیمان.

❖ گنج قارون را یافته است.

❖ گنج در ویرانه است.

❖ گنجشک بدست به از باز هوا.

❖ گنجشک ده پناه بته.

❖ گنجشک چه وشورباش.

❖ گنجشک چه وشور وشرش چه.

❖ گنجشک را روز باران میگیرند.

❖ گنجشک نر و ماده را در هوا می شناسد.

❖ گنجشک مادرش را چغ چغ یاد میدهد.

❖ گندگی ره هرچه شور بتی بویش می برآید.

❖ گندم از گندم بروید جو زجو.

❖ گندم تر وآسیاب کند.

❖ گندمت چو آرد شد در آسیا لنگر نیانداز.

❖ گندم چو پاک شود خورد زخم آسیا.

❖ گندم خورده آدم از بهشت برآمده.

❖ گندم دزد گناه کار وکاه دزد کافر.

❖ گندم نمای جو فروش است.

- ❖ گنده پدر باشی وگنده تغه نی.
- ❖ یا: گنده پدر باش وگنده مادر نی.
- ❖ گنده را قلغش زیاتی.
- ❖ گور بخیل تنگ است.
- ❖ گور وگردنت.
- ❖ گوز مادر مرگ بچه.
- ❖ گوسا له اله از پایش معلوم است.
- ❖ گوسا له به زور میخ می پرد.
- ❖ گوسا له تا گاو شود دل خاوند آب شود.
- ❖ گوسا له خانه زاد حاجت دندان شماری ندارد.
- ❖ گوسا له دو مادره گرسنه ماند.
- ❖ ویا: گوسا له دو مادره از بی شیری می میرد.
- ❖ گوسا له ده شکم گاو ته ریسمان می تاوی.
- ❖ گوسا له را تا گاو فرق نمی تواند.
- ❖ گوسفند از پای خود آویزان است وبز از پای خود.
- ❖ گوسفند تنبل فکر میکند که پشمش سنگین است.
- ❖ گوسفند چند دفعه در زیر پوست چاق ولاغر می شه.
- ❖ گوسفند کر دو دفعه میتورد.
- ❖ گوسفند را به دهان گرگ دادن.
- ❖ گوسفند نر برای قربانیست.
- ❖ گوش به آواز هستم.
- ❖ گوش به زنگ است.
- ❖ گوشت از دهنه یک بلسه فاصله دارد.
- ❖ گوشت بچه سر تاقچه.
- ❖ گوشت بی استخوان نیست وشالی بی کرمک.
- ❖ گوشت خر دندان سگ.
- ❖ گوشت را همراهی آرنجت بخار.

- ❖ گوشت را بدست پشک نمی توان داد.
- ❖ گوشتش از تو استخوانش از من.
- ❖ گوشت که گنده شود نمک زند ، نمک اگر گنده شود چه زند؟
- ❖ گوشت را هرکس دوست دارد مگر پشک ایمان آورده.
- ❖ گوشت و ناخن از هم جدا نمی شوند.
- ❖ گوشت زاغ به زاغ روا نیست.
- ❖ گوشتش به گوشت، شوربایش فایده.
- ❖ گوشت قیمت ، صبر ارزان.
- ❖ گوشت قلخ ده قلخ روانیه یعنی گوشت زاغ به زاغ روانیست
- ❖ گوشت گنده بگردن قصاب.
- ❖ گوش خود را به گوشواره مردم پاره نمیکنم.
- ❖ گوش داشته باشی سخن را شنو.
- ❖ گوش دار یکدفعه می خندد، کردو دفعه.
- ❖ گوش شیطان کر.
- ❖ گوش وهوش خر طرف چراگاه است.
- ❖ گوش کن ودم مزن معرکه برهم مزن
ویا: مامد زمچی ولی گوش کن ودم مزن سلسله برهم مزن.
- ❖ گوشما لی بده.
- ❖ گوشواره عزیز است وگوش از آن عزیزتر.
- ❖ گوش ودهان فرق دارد.
- ❖ گوهر در دهن سگ افتاد.
- ❖ گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ وکلوخ لؤلؤ و مرجان نشود
(بعضا سنگ وگلی هم گویند)
- ❖ گویی مشکل وگر نگویی هم مشکل.
مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد

اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

- ❖ گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام
- هر کس که سرکشد بجهان سرنگون شود.
- ❖ گهی زین به پشت و گهی پشت به زین.
- ❖ گیرم که فلک جامه دهد کوه اندام؟

ردیف (ل)

- ❖ لاف بیهوده مزین ، کار بیهوده مکن.
- ❖ لاف ترا کشته وغریبی مرا.
- ❖ لاف در غربت گزاف است.
- ❖ لاف در غریبی لقمه در تاریکی.
- ❖ لاف زد وبلا زد نترسید وقضا زد.
- ❖ لاف کار اجلاف است.
- ❖ لافوک را پف رسید.
- ❖ لالیم گل انار است همه محتاج دیدار است.
- ❖ لایق به لایق که نخنده خلاق.
- ❖ لایق خر توره بخر.
- ❖ لایق هر خر نباشد زعفران.
- ❖ لباس به اندازه بدن خوش است.
- ❖ لباس بپوش خلق پسند، نان بخور خود پسند.
- ❖ لباس گل غبار آلوده باشد جامه شویان را.
- ❖ لب خاموش نگهبان سر است.
- ❖ لب گزیدن.
- ❖ لب لکه تاو.
- ❖ لت را گفتند کار کن، نصیحت پدران می‌کند

- ❖ لت را شاخ میخورد ونالش را سم میکند.
- ❖ لت سلطان محمود است.
- ❖ لت لکی نان ونازکی کار را می پالد.
- ❖ لته یافتم بچه نی ، بچه یافتم لته نی.
- ویا: لته یافتم چوبه نی ، چوبه یافتم لته نی.

- ❖ لچ از آب نمی ترسد.
- ویا: برهنه از آب نمی ترسد.

- ❖ لحافته دیده پایته دراز کن.
- ❖ لذت باده چی دانی تا نچشی.
- ویا: ذوق این باده ندانی بخدا تا نچشی.

- ❖ لذت تیشه را از کوه کن باید پرسید.
- ❖ لذت تیشه را زکوهکن باید پرسید.
- ❖ لذت حیات در صحت است.
- ❖ لذت دنیا زن وندان بود
- بی زن وندان جهان زندان بود.

- ❖ لذت دروغ یک روز، ولذت راستی برای همیشه.
- ❖ لذت زندگی در دید و وادید است.
- ❖ لذت زندگی در نیک نامی است.
- ❖ لذت شکر از شرنگ بود.
- ❖ لعنت به کارشیطان.
- ❖ لغمانی به پغمانی گفت: برخیز بردار که هراتی آمد.
- ❖ لفظ را می بینی ومعنی را نی.
- در لفظ بیرداختی ای غافل معنی

- تصویرپری در نفس شیشه گری بود.
- (بیدل)

- ❖ لقمان را گفتند ادب را از کی آموختی گفت از بی ادبان.

- ❖ لقمه به اندازه دهان.
- ❖ لقمه بزرگ در گلو بند می ماند.
- ❖ لقمه بیگانگان را هرگز بدهن مبر.
- ❖ لقمه چرب و نرم است.
- ❖ لقمه خود را کلان بگیر حرف کلان مزن.
- ❖ لقمه در گلو پرید.
- ❖ لقمه نرم و گرم است.
- ❖ لقمه را به اندازه دهنت بگیر.
- ❖ لقمه را از دهن میزند و سرمه را از چشم.
- ❖ لقمه ره کلان بگیر و گپه نی.
- ❖ لقمه کلان دهن را پاره میکند.
- ❖ لقمه همان به که بایاران خوری
- ❖ خاک بر آن لقمه که تنها خوری.

- ❖ لک برو بخانه پک.
- ❖ لک بخش خداست.
- ❖ لکی نان و باریکی کاره میخواهد.
- ❖ لنگ پتان چوبه بگی توت بتکان.
- ❖ لنگ حمام است این دنیای دون
- ❖ هرزمان درجان ناپاک دگر

- ❖ لنگ حمام است دست بدست.
- ❖ لنگر دار است.
- ❖ لنگر زمین است.
- ❖ لنگرش را زمین بر میدارد و روزیش را خدا میدهد.
- ❖ لنگر نداره.
- ❖ لنگ شد.
- ❖ لنگش سیخ شد.
- ❖ لنگ کردن.

- ❖ لنگی به همه عیب است به شاطر شاه بیشتر.
- ❖ لنگی را گاو خورد.
- ❖ لنگی شه بزمین زد.
- ❖ لیلی از لباس میگوید مجنون از پلاس.
- ❖ لیلی را از دریچه چشم مجنون باید دید.
- ❖ لیلی زن بود یا مرد.
- ❖ یا: لیلی نر بود یا ماده.
- ❖ لینگ مرغ خوده بسته کو همسایه خوده دزد نگی.

ردیف (م)

- ❖ ما از آسیاب آمدیم او میگوید که دول خالیست.
- ❖ ما از او گریزان او به پشت ما آویزان.
- ❖ ما از دعوی تیر شدیم و تو از شاهی نی.
- ❖ ما بخیر وشما به سلامت.
- ❖ ما بین لیتی لغتی می پالد.
- ❖ ما بین یار ودوست معامله درست.
- ❖ ماتم زده را به نوحه گرچه حاجت است.
- ❖ ما جواب میر را داده نمی توانیم مارا پیش میرخان می برند.
- ❖ ما چه بودیم که لاله ما آمد از پس.
- ❖ مادر چه خبر دارد که دختر چه هنر دارد.
- ❖ مادر الله یار خبر ببر خبر بیار.
- ❖ مادر آل واریست.
- ❖ مادر چه خیالیم و فلک درچه خیال
- ❖ ما خام خیالیم و فلک پخته خیال.

- ❖ مادر خطا باشی و پدر خطا نی.
- ❖ مادر و پدر میوه کم یاب است.
- ❖ مادر را دل سوزد ودایه را دامن.
- ❖ مادر بد بچه را بخواب نمی تواند بیند.
- ❖ مادر بنام بچه میخورد قند و کلچه.
- ❖ مادر فرزند را بس حق هاست.
- ❖ مادر که نیست با زن پدر باید ساخت.
- ❖ مادر نسوخت مادر اندر سوخت.
- ❖ مادره ببین دختره بگی.
- ❖ یا: برادرش را ببین خواهرش را بگیر.
- ❖ مادر مرده را گریه کردن یاد میدهد.
- ❖ یا: تومادر مرده را شیون میاموز
- ❖ که مادر مرده درفن است استاد.
- ❖ مادل پیش میکنیم وشما سیخ.
- ❖ ماده پشت است.
- ❖ ماده هم هستی بزای، نرهم هستی بزای.
- ❖ مادیان بغز سایه ندارد.
- ❖ مار میان آستین است.
- ❖ مارا درونش کشته ودیگران را بیرونش.
- ❖ ما را از این گیاه ضعیف این گمان نبود.
- ❖ مار پوست گذارد خوی نگذارد.
- ❖ مارا خدا از او نگاه کند واو را از آب وآتش.
- ❖ ما را چه از این قصه که گاو آمد وخر رفت.
- ❖ ماراشکستگی نهایت رسید است
- ❖ چندان شکسته ایم که نتوان دیگر شکست.
- ❖ مار تا راست نشود در سوراخ نرود.

یا: مار هرجا کج برود در سوراخ خود راست می‌رود.

- ❖ مار بد به از یار بد.
 - ❖ مار بی روده است.
 - ❖ مار خو نیست که خاک بخورد.
 - ❖ مار را در آستین خود جای مده.
 - ❖ مار را باید در شدیاری گیر کرد.
 - ❖ مار زخمی است.
 - ❖ ما رفتیم مریض دیدن مریض رفته بود سرگین چیدن.
 - ❖ مار کر اوده ور نمیداره.
 - ❖ مار که از پودینه بد میبرد دهن غارش سبز میکند.
 - ❖ مارگزیده از ریسمان ابلق می‌ترسد.
(بعضا ریسمان ا له هم گفته می شود)
 - ❖ مارگزیده را خواب میبرد وگشنه رانی.
 - ❖ مار مرده نمی‌گزد.
 - ❖ مارمردگی راهمه سنگ می زند
ویا: مارمرده راهمه سنگ میزند.
 - ❖ ماره خیال زن کللال کده.
 - ❖ ماره و خس کشی.
 - ❖ مازنده بر آنیم که آرام نداریم
موجیم که آسودگی ماعدم ماست
- (اقبال لاهوری) مازنده بر آنیم که آرام نداریم.
- ❖ ماست اگر ریخته خمره اش بر جای است.
 - ❖ ماست را انگشتک ، دوغ را آب بازی.
 - ❖ ماست مانی کردن.
 - ❖ ماش واری طرف سرپایان لول میخورد.
 - ❖ ماغریب دوده غریب.

- ❖ ما که از گرسنگی مردیم مردم میگویند از سیری ترقید.
- ❖ ما کم کردیم خدا زیاد کند.
- ❖ ما که رسوای جهانیم غم دنیا پشم است.
- ویا: ما که رسوای جهانیم غم دنیا نداریم.
- ❖ ما که دزد شدیم شب مهتابی شد.
- ❖ ما گفتیم به شود بدتر شد.
- ❖ مال آنست که سبب حسن قال باشد نه وسیله عقاب و نکال.
- ❖ مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال.
- ❖ مال اگر به طرف صاحبش نرود حرام می میرد.
- ❖ مال بد ریش خاوند.
- ❖ مال به بر عقل به سر.
- ❖ مال را هوش کن همسایه ات را دزد مگیر.
- ❖ مال جمع کردن آسان است ولی نگهداشتن وفایده گرفتن دشوار.
- ❖ مال حرام براه حرام.
- ❖ مال خودم از خودم مال مردم هم از خودم.
- ❖ مال خوب روز بد.
- ❖ مال خوب و دوست خوب به روز بد بکار می آیند.
- ❖ مال دادن و جان دادن.
- ❖ مال دارم حال دارم ، مال داری حال داری.
- ❖ مال دزدی قیمت ندارد.
- یا: مال دزدی برکت ندارد.
- ❖ مال دنیا آخر صاحب خود را میخورد.
- ❖ مال در کارخانه اسپ درکمند.
- ❖ مال دنیا چرک دنیا.
- ❖ مال دنیا وبال آخرت است.
- ❖ مال را از روی صاحبش میخرند.
- ❖ مال سرکار تب دارد و مرگ نی.

- ❖ مال صدقه سر، سر صدقه ناموس.
- ❖ مال عرب پیش عرب.
- ❖ مال گم ایمان بای.
- ❖ مال مردم را به مردم باید خوراند.
- ❖ مال مردم زیرکنده.
- ❖ مال مرده پس مرده.
- ❖ مال ممسک خوراک ظالم.
- ❖ مال موزی خوراک غازی.
- ❖ مال مفت دل بیرحم.
- ❖ یا: مال مردم دل بیرحم.
- ❖ مال مومن خون مومن.
- ❖ مال میراث پای میکشد.
- ❖ مال وبال است علم نیکویی مال.
- ❖ مال وجان برابر است.
- ❖ مال ودوست خوب به روز بد بکار می آید.
- ❖ مال نثار جان، جان نثار آبرو.
- ❖ مال لم ببرم، عqlم به سرم.
- ❖ مال مردم تا نیم شب.
- ❖ مال مردم را به مردم باید داد.
- ❖ مال وبال است علم نیکویی.
- ❖ مال یافته را کی کافته، سرکل را کی بافته.
- ❖ مال یکجا می‌رود ایمان هزار جا.
- ❖ ما مرده شما زنده.
- ❖ ما نیز ازین نمد کلاهی داریم.
- ❖ ما ه شب چارده.
- ❖ ما هی از سر گنده گردد نه زدم.
- ❖ ما به انگشت پنهان نمی شه. بعضاً آفتاب هم گویند.

- ❖ ما هیچ نداریم وغم هیچ نداریم
- (مثنوی مولوی) دستار نداریم وغم پیچ نداریم.
- ❖ ما هی طلب آب کند گرچه غذا شد.
- ❖ ما هی را گفتند چرا گپ نمی زنی؟ گفت: دهنم پر آب است.
- ❖ ما هی گیر از خوردن ماهی بدش می‌آید.
- ❖ ما هی گیر دل را بدریا میزند.
- ❖ ما هی را هر وقت از آب بگیری تازه است.
- ❖ ما هی ومهمان اگر از سه روز زیاد بمانند گنده میشوند.
- ❖ ما هی ماهی را می خورد ماهی خورک هر دویش را.
- ❖ ما یندر اگر مسکه شود راه گلون بسته شود.
- ❖ ما یندر اگر دوغ شود راه گلون قوغ شود.
- ❖ ما یه دار پنیر میخوره بی مایه خمیر.
- ❖ ما یه صاف یک چمچه شیر است.
- ❖ ما یه هفتاد من خمیر است.
- ویا: به هفت من خمیر است.
- ❖ مباحش درپی آزار هرچه خواهی کن.
- ❖ مبرنام فردا که فردا کی دید.
- ❖ مترس از بلایی که شب درمیان است.
- ❖ متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخن او صلاح نپذیرد.
- ❖ مثل باد اله سمرقندی شده.
- ❖ مثل را مثل گزاری مایه .
- ❖ مثل الف سرگردان است.
- ❖ مثل دانه انار است.
- ❖ مثل دویی به من چه گفته میزند.
- ❖ مثل سوته حافظ است.
- ❖ مثل سوته حافظ به هر جا که خورد.
- ❖ مثل شیطان گمک است.

- ❖ مثل گل ارغزک به هر در و بام میروید.
- ❖ مثل مرغ پرکنده.
- ❖ مثل مار زخم خورده معلوم میشود.
- ❖ مثل ماش هر طرف لول میخورد.
- ❖ مثل ماه رمضان دراز است.
- ❖ مثل مرغ کلنگی واری به سر شینگا پاخور راه میره.
- ❖ مثلکبه پس آتش آمده بودی.
- ❖ مثلکبه به کعبه سنگ زده باشی.
- ❖ مثلکبه کتی پای نوشته باشی.
- ❖ مثلکبه مهتاب سه شبه را دیده باشی.
- ❖ مثلکبه مهر موره داشته باشی.
- ❖ مثنوی هفتاد من کاغذ شد.
- ❖ مجرم همیشه ترسان است.
- ❖ محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند.
- ❖ محبت از چشم پیدا میشود.
- ❖ محبت خر لگدزدن است
- ❖ یا: محبت خر یا گوز است یالگد زدن.
- ❖ محتاج تابع است.
- ❖ محتسب داند و سر بازار.
- ❖ محتسب را درون خانه چه کار.
- ❖ محمد به معراج بلند است نه به عمامه.
- ❖ محمد دیده و موسی شنیده
- ❖ شنیده کی بود مانند دیده.
- ❖ مکن باور سخن های شنیده
- ❖ شنیده کی بود مانند دیده.
- ❖ محنت زده را از هر طرف سنگ آید.
- ❖ مخند به خویش که میآید به پیش.

- ❖ مدعا خاله به شوی شد.
- ❖ مدعی سست و گواه چست.
- ❖ مرا به بیردی گفتن نماند.
- ❖ مرا به خیر تو امیدی نیست شر مرسان.
- ❖ مرا سیب بده از بید بده.
- ❖ مرا سیب بکار است اگر چه بید باشد.
- ❖ مرا موی دماغ ساخت.
- ❖ مرا نان ده و کفش بر سر بزن.
- ❖ مرا یاد وتورا فراموش
- ❖ مرابه آئینه خود سیل نکو.
- ❖ مربی داری مربا بخور.
- یا: مربی بیار و مربی بزن.
- ❖ مرد آنست که نگوید و بکند و نامرد آنست که بگوید و نکند.
- ❖ مردان از خدا گله دارند و نامردان از اولاد.
- ❖ مردان از خواب یافته اند.
- ❖ مردان خوب می میرند ولی نامها یشان زنده می ماند.
- ❖ مردان را یک گپ است.
- ❖ مردانگی و مهارت ماهگیر به وقت طوفان معلوم میشود.
- ❖ مردان نزنند لاف مردی.
- ❖ مرد از اسلحه مانده نمی شود وزن از زیور.
- ❖ مرد باش یا در دامن مرد باش
- ویا: مرد باش و یا در خدمت مرد.
- ❖ مرد باید که سنگ زیرین آسیا باشد.
- مرد آنست درکشاکش دهر
- سنگ زیرین آسیا باشد.
- ❖ مرد باید که هراسان نشود

مشکلی نیست که آسان نشود.

- ❖ مرد بجارو می آره زن به پارو می بره.
- ❖ مرد بسیرت، زن به صورت.
- ❖ مرد بی برگ ونوا را به حقارت منگر.
- ❖ مرد بی علم چون درخت بی بر است.
- ❖ مرد بیمار کم میخورد مگر بسیار خرچ میکند.
- ❖ مرد بی هنر کم میخورد مگر بسیار خرچ میکند.
- ❖ مرد بی هنر چون درخت بی ثمر.
- ❖ مرد بی قدر را زنده مشمار.
- ❖ مرد بی مروت زن است وزاهد باطمع راهزن.
- ❖ مرد تندخو زن سرخ رو.
- ❖ مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود.
- ❖ مرد حیض ندارد حیض مرد قرض است.
- ❖ مرد دوزنه پشت در دولک میزنه.
- ❖ مرد در زیر سخن پنهان است.
- ❖ مرد را طالع بدولت میرساند نی کمال.
- ❖ مرد در روز پله معلوم میشود وزن در ییلاق.
- ❖ مرد را زن خوب مرد میسازد.
- ❖ مرد را زن مرد میسازد.
- ❖ مرد را قول زن را وعده.
- ❖ مرد را مردک مگوی کارد را کاردک.
- ❖ مرد را همت بکارآید نه خنجر در میان
ورنه هر پر ماکسانی را به پهلو خنجر است.
- ❖ مرد شوهر ندارد، شوهر مرد قرضدار اوست.
- ❖ مرد کردار باش مرد گفتار نی.
- ❖ مرد کسیست که نگوید و بکند و نامرد کسیست که بگوید و نکند.
- ❖ مرد قدر مرد داند.

- ❖ مرد و خربوزه گرمه را کسی نمی شناسد.
- ❖ مردمان را نهانی و آشکار عیب مکن که ایشان را رسوا و خود را بی اعتبار می کنی.
- ❖ مردم را ادب به از ذهب است.
- ❖ مردم را به تواضع بنده کن.
- ❖ مردم بالای مرده تهمت نمی کنند و تو بالای مرده تهمت میکنی.
- ❖ مردم بیشتر از ترس می میرند.
- ❖ مردم بی علم در شمار مردگانند.
- ❖ مردم ظالم است .
- ❖ مردمی باید که با رنم کشد رخش می باید تن رستم کشد.
- ❖ مردن اولی تر که در بی اعتباری زیستن.
- ❖ مردن با یاران توی است.
- ❖ مردن با یاران خوش است.
- ❖ مردن بسی بهتر که به کام دشمن زیستن.
- ❖ مردن بنام به که زیستن به ننگ.
- ❖ مردن به از فراموش شدن.
- ❖ مردن حق است، گور و کفن به شک.
- ❖ مردن حق است و ایمان بردن در شک.
- ❖ مرده آنست که نامش به نیکویی نبرند.
- ❖ مرده بدست زنده.
- ❖ مرده بفرمان زنده.
- ❖ مرده به یک راه می رود و مرده دار به هزار راه.
- ❖ مرده وزنده فیل یک قیمت دارد.
- ❖ مرده شیر را در جنگل کفن نمی کنند.
- ❖ مرده در دریا شلغم میخورد.

- ❖ مرده را زنده نتوان کرد وزنده را در هر وقت کشتن ممکن.
- ❖ مرده شو ضامن بهشت ودوزخ نیست.
- ❖ مرده که آواز نداشت ، عروسیکه ساز نداشت ، قروتیکه پیاز نداشت بیک غاز.

❖ مرده را ماندن به چکه چسپیدن.

❖ مرده من زنده ترا بار است

بپای بوسی تابوت من مناز رقیب

هنوز مرده من زنده ترا بار است. (حافظ)

❖ مرد همیشه بدست نامرد کشته می شود.

❖ مرده ولگدی.

❖ مرده یک گپ است.

❖ مردها را قول است.

❖ مرد همو مرده که بدنیا برسه ومست نشه.

❖ مردیت را بیازمای وانگه فکر زن کن.

❖ مردی را بگير نامردی جایی نمیرود.

❖ مردی که لبخند ندارد دکان باز نکند.

❖ مردی یا جلمرغ.

❖ مرغیکه گوشت میخورد نولش کج است.

❖ مرکب داری ؟ نی ، داماد داری ؟ بلی.

❖ مرگ آبیاز در آب.

❖ مرگ آدم غریب وگناه آدم ثروتمند زود فراموش میشود.

❖ مرگ انبوه جشن یاران است.

❖ مرگ از مژه نزدیک است .

اشک یک لحظه به مژگان بار است

فرصت عمر همین مقدار است. (بیدل)

ویا :یک قدم راه است بیدل از تو تا دامان خاک

بر سر مژگان چو اشک ایستاده هوشیار باش. (بیدل)

❖ مرگ با یاران جشن است.

❖ مرگ به که نیاز به همسران.

❖ مرگ ومهمان چاره ندارد.

❖ مرگ مارگیر بدست مار است.

❖ مرگ خر شادی سگها.

❖ مرگ خر عروسی سگ.

چنین گفتست فردوسی طوسی

که مرگ خربود سگ را عروسی. (سعدی)

❖ مرگ صاحبدل جهانی را دلیل کلفت است.

❖ مرگ میخواهی قندز برو.

❖ مرغ آمین در راه است.

❖ مرغ او یک لنگ دارد.

❖ مرغ بیرونکه آمد مرغ درونکه را کشید.

❖ مرغ خانگی چربو ندارد.

❖ مرغ در کوه ارغوان ، تو اینجا کوکو پلو میزنی.

❖ مرغ زیرک زود بدام می افتد.

❖ مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایش.

❖ مرغ زیرک در دو حلقه بند میشود.

❖ مرغ زیرک نولش در گه.

❖ مرغ سخنگو در قفس سخن فراموش نکند.

❖ مرغ که انجیر میخورد نولش کج است.

❖ مرغ کور آب شور.

❖ مرغ که تخم داد قت قت میکند.

❖ مرغ گرسنه ارزن بخواب میبیند.

❖ مرغ ونمک چشیدن.

❖ مرغ هرچه خاک تولک کند به سر خود پاش میده.

- ❖ مرغ هر قدر چاق شود ک ... تنگ میشود.
- ❖ مرغیکه سر دیوار شهر میشینه
- دمش که بطرف شهر باشه بهتره از سرش.
- ❖ مروارید را آب است ، آبش اگر ریخت سنگی بیش نیست.
- ❖ مروت پیشه کن تابیش یابی.
- ❖ مره خو شیخ مزار دم نکرده.
- ❖ مزاق مزاق کله زاغ.
- ❖ مزاج خرو روغن زرد.
- ❖ مزدور مزدوری میکند یتیم بچه روز خود را گم میکند.
- ❖ مزن فال بد که آورد حال بد.
- ❖ مزن در کس را به انگشت که زنند به درت به مشت
- انگشت مکن رنجه بدر گفتن کس
- تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت. (ناصر خسرو بلخی)
- ❖ مزن در مردم را یکدسته که زنند درت را دو دسته.
- ❖ مزه را مصا له میکند لافه آشپز می زند.
- مثل: کاره مصا له میکند لافه بی بی میزند.
- ❖ مزه حلوا در خوردن است نه در گفتن.
- ❖ مریض را دم مردن چه جای پرهیز است.
- (بعضا دم آخر هم گویند).
- ❖ مریض را می پرسند پرهیزانه میخوری؟
- ❖ مژه بالای چشم گرنگی نمی کند.
- ❖ مژه هم که در چشم برود آزار میدهد.
- ویا: که چون مژگان درون دیده آید خار میگردد.
- ❖ مسافر چه میبرد نام نیک.
- ❖ مسافر چه میبرد یک خبر خوش.

- ❖ مسافر را بده راه نمیدهند میگویند که اسپم را به خانه ملک بسته کن.
- ❖ مستوفی سند می خواهد وقاضی شاهد.
- ❖ مستی از هستی است.
- ❖ مسجد اگر خراب شده محرابش بجای است.
- ❖ مسجد لمبیده محراب بجای.
- ❖ مسجد را ویران کن راه را آباد.
- ❖ ویا: مسجد را ویران کن و پل را آباد.
- ❖ مسجد گرم گدا آسوده.
- ❖ مسلمانی در کتاب ، مسلمانی در گور.
- ❖ مسش برآمد.
- ❖ مس و کلالی بروز گرم معلوم میشوند.
- ❖ مشت بعد از جنگ را بر سر خود باید کوفت.
- ❖ مشت پوشیده هزار دینار.
- ❖ مشتت پر باشد پرزنیور باشد.
- ❖ مشت در تاریکی زدن.
- ❖ مشت زنی مشت خوری بر دهان تیغ کشی تیغ کشندت بجان.
- ❖ مشت زن دیگر است وتیغ زن دیگر.
- ❖ مشتش باز شد.
- ❖ مشت نمونه خروار است واندرک دلیل بسیار.
- ❖ مشت ودرفش برابر نیست.
- ❖ مشتی زده وبه لگد گرفتار آمده.
- ❖ ویا: مشتی زدی به لگدی گیر ماندی.
- ❖ مشک آنست که خود بوید نه عطار گوید
- ❖ مشک بو داره نتوان کرد پنهان.

- ❖ مشک در آستین نهان کردن.
- ❖ مشکل یکی بود ترقید دو تا شد.
- ❖ مشکلی نیست که آسان نشود
مرد باید که هراسان نشود.
- ❖ مشورت با زنان تباه است وسخاوت به منعمان گناه.
- ❖ مصلی از کی میشرمد از سیال خود.
- ❖ مصیبت بود پیری و نیستی.
- ❖ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست. (حافظ)
- ❖ مطلب آشناست.
- ❖ معتبر خر سوار را ماند
شهرت اعتبار تشهیر است. (بیدل)
- ❖ معده جوان سنگ را حل میکند.
- ❖ معشوقه بنام من کام از دیگران است.
- ❖ معشوق خورد سال چه داند رموز عشق
- ❖ معقول میشود وقتی که معزول میشود.
- ❖ معصیت از هر کس که سرزند نا پسند است از علما نا پسندتر.
- ❖ مغزش گاه پر است.
- ❖ مفاد سر، سرمایه را خورد.
- ❖ مفتاح کامگاری یا زور است یا زر؟
- ❖ مفت را چه میتوان گفت.
- ❖ مفلس بداد بنده توانگر نمی شود.
- ❖ موشی که گنج یافت غضنفر نمی شود.
- ❖ مقمر را دوشش می باید ولیکن سه یک آید.
- ❖ مقصود من از کعبه وبتخانه تویی تو
مقصود تویی کعبه وبتخانه بهانه. (هلالی چغتائی)

- ❖ مکافات در همین دنیاست.
- ❖ مکر از زنان تلییس از شیطان.
- ❖ مکرها در برده باشد آب زیر کاه را.
- ❖ مکر زن خروار ارزن اگر تیت شود جمع نمی شود.
- ❖ مکر زن چهل شتر را بار است.
- ❖ مکن بد که بد بینی از یار نیک.
- ❖ مکن بر زبردستان ستم
که دستت با بالی دست تو هم.
- ❖ مکن بد که هر کس یک بد کند
جهانش مکافات یکصد کند.
- ❖ مکن در خویش که می آید به پیش.
- ❖ مکن با دوستان در آشنائی اختلاط افزون.
حذر کن از گزند خلق در گرم اختلاطها
- که عقرب بیشتر در فصل تا بستان شود پیدا. (صائب تبریزی)
- ❖ مکن گردن فرازی تا نسازد دهر پامالت
که نی آخر بجرم سرکشیها بوریا گردد. (بیدل)
- ❖ مگر حاجی را در مکه بیایی.
- ❖ مگسانند گرد شیرینی.
این دغل دوستان که می بینی
- (سعدی) مگسانند گرد شیرینی.
- ❖ مگس خور واریست.
- ❖ مگس چه میکند، دل را بد.
- ❖ مگس زنده را قرت کردن.
- ❖ مگس واری به سرسر خود میزند.
- ❖ مگس واری به سر زدن فایده ندارد.

- ❖ مگس هر دوغ خود را نساژ.
- ❖ مگو آنچه نتوانی شنید.
- ❖ مگیر دلبری را که دو یار دیده باشد.
- ❖ ملا بکوه بالا نمی شود خرس هم از کوه پایان نمی شود.
- ❖ ملا خورک شده.
- ❖ ملا را به ده نمی مانند میگوید اسپم را به خانه قاضی ببندید.
- ویا: ملا را به ده نمی مانند میگوید
- جایم را به خانه ملک بیا ندازید.
- ❖ ملا را به گفتارش ببین به کردارش نی.
- ❖ ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل.
- ❖ ملا ملا بافر است نیمچه ملا کافر است.
- ❖ ملالت دوستان به که شماتت دشمنان.
- ❖ ملا ناشده به منبر می برآید.
- ❖ ملا نیست بلاست.
- ❖ ملا واینقدر طالع.
- ❖ ملا خوب ده تکرار معلوم میشود وگاو خو ده شدیار.
- ❖ ملخک یک بار جستی دوبار جستی آخر بدستی.
- ❖ ملک از بی شرم.
- ❖ ملک از خردمندان گیرد جمال ودین از پرهیزگاران کمال.
- ❖ ملک بی دین باطل است ودین بی ملک ضایع.
- ❖ ملک پکه وپوستین است.
- ❖ ملک خدا تنگ نیست پای غریب لنگ نیست
- بعضا فقیر هم می گویند.
- ❖ ملک ومال بهر هیچ است.
- ❖ ملک ومال از بی حیاست.
- ❖ ممسک تف کرده گره میکند.
- امانت دار یزدان است ممسک

خدا هم جای ماند می شناسد.

❖ من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
(حافظ) توخواه از سخنم پندگیر وخواه ملال.

❖ من آنم که من دانم.

❖ من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.

❖ من از آسمان میگویم تو از ریسمان .

❖ من از تو امید جامه کردم

تو ایزار مرا از تن ربودی.

❖ من از تو قرض خودرا میخواهم، تو دیگرهم میخواهی .

❖ من از در آدمم او از دریچه برآمد.

❖ منافقت پایه ندارد.

❖ من با خلق و خلق با خدا.

❖ من به حال بد او گریه میکنم ، او بدهن کج من خنده میکند.

❖ من بفرمان دلم کی دل بفرمان من است.

❖ من بد کنم تو بد مکافات دهی

پس فرق میان من تو چیست بگو.

❖ من چه میگویم دنبوره ام چه میگوید.

❖ من حافظم و برادرم میخواند.

ویا: قاری منم و برادرم میخواند.

ویا: حافظ منم برادرم میخواند.

❖ من در اندیشه که چون سایه کنم بر سراو

او در اندیشه که از ریشه کند بیخ مرا.

❖ منزل دروغ کوتاه است.

❖ من زنده جهان زنده

من مرده جهان مرده.

❖ من سیال ، تو سیال در کله تو چه خیال.

❖ منم فاطمه نر چه بمن گویی چه بدر.

❖ منعم به هیچ شهر ولایت غریب نیست

هر کجا که رفت خیمه زدوبارگاه ساخت. (سعدی)

❖ منکرش باش.

❖ منکری نری. قایلی خری.

❖ من مست وتو دیوانه مارا کی برد خانه.

❖ من نمی گویم زیان کن یا بفکر سودباش

ای ز فرصت بی خبر در هرچه هستی زود باش. (بیدل)

❖ من ندیدم در جهان جستجو

هیچ اهلیت به از خلق نیکو. (مثنوی مولوی)

❖ منم بودم مثل تو، توهم میشوی مثل من .

❖ منم زن تو هم زن آرد بییز وقرتک بزن.

❖ من هرچه بگویم چک ، اومیگوید:پک.

❖ من مثل شتر دور را می بینم.

❖ منی من داره سر بخونه ها داره.

❖ مورچه خیست کونمه گزید.

❖ مورچه تقلید مار کرد از آنرو خودرا افگار کرد.

❖ مورچه که گومیش آمد پرمی کشد.

❖ مورپانه چوب نرم را میخورد.

❖ مورچه که زوالش می آید بال میکشد.

❖ مورچه را راهداری وبقه را یخ مالک.

❖ مورچه زیر پایش آزار نمی یابد.

❖ مورچگان گربکنند اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست. (سعدی)

- ❖ موره از خمیر بیرون میکند.
- ویا: موی را از خمیر جدا کردن.
- ❖ موسیچه بی آزار.
- ❖ موسیچه بیگناه.
- ❖ موسیقی غذای روح است.
- ❖ موش با نبان نمی کردند خودش خو را می خارونه.
- ❖ موش بیرونگی آمد درونگی را بدر کرد.
- ❖ موش نمیره به غال خو جارو بسته بدنبال خو.
- ❖ موش در خانه خود جای نمی شود غربال را بدمش میکشد.
- ❖ موش خانه را خانه گگ میسازد.
- ❖ موش راه انبار را پیدا میکند.
- ❖ موش را به انبان مفروش.
- ❖ موش وگر به که باهم ساختند دکان عطار خراب است.
- ❖ مومن موم دل، کافر سنگ دل.
- ❖ موی بدنش سیخ شده.
- ❖ موی بزبانم سیز شد.
- ❖ موی به ریسمان کمک است.
- ❖ موی در دیده بود کوه عظیم.
- ❖ موی سفید آیت نومیدی است.
- دولت اگر دولت جمشیدی است. (نظامی گنجوی)
- موی سفید آیت نومیدی است.
- ❖ موی را مدد است.
- ❖ موی در شیر زود معلوم میشود.
- ❖ مه ایلم او نمی ایله.
- ❖ مهتاب را گز میکند.
- ❖ من از تو چند پیراهن زیاد پاره کردم.
- ❖ مه به ته، ته به مه.

- ❖ مه تی میگویم تو تیاق.
- ❖ مه چه میگویم دمبوریم چه میگه.
- ❖ مه خو نمیخورم به هرکس که ماندید کم است.
- ❖ مه راضی تو راضی چه حاجت به قاضی.
- یا: مه راضی تو راضی فلان زن قاضی.
- ❖ مهربانی های بسیار کمتر از آزار نیست.
- ❖ مه فشاند نور وسگ عوعو کند.
- ❖ مه که به آسیاب نیستم مره به سنگ وپاوسنگی چه غرض.
- ❖ مهر ومحبت به چشم است.
- ❖ مهمان تابع صاحب خانه.
- ❖ مهمان را مهمان وار صاحب خانه را چرب تر.
- ❖ مهمان سر خوان نه که در راه روان.
- ❖ مهمان عزیز است اما تاسه روز.
- ❖ مهمان عزیز خداست.
- ❖ مهمان عطای خداست.
- ❖ مهمان گرچه عزیز است به مانند نفس
- تنگ سازد دل اگر آید وپیرون نرود.
- ❖ مهمان ناوقت از کمر خود نان میخورد.
- ❖ مهمان قابل عزت صاحب خانه را میکند.
- ❖ مهمان مهمان را خوش ندارد صاحب خانه هردو را.
- ❖ مهمان روزی خود را میخورد ابله ها غم.
- ❖ مهمان که از در آمد روزی اش از دریچه می آید.
- ❖ مهمان یکی باشد آدم برایش گاو میکشد.
- ❖ مهمان یک روزه نه کفش داره نه موزه.
- ❖ مهمان روز اول گل انار ، روز دوم گل خار، روز سوم از پایش بگیر وبزن به دیوار.
- ❖ می آبی آن زمان که نیایی بکار من.
- ❖ میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است. (فردوسی)

❖ میان بلا باش بهتر که د رکنار بلا.

❖ میان تهی تر از طبل است.

❖ میانجی میخورد اندر میان مش.

❖ میان دو سنگ آرد شدیم.

❖ میان دو کس جنگ چون آتش است.

سخن چین بدبخت هیزم کش است. (سعدی)

❖ می بخور مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن

ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن.

❖ میخ آهنین در سنگ نمی رود.

❖ میخ اسپ را سر زبانم بکوب.

❖ میخ زرین صد گز به زمین.

❖ میخواهد هم شهید شود وهم غازی وهم سلامت به خانه برسد.

❖ میخش قایم است.

❖ میخ طبيله شیطان واریست.

❖ میدانه ده گپ برده.

❖ میراث خرس به گفتار می رسد.

❖ میراث خور را خواب میبرد آموخته خور را نی.

❖ میر خطا کل خطا.

❖ میروود سال قحط میماند نام نیک.

❖ میروی پیش پایته بین که نیفتی.

❖ میشود صاف دل از صحبت نا آهل ملول.

❖ میشی که از رمه خطا خورد روزی گرگ است.

❖ میکند مهر وبنده بی دخل است.

❖ مینماید ومی رباید.

❖ میمون هرچه زشت تر است بازیش بیشتر است.

- ❖ میمون که از خانه برشه خوندی خانه جو مرد موشه یعنی: مهمان که از خانه بر آمد صاحب خانه جوان مرد میشود.
- ❖ میوه انسان اولاد است.
- ❖ میوه خوب در باغ نصیب شغال است.
- ❖ میوه دشت از ما گذشت.
- ❖ میوه شریتر را زاغها میخورند.
- ❖ میوه مراد به صبر پخته میشود.
- ❖ صد هزاران کیمیا حق آفرید
- ❖ همچو صبر آدم ندید.

کیمیای

ردیف (ن)

- ❖ ناامیدی مرگ است.
- ❖ نا امید را خدا گردن زده.
- ❖ نا اهل را که دست دادی از آرنجت میگیرد.
- ❖ نا برده رنج گنج میسر نمیشود
- ❖ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. (سعدی)
- ❖ نا بینا را روشنی چراغ چه سود.
- ❖ نا اصل در اول وفا کند در آخر جفا کند.
- ❖ نا چار خوشه چین بود آنجا که خرمن است.
- ❖ ناخن به نم دل به غم.
- ❖ نان خشک خوردن.
- ❖ ناخوانده ملا شدی نا بافته جولاً.
- ❖ نا خوانده ملا شدن.
- ❖ ناخوانده ملا، نا دیده آشنا.
- ❖ نا خوانده بخانه خدا نتوان رفت.

- ❖ نا خوانده سر منبر بالا شده.
- ❖ نا خوانده مهمان نشو.
- ❖ نا خورده شکر مکن.
- ❖ نادان را از همنشینش بشناس.
- ❖ نادان را به از خاموشی پیرایه نیست.
- ❖ نادان آنقدر ظلمی که بر خود میکند بر دیگران نمیکند.
- ❖ نادان سخن گوید دانا قیاس کند.
- ❖ نا داده را بده که شرمنده شود.
- ❖ نادان خود را به چاه می اندازد.
- ❖ نادیده را خدا روز نته پای ترقیده را موزه.
- ❖ ناز برآنکس کن که خریدار تست پیش کسی رو که طلبگار تست.
- ❖ ناز بسیار مهر را کم میکند.
- ❖ ناز کسی را بکش که نازنین تو باشد.
- ❖ ناز کن که ناز بردار داری.
- ❖ ناز کن که ناز بردار داری بفروش که خریدار داری.
- ❖ نازنینی که در عرق ترشد
- ❖ نازنین بود و نازنین تر شد.
- ❖ نازه به ناز وردار کن سودا ره به خریدار.
- ❖ نازپرورد تنعم نبرد راه به پیش.
- ❖ ناسوده کجا رود که آسوده شود.
- ❖ ناسزا وزشت گفتن نیست کار عاقلان
- ❖ از برای نرم گفتن شد زبان بی استخوان.
- ❖ نافش را چرب کردند.
- ❖ ناقص الا اعضا نشان کرده خداست.
- ❖ ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس.
- ❖ نا کشته را دور میکنی.
- ❖ نا کسی گر از کسی بالا نشیند عیب نیست.

خس بود بالای دریا زیر دریا گوهر است.

- ❖ نا له آب از ناهمواری زمین است.
- ❖ نا له را هر چند می‌خواهم که پنهانش کنم
- ❖ سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن.
- ❖ نام از من کام از دیگران است.
- ❖ نام بکش به چقوری بشین.
- ❖ نام بکش در کاهدان بشین.
- ❖ نام بلند به از بام بلند.
- ❖ نامرد زند همیشه لاف مردی.
- ❖ نامرد باش زنده.
- ❖ نامه کردم نامدی قاصد کردم نامدی
- شیشته بودم سر خود آمدی.
- ❖ نام رستم به از رستم.
- ❖ نامش است و نشانش نیست.
- ❖ نام کشیده و در چقوری نشسته است.
- ❖ نامش کلان و دهش ویران.
- ❖ نام گرگ را بگیری گرگ می آید.
- ❖ نامه دوستان نصف دیدار است.
- ❖ نام نیکی گر بماند ز آدمی
- به کزو ماند سرای زرنگار.
- ❖ نان از خود بخور عقل از من یاد بگیر.
- ❖ نان اگر از مردم است شکم از خودت است.
- ❖ نان از دونان مخواه.
- ❖ نان از من میخوری و توتو به سلاخ خانه میکنی.
- ❖ نان از نانوائی می‌رود و جان علاف درد میکند.
- ❖ نان بخور خود پسند و رخت بیوش خلق پسند.
- ❖ نان بده نام بر آور.

- ❖ نان بده نام کمائی کن.
- ❖ نانت در کار خانه واسپت در کمند و دیگر چه غم داری.
- ❖ نانت گرم و آبت سرد.
- ❖ نانت در سرنان منت در سرکی.
- ❖ نانت را در سرنام بمان دلت
- از سرش میخوری دلت از زیرش.
- ❖ نان خود را بخون ترکرده میخورد.
- ❖ نان خود را به آستین خود میخورد.
- ❖ نان خورده آبروی برده.
- ❖ نان خود در سفره مردم مخور.
- ❖ نان خشکش بروغن افتیده.
- ویا: نانش بروغن افتیده.
- ❖ نان خور نان میخورد ، غمخوار غم.
- ❖ نان در دستش گدایی کسبش.
- ❖ نان را دید گشنه است و آبرا دید تشنه.
- ❖ نان را خدا بدهد کبرش را نی.
- ❖ نان را بنرخ روزمی باید خورد.
- ❖ نان را بمان بعد عذر قتع را بکن.
- ❖ نان را سگ بوی نمیکند.
- ❖ نان دادن کار مردان است.
- ❖ نانش در روغن واسپش در کمند است.
- ❖ ن شوی دندان دارد چوب شوی فرمان دارد.
- ❖ نا کرده در ارمان و کرده پشیمان.
- ❖ نان گدا باش خانه گدا نی.
- ❖ نان گدایی به شکم گاو رود بوغ نمیزند.
- ❖ نان گندمی اگر نداری سخن مردمی داری.
- ❖ نان گندمی در هرخانه بی بی دریگان خانه

یا: نان گندمی هر جای است بی بی اش جای جای.

❖ نان گرسنه دیر پخته میشود.

❖ نان وپیاز پیشانی واز

یا: نان پیازو قواق واز.

❖ نان یک روزه چه در شکم وچه در پشت.

❖ نان ماند کلچه سوخت.

❖ نان ناخورده آبروی ریخته.

❖ نان نامرد به شکم مرد نمی ماند.

❖ نان مرد در شکم نامرد می ماند.

❖ ناولدان کعبه میدزدی وباران رحمت طمع میداری.

❖ نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود.

چون طهارت نبود کعبه ویتخانه یکیست

نمود خیر در آنخانه که عصمت نبود. (حافظ)

❖ نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم.

❖ نترسد شیرنر از روباه پیر.

❖ نجات در راستیست، هلاک در دروغ.

❖ نخلیکه برن داد شود باغبان کباب

خون میخورد پدر که پسر بی هنر شود.

❖ نخود پیش قاشق.

❖ نخود به دهنش نم نمی کشد.

❖ نخوردم از آتش کور شدم از دودش.

❖ نخورده ایم نان گندم ، دیده ایم دست مردم.

❖ ندارم پروایت چه دهم به ارواحت.

❖ ندارم اختیار گریه امشب

بدر میگویم ای دیوار بشنو.

- ❖ نداری باغچه مخور آلوچه.
- ❖ نداری دست کاری چرا ارزن میکاری.
- ❖ نداف را بزنی که جولا بترسد.
- ❖ نذر کنم بجان خود بخورم با بچگان خود.
- ❖ نردبان پله پله است.
- ❖ نرم بر مسکه تراش.
- ❖ نرو به فلا که میمانی در بلا.
- ❖ نروی بیشت ببرمت ، نروی چه کنمت.
- ❖ نزد آتش پرست دوزخ به از بهشت.
- ❖ نسبت عالی رفع پریشانی نکند.
- ❖ نشخوار آدمی زاد حرف زدن است.
- ❖ نشه صهبا نمی ارزد به تشویش خمار.
- ❖ نشاط جامه نو طفل را بی خواب میسازد.
- بدولت چون رسد نادان نبیند روی آسایش
- (غنی کشمیری) نشاط جامه نو طفل را بی خواب میسازد.
- ❖ نصف خواب راست نصفش دروغ.
- ❖ نصف قدش زیر زمین است.
- نصیبه نصیب خور میخورد، ابله غم.
- ❖ نصیحت منت است قدر ندارد.
- ❖ نصیحت همه عالم به گوش من باد است.
- ❖ نظافت نصف ایمان است.
- ❖ نظر به فیل شهزاده گاو میش است.
- ❖ نعل واژگون بسته است.
- ❖ نعمتی نیست به ز آزادی.
- خدا آن ملت را سروری داد
- که تقدیرش بدست خویش بنوشت

بآن ملت سرو کاری ندارد

که دهقان‌ش برای دیگران کشت. (علامه محمد اقبال)

- ❖ نغمه از داود خوش است.
- ❖ نفاق بیان‌داز و حکومت کن.
- ❖ نقاش نقش ثانی بهتر کشد زاوّل.
- ❖ نقد امروز قرض فردا.
- ❖ نقش قالین می رود و من نمی روم. بعضاً نقش گلیم نیز گویند.
- ❖ نقش معکوس‌نگین از سجده می‌گردد درست
- (بیدل) سرنوشت واژگون را راست می‌سازد نماز.
- ❖ نقش بر دیوار زندان است.
- ❖ نقص سر نباشد میشود.
- ❖ نقل کفر کفر نباشد.
- ❖ نقل مجلس است.
- ❖ نق بیچه آخر بگریه میکشد.
- ❖ نکاح پسر کاکا و دختر کاکا در آسمان بسته شده.
- ❖ نکاشته درو مکن.
- ❖ نکو بیچه ات را نازدانه که میشود زنجیر وزولانه.
- ❖ نکن که نمی توانی ، ویران کرده میمانی.
- ❖ نکند گرگ پوستین دوزی.
- ❖ نگار بروزگار خوبه.
- ❖ نگاه درویش عین سوال است.
- ❖ نگذاشت که لام از کلام بگوید.
- ❖ نگفتم که از اینجا بخیز و بدانجا بنشین.
- ❖ نگو پدر بدم را که نگویم پدر خوبت را
- ❖ نماز ستون دین است.
- ❖ نمک خوردی نمکدان را مشکن.
- ❖ نمک ما شوری ندارد.

- ❖ نمک وسوده الماس مشابیهست بهم
- ❖ به غلط هرکی خورد جان سلامت نبرد.
- ❖ نمدسیه به شستن سفید نمیشود.
- ❖ ننگ از گورستان برخاسته.
- ❖ ننو نان زیر کباب.
- ❖ ننه بچه خمیره ، ننه خدا کریمه.
- ❖ نو امدبه بازارو کهنه شد دل آزار.
- ❖ نو بدولت رسیده است.
- ❖ نوبت بما رسید بلی را بلا نوشت.
- ❖ نو تول انگوراست.
- ❖ نورا چکنم جفا کشید کهنه.
- ❖ نو در آمد کهنه برآمد
- ❖ نوروز ، نه ونیم روز، چهل کنده را بسوز.
- ❖ نواسه به لنگ بواش.
- ❖ نوروز نه ونیم روز گاه شب بگرد گاه روز.
- ❖ نوش خواهی نیش می باید چشید.
- ❖ نوش صفا بی نیش جفا نمی باشد.
- ❖ نول سرخ ، پای سرخ ، توکر کرنی کی کرکر.
- ❖ نوکر طالعت باش.
- ❖ نوکر باش بفرمان.
- ❖ نوکر خان هستم نوکر بادنجان خو نیستم.
- ❖ نوع دوست باش نا خدا پرست باشی.
- ❖ نوکر نو آهو را بگیرد بدو.
- ❖ ویا : نوکر نو آهو را بدو میگیره.
- ❖ نو کیسه است.
- ❖ نویسنده داند که در نامه چیست.
- ❖ نه آب آبدانی نه بانگ مسلمانی.

- ❖ نه آنکار کنم نه این کار.
- ❖ نه از کفرش تمنایی نه از اسلام پروایی.
- ❖ نه د شاخ پر میوه سر برزمین.
- ❖ نهال بنشان که بزیرسایه اش بنشینی.
- ❖ نهال بیرون باغ است.
- ❖ نهال بیگانه است.
- ❖ نهال تر را میتوان راست نمود.
- ❖ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها.
- همه کارم زخود کامی به بدنامی کشید آخر
- نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها. (حافظ)
- ❖ نه به قبرستان خواب شو نه خواب پریشان بین.
- ❖ نه به آن شوری شورو نه به این بی نمکی .
- نه به آن قد بلند ونه باین خم خمکی.
- ❖ نه پوست روباه بکار است نه صدای تازی.
- ❖ نه پیاز خورده ام ونه دهنم بوی پیاز میدهد.
- ❖ نه تلخ باش که از تو بگریزند ونه شیرین باش که بخورندت.
- ❖ نه توداره نه تلواسه دو چشم داره ته کاسه.
- ❖ نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند
- ونو وچندان درشتی کن که از تو سیر شوند.
- ❖ نه چنان ماند ونه چنین.
- ❖ نه چرگی بود ونه پرگی.
- ❖ نه چندان بخور که از دهانت برآید
- نه چندانکه از ضعف جانت بر آید.
- ❖ نه چیزی بده به درویش ونه چیزی بخواه
- از درویش.ویا: به دیوانه نه بتی نه بگی.

- ❖ نه چیزى پاشیده ونه ریخته.
- ❖ نه خورده ام ونه برده ام وای از دل وگرده ام.
- ❖ نه خشو نه خشو بز.
- ❖ نه خود میخورم نه به کس میدهم گنده کنم به مگس میدهم.
- ویا: نه خود خورد نه به کس دهد گنده کند به سگ دهد.

- ❖ نه دستی دارم که بسر زخم ونه پایى که بدر.
- ❖ نه روی گریز ونه تاب ستیز.
- ❖ نه روی ماندن ونه راه رفتن.
- ❖ نه زن دنیا شدیم ونه مرد آخرت.
- ❖ نه سیخ بسوزد نه کباب.
- ❖ نه سگ را ببین ونه عف عفا بشنو.
- ❖ نه سیر خورده ام ونه از بویش می ترسم.
- ❖ نه شیر شتر خواهم نه دیدار عرب.
- ❖ نه شاد باش ونه رحمت سه پاو دیگر کم آمد.
- ❖ نه شکم پلاو خوری دارم نه اسپ جو خوری.
- ❖ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال.
- ❖ نه عیسایی شدى نه موسایی.
- ❖ نه گاه میخورند نه آخور را ایله میکنند.
- ❖ نه گور دارد نه کفن.
- ❖ نه محقق بود نه دانشمند

چار پایى برو کتابى چند. (سعدى)

- ❖ نه ماه کار کن سه ماه بخور.
- ❖ نه من مسکه ره ده من روغن میسازد.
- ❖ نه نان گندمی نه سخن مردمی.
- ❖ نه هر آرزو آسان آید بدست.
- ❖ نه هر چیز به قامت مهتر به قیمت بهتر.
- ❖ نه هر زن زن است ونه هر مرد مرد.

❖ نه هر زن زن بود ، هر زاده فرزند.
❖ نه هر گل میوه آرد، هر نیی قند.
(نظامی گنجوی)

❖ نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا دراوست.
❖ نه هر که در مجادله چست در معامله درست.
❖ نه هر که سر بتراشد قلندری داند. (حافظ)
❖ نه هر که ورقی خواند معانی دانست. (حافظ)

❖ نیاز پیران حق فقیران.
❖ نیت بد قضای سر.
❖ نیت بد بلای جان.
❖ نیت و مراد.
❖ نیستی که یک تخم گنده برآمد.
❖ نی در بیابان خواب کن و نی خواب پریشان بین
(بعضا بجای بیابان مسجد وقبرستان گفته شده است)

❖ نی دست ستیز نی پای گریز.
❖ نی دینی نی دنیایی.
❖ نی رشته و نی بافته از بهر خدا یافته.
❖ نیستی از درآید ، نفاق از دروازه.
❖ نیستی بگریز که مرگ آمد.
❖ نیستی مرد کاری چرا ارزن میکاری.
❖ نیش قلم تیزتر از شمشیر دودم.
❖ نیش عقرب نه از پی کین است
(سعدی)
❖ مقتضای طبیعتش این است.

❖ نیک اندر بد.
❖ نیک ارکنی بجای تو نیکی کند باز.
❖ نیک بختان از مصیبت دیگران پند میگیرند
و بد بختان تا خود مصیبت نبینند اندرز نمیگیرند.

- ❖ نیک بخت را چین و بد بخت را کفن است.
- ❖ نیک معامله بمیرد نام نیکش زنده ماند.
- ❖ نیکویی با بدان حکم بدی دارد بجای نیکوان.
- ❖ نی کس خوش و نی کس منت دار.
- ❖ نی کل ماند و نی کدو خاک در سر هردو
(بعضا لعنت بر سر هردو هم میگویند)
- ❖ نیکی برباد گنه لازم.
- ❖ نیکی به به آدم گنده کو سردوکه بهن مرده.
- ❖ نیکی پیش خدا فرامش نمیشه.
- ❖ نیکی کردی امیدوار باش بدی کردی خبردار باش.
- ❖ نیکی کن و در آب انداز
ویا: نیکی را نیکی ، بدی را بدی سزاوار است.
- ❖ نیکی را بدی گفته اند.
- ❖ تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز.
- (سعدی)
- ❖ نیکی کرده بدی یافته.
- ❖ نیکی گم نمیشود.
- ❖ نیکی و پرسش.
- ❖ نی گور دارد و نی کفن.
- ❖ نیم از تو نیم از من ، نه تو بگو ونه من.
- ❖ نی ماستی خورده و نی خیکی دریده.
- ❖ نیم نان راحت جان یکنهء نان بلای جان.
- ❖ نیم خورده سگ هم سگ را شاید.
- ❖ نمچه ملا آفت ایمان.
- ❖ نیمچه طبیب قصاب مردم است.
- ❖ نیم ده دول نیم ده آسیاب.
- ❖ نی میر شدی و نی پیر.

ردیف (و)

- ❖ واعضان کین جلوه در محراب ومنبر میکنند.
 - ❖ چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند.
- (حافظ)
- ❖ واقف وقت خویش باید بود.
 - ❖ واکن سرکیسه بخور هریسه.
 - ❖ واگور تنها گور.
 - ❖ وامانده گاو را به خر میباید داد.
 - ❖ وای به حال آدم بد خو.
 - ❖ وای وای از قبر تنگ من خشت وگل بالشت من.
 - ❖ وای وای جان خودم ، مهمان خودم.
 - ❖ وجود ناقص به از عدم محض.
 - ❖ وجدان اگر زخمی شد جور نمیشود.
 - ❖ وقتی که جو باشد خر حلوا نمی خورد.
 - ❖ وضو اسلحهٔ مرد است .
 - ❖ وضو نیست که سد سکندر است.
 - ❖ وطن از دست مده آب بقا در وطن است.
 - ❖ وعده وصل چون شود نزدیک
 - ❖ آتش عشق تیز تر گردد.
 - ❖ وفا از پهلوی دیوانه خیزد.
 - ❖ وفا از دلبر بدنام خیزد.
 - ❖ وفای داری از سگ باید آموخت.
 - ❖ وفا را نگهدار و سر راه بده.
 - ❖ وفا کن تا صفا بینی.

- ❖ وقت از دست رفته باز بدست نیاید.
- ❖ وقت برابر طلا است.
- ❖ وقت خوردن تیار ووقت کار کردن بیمار.
- ❖ وقت خوردن گوشت بره وقت دادن ن میدره.
- ❖ وقت خوردن مژه درازی میکند.
- ❖ وقت خوش چو از دست رفت باز نیاید.
- ❖ وقت را بند ساعت را سلطان.
- ❖ وقت را غنمیت دان هر قدر که بتوانی
- هر کجا که در یابی نان گرم وبورانی.

- ❖ وقت را نادیده بانگ میدهی.
- ❖ وقت رفته وآب ریخته دوباره بدست نمی آید.
- ❖ وقت شادی در میان ووقت جنگ اندر کنار.
- ❖ وقتیکه بچگانم رسید ، لقمه بدهانم نمیرسد.
- ❖ وقتی بودم جوان خوش رنگ ، حال شدم پیر بدرنگ.
- ❖ وقتیکه چیزی دادی گنگ باش وقتیکه چیزی گرفتی حرف بزن.
- ❖ وقتیکه روی برف راه میروی نمیتوانی پل پای خود را پنهان کنی.
- ❖ ولی اگر نیست خالی هم نیست.
- ❖ ولی را ولی می شناسد.

ردیف (ه)

- ❖ هذا خانه هذا مسجد.
- ❖ هر آفتی را آسیبی است ، و سبب درویشی اسراف.
- ❖ هر آنچه از دست برود باز نیاید.
- ❖ هر آنچه حاکم عادل کند رواست.
- ❖ هر آنچه در ویرانی دیدی ، در آبادی نگویی.
- ❖ هر آنچه دیده بیند دل کند یاد.
- ❖ زدست دیده ودل هر دو فریاد
- ❖ هر آنچه میدرخشد طلا نیست.
- ❖ هرآنکه آئینه ساخت سکندر نمیشود
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
- ❖ نه هر که آئینه سازد سکندری داند. (حافظ)
- ❖ هر آنکس که دندان دهد نان دهد.
- ❖ هر آنکس که شاهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند.
- ❖ هر آن علمیکه کسب اند صغر شد
بخاطر نقش چون مهر حجر شد.
- ❖ هر باد که بر خیزد گل برسر ریزد.
- ❖ هر برف سفید است ، هر سفیدی برف نیست.
- ❖ هر بزی بیای خود آویخته است.
ویا: بز از پای خود آویزان است وگوسفند

از پای خود آویزان است.

❖ هر بلا بلا گردان نمیشود.

❖ هر بلندی دوپستی دارد.

❖ هر بلندی پستی دارد.

❖ هر بهاری را خزان در پی است.

ویا: هر بهار خزان دارد ، وهر راه پایان.

❖ هر بیشه گمان مبر که خالیست

شاید که پلنگی خفته باشد.

(سعدی)

❖ هر پیرزالی مایه صد من خمیر ترشه.

❖ هر تاریکی را روشنی در پی است.

❖ هر جا بروی اعمال از پشتت می آید.

❖ هر جا دود نیست سود نیست.

❖ هر جاو رواجش وهر جا وسنگ وترازویش.

❖ هر جا که آش است کل فراش است.

❖ هر جا که دل کشد پا کشد.

❖ هر جا که پرویوست دیوی با اوست.

❖ هر جا که دنگ است او خدنگ است.

❖ هر جا که دیگ است میزا بیگ است.

❖ هر جا که دیدی پیره زن دستش بگیر گردن بزن.

❖ هر جا که دیدی پیره مرد دستش ببوس گردش بگرد.

❖ هر جا که روی آسمان یکر نگ است.

❖ هر جا که روی نانت گرم و آبت سرد.

❖ هر جا که رنگ و بوی بود ، گفتگو بود.

❖ هر جا که رسید سم اسپ قزغن

نی مرده کفن یابد ونی زنده چپن.

❖ هر جا که سنگه به پای لنگه.

ویا هر جاکه سنگ است در پای لنگ است.

- ❖ هر جا ملک ماست که ملک خدای ماست.
- ❖ هر چند باشی دوست و آشنا بر سر آشم کم کم بیا.
- ❖ هر چند که گناه بزرگ است، عفو خدا بزرگتر از اوست.
- ❖ هر چند که زوری آخر بلب گوری.
- ❖ هر چند دوستان بیشتر باشد هجوم بلا برایشان کمتر باشد.
- ❖ هر چه آید بر سر اولاد آدم بگذرد.
- ❖ هر چه از حد بگذرد رسوا شود.
- ❖ هر چه از خر عزلت بگیری صدای عرعر آنرا می شنوی.
- ❖ هر چه از خود وقت دارد.
- ❖ هر چه از دزد بماند رمال ببرد.
- ❖ هر چه از دوست میرسد نیکوست.
- ❖ ویا: هر چه از دوست آید نیکوست.
- ❖ هر چه از رفته باز بدست آید غنیمت است.
- ❖ هر چه باندازه خود خوب است.
- ❖ هر چه باد آورد باد ببرد.
- ❖ هر چه بادابادا! من دل را به دریا میزنم
برسری راهش می سازم من غم خانه ای
- ❖ هر چه بادابادا تقلید زلیخا میکنم.
- ❖ هر چه بز به بزغنج کنه بزغنج به پوستش میکنه.
- ❖ هر چه بکاری تو همان بدروی.
- ❖ هر چه پس انداز کنی سود است.
- ❖ هر چه پیش آید خوش آید.
- ❖ هر چه تو خواندی مه از بر دارم.
- ❖ هر چه تیار است از یار است.
- ❖ هر چه تهی کاسه تر آسوده تر.
- ❖ هر چه خوار آید روزی بکار آید.

- ❖ هرچه در دیگ است در چمچه می برآید.
- ❖ هر چه در دل فرود آید در دیده نیکو آید.
- ❖ هر چه دو شد سه میشود.
- ❖ هرچه دیر شد زیر شد.
- ❖ هرچه دیر نیاید دل بستگی را نشاید.
- ❖ هرچه دیده بیند دل کند یاد.
- ❖ هرچه شور بخوری تشنه تر میشوی.
- ❖ هرچه که خدا خواست همان می شود.
- ❖ هرچه که خدا وهست.
- ❖ هرچه را وقتش.
- ❖ هرچه را نخوری بخود داری.
- ❖ هرچه زود برآید دیر بپاید.
- ❖ هرچه زوری ، پیش دوکس کوری.
- ❖ هرچه صبح دوزد ، عصر پاره کند.
- ❖ هرچه کند بخود کند.
- ❖ هرچه کنی بخود کنی ، گر همه نیک وبد کنی.
- ❖ هرچه کنی رضای تو ، هرچه خواهی فدای تو.
- ❖ هر چه کنی بخویش ، می آید به پیش.
- ❖ هر چه میکنی پیشت می آید.
- ❖ هر چه میگوی بیگو ، دم خریک بلست است.
- ❖ هر چه ندانی از پرسیدن آن عارندار.
- ❖ هرچه نادان تری آرام تری.
- ❖ هرچیز به اصل رجوع میکند.
- ❖ هر چیز بجای خویش نیکوست.
- ❖ هر چیز تخمی دارد، تخم عداوت شوخیست
- ❖ هر چیز در دنیا دو سر دارد خیر است یا شر.
- ❖ هر چیز را جوهریست ، جوهر عقل شکیبائیست.
- ❖ هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد.

- ❖ هرچیز که خام شد پخته میشود ، آدم که خام شد پخته نمی شود.
- ❖ هر چیز را که در ویرانه دیدی در آبادی مگو.
- ❖ هر چیزیکه گنده شود نمک زند اگر نمک گنده شود چه زند.
- ❖ هر چه بگندد نمکش میزند
- ❖ وای بروزیکه بگندد نمک.

- ❖ هرچیز که گفتمی از این گوش در آید از آن گوش برآید.
- ❖ هر خار این بیابان منصور وپایزید است.
- ❖ هر خری خرمن بکوبد حاجت نرگاو چیست
- ❖ یا:کارهر خرنیست خرمن کوفتن

- ❖ گاو نر میخواهد و مرد کهن

- ❖ هر خس بقدر خود دود دارد.
- ❖ هر درختی که در آخر بار نیارد ،
- ❖ باغبان خرد مندش در اول نکارد.

- ❖ هر دردی را دوایی.
- ❖ هر دردی در مانی دارد.
- ❖ هر دستی که مید هی بعینه پس میگیری.
- ❖ هر دوپا را به یک موزه کردن.
- ❖ هر دو هر دو خرخرما نمی رینه.
- ❖ هر دم خیال است.
- ❖ هر دم از این باغ بری میرسد
- ❖ تازه تر از تازه تری میرسد.

- ❖ هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور.
- ❖ هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی.
- ❖ هر روز عید نیست که کلچه بخوری.
- ❖ هر زمینی را خاصیتی بود.
- ❖ هر زیادی بی قیمت ، وهر اندکی با عزت است.

(نظامی گنجوی)

- ❖ هر سخن جای وهر نکته مکانی دارد.
با خرابیات نشینان زکرامات ملاف.
- (حافظ) هر سخن جای وهر نکته مکانی دارد.
- ❖ هر سیه بچه را خلمی نکو.
- ❖ هر سرسری دارد.
- ❖ هر سری را دردی است.
- ❖ هر سری گرمی دارد.
- ❖ هر شهری وهر رسمی.
- ویا: هر ملکی وهر رسمی.
- ❖ هر طرفکه ترازوگرانی میکند چک
خود را همان طرف می اندازد.
- ❖ هر فرعون را موسی یی.
- ❖ هر عمل از خود عکس العمل دارد.
- ❖ هر قدر دل کوچک تر باشد زبان درازتر میشود.
- ❖ هر کارد دسته خود را نمی برد.
- ❖ هر کاری ، هر مردی.
- ❖ هر کجا دردیست درمانش مقرر کرده اند
ویا: هر درد را دواپی است.
- ❖ هر کجا دودیست آتش در قفاست.
- ❖ هر کجا گوشه نشینی است حسایی دارد.
- ❖ هر کرا ایمان نیست سعادت نیست.
- ❖ هر کرا علم نیست ، دیو ودد است.
- ❖ هر کرا حب وطن نیست ایمان نیست.
- ❖ هر کرا ایمان نیست سعادت نیست.
- ❖ هر کرا دست کوتاه بود زبانش دراز است.
- ❖ هر کرا دشمن درپیش است ، اگر نکشد دشمن خویش است.

- ❖ هرکرا در آینه خود می بیند.
- ❖ هرکرا زبان شیرین است سزاوار تحسین است.
- ❖ هرکرا زر در ترازو است زور در بازوست.
- ❖ هرکرا شرم نیست ایمان نیست.
- ❖ هرکرا طاووس باید جور هندوستان کشد.
- ❖ هرکرا صبر نیست حکمت نیست.
- ❖ هرکرا نیت و مرادش .
- ❖ هرکرا وجدان نیست ایمان نیست.
- ❖ هر کرده را جزایی .مثل: هر عمل عکس العملی دارد.
- ❖ هر کس آب خود را میخورد.
- ویا:هرکس آب دل خود میخورد.
- ❖ هرکس از خود سیال و شریک دارد.
- ❖ هرکس از نیت خود روزی میخورد.
- ❖ هرکس بالای کماج خود آتش میریزه.
- ❖ هرکس بدر خانه خود سلطان است.
- ❖ هرکس برای مطلب خود دلبری کند.
- ❖ هرکس به جهان خربوزه دارد مزه دارد.
- ما را غم بی خربوزگی بی مزه دارد
- ❖ هرکس به فکر خویش است
- کوسه به فکر ریش است.
- ❖ هرکس بدیار خود عزت دارد.
- ❖ هرکس بقدر همت خود لانه ساخته
- بلبل به باغ وچغد بویرانه ساخته
- ❖ هرکس به عیب خود کور است.
- ❖ هرکس به نفع خود کار میکند.
- ❖ هرکس بینی خود را سیاه کرد نام خود را آهنگر ماند.

- ❖ هرکس تنها پیش قاضی می‌رود سرخ روی برمی‌گردد.
- ❖ هر کس جان خود را دوست دارد.
- ❖ هرکس جای خود را دارد.
- ❖ هرکس چاه کنده فکر دهلشه هم داره.
- ❖ هرکس چشم کوری در پیش دارد.
- ❖ هرکس حاتم طایی شده نمیتا نه.
- ❖ هرکس خیانت نوزد ، دستش در حساب نلرزد.
- ❖ هرکس جان خود را دوست دارد.
- ❖ هرکس دروغ می‌گوید قبل از همه چیز خود را فریب می‌دهد.
- ❖ هرکس دزد کار خود است.
- ❖ هرکس دندان گوساله خود را می‌شناسد.
- ❖ هرکس درغم خود است.
- ❖ هرکس را از رفیقش باید شناخت.
- ❖ هرکس را باآئینه خود می‌بیند.
- ❖ هرکس قوغ را بالای نان خود می کشد.
- ❖ هرکس ، کس نمیشود.
- ❖ هرکس کلچه خود را می پزد.
- ❖ هر کس که بما می‌فته چیش او سیاه می‌فته.
- ❖ هرکس که پیسه دار میشه ، کفشش تنگ میشه.
- ❖ هرکس که پیش قاضی بره سرخود پس می آیه.
- ❖ هرکس خرشد ما پالانش.
- ❖ هرکس نوکر طالع خود باشد.
- ❖ هرکس مال خود را بهتر از دیگران می‌شناسد.
- ❖ هرکس مصلحت خویش را نیکو میداند.
- ❖ هرکس آن درود عاقبت کار که کشت.
- ❖ هرکس بر طینت خود می تند.
- ❖ هرکس ، کس را نرنجانند از کس نترسد.
- ❖ هرکس که پرید ملک نیست.

- ❖ هرکس گرفتار کار خود است.
- ❖ هرکسی لافیده نیا فیده.
- ❖ هرکشمش دمبک دارد.
- ❖ هر کله وهر خیال.
- ویا: هر کله و بیر خیال.

- ❖ هر کمالی را زوالی درپی است.
- ❖ هرکه آب از دم شمشیر خورد نوشش باد.
- ❖ هرکه آسان گیرد دشوار افتد.
- ❖ هرکه آمد عمارت نوساخت
- رفت وانرا به دیگری پرداخت.

- ❖ هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید.
- ❖ هرکه آن گوید که نشاید آن شنود که نخواهد.
- ❖ هرکه آهسته رود پیوسته رود.
- ❖ هرکه آئینه ساخت سکندر نمی شود.
- ❖ هرکه از چشم دورشد از دل هم دور می شه.
- ❖ هرکه از خطر بگریزد خطیر نشود.
- ❖ هرکه از مخاطره ترسد به بزرگی نرسد.
- ❖ هرکه از دیده دور است از دل دور است.
- ❖ هرکه از دیده رود از دل برود.
- ❖ هرکه از ملامتی نترسد از او بگریزد.
- ❖ هرکه از وقایع دیگران پند نگیرد
- دیگران از وقایع او پند گیرند.

- ❖ هرکه اول برد خانه نبرد.
- ❖ هرکه از چارشق شدن نترسد میتواند
- قیصر را از سر اسپ به زمین بکشد.

- ❖ هرکه به آتش نزدیک ضررش بیشتر است.

- ❖ هرکه با بدان در آویزد آبروی خود ریزد.
- ❖ هرکه با بدان بنشیند نیکی نبیند.
- ❖ هرکه با بزرگان ستیزد خون خود ریزد.
- ❖ هرکه با دشمنان دوستان صلح کند سر آزار دوستان دارد.
- ❖ هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود.
- ❖ هرکه بامش بیش برفش بیشتر.
- ❖ هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفان دارد..
- ❖ هرکه بتادیب راه صواب نگیرد بتعذیب گرفتار آید.
- ❖ هرکه بجای رسید از همت بلند رسید.
- ❖ هرکه بد کند بد بیند.
- ❖ هرکه بر دینار دستی دارد کسی دارد.
- ❖ هرکه بر گزدم دست فرود آرد سزا بیند.
- ❖ هرکه بزیر دستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید.
- ❖ هرکه بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت.
- ❖ هرکه بی یار بود پیوسته بیمار بود.
- ❖ هرکه به امید همسایه نشست ، گرسنه میخوابد.
- ❖ هرکه بیدار است خبر دار است.
- ❖ هرکه پا کج میگذارد خون دل ما میخوریم
- شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما (صائب تبریزی)
- ❖ هرکه پسر ندارد نور بصر ندارد.
- ❖ هرکه پدر ندارد سایه سر ندارد.
- ❖ هرکه پس بگردد خر بگردد.
- ❖ هرکه پی بانگ کلاغ رود به خرابه افتد.
- ❖ هرکه تن به زبونی دهد درهای خواری و بلا بروی او کشاده گردد.
- ❖ هرکه تند راند زود ماند.
- ❖ هرکه تهی کیسه تر آسوده تر.

ما خیل گدایان که زرو سیم نداریم

چون سیم نداریم زکس بیم نداریم.

❖ هرکه جور روزگار نبیند به جفای روزگار گرفتار آید.

❖ هرکه چستی کرد برد وهرکه سستی کرد مرد.

❖ هرکه چشم دارد کوری در پیش دارد.

❖ هرکه خدمت کرد او مخدوم شد.

❖ هرکه خر شد او پالانش میشود.

❖ هرکه خود را بیند خدا را نبیند.

❖ هرکه خواب است روزی در آبت.

❖ هرکه خیانت کند دستش در حساب میلرزد.

❖ هرکه در زندگی نانش نخورند چون بمرد نامش نبرند.

❖ هرکه دل دارد آرزو دارد

ویا: نا صح از آرزو مکن عییم

هرکه دل دارد آرزو دارد.

❖ هرکه در میان سخن دیگران افتاد

تا مایه فضلش بدانند ، مایه جهلش بشناسند.

❖ هرکه دست خود سیاه کند بروی خود میکشه.

❖ هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید.

❖ هرکه دشمن را خوار دارد پشیمان گردد.

❖ هرکه را از بهر کاری ساختند

میل آنرا در دلش انداختند.

(مثنوی مولوی)

(مثنوی مولوی)

❖ هر کرا دست کوتاه بود زبان دراز است.

❖ هرکرا دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.

❖ هرکه رو داری کند خانه داری کند.

- ❖ هرکه را دردی رسد ناچار گوید وای را.
- ❖ هرکه را برق گیرد ما را اریکین.
- ❖ هرکه زبانش نرم تر یارش بیشتر.
- ❖ هرکه زر دارد زور دارد.
- ❖ هرکرا زبان شیرین است سزاوار تحسین است.
- ❖ هرکه را زر در ترازوست قوت در بازوست.
- ❖ هرکه را شرم نیست ایمان نیست.
- ❖ هرکه را صبر نیست حکمت نیست.
- ❖ هرکه را نیت و مرادش.
- ❖ هرکرده را جزایی است.
- ❖ هر عمل یک عکس العملی دارد.
- ❖ هرکه زن ندارد راحت جان ندارد.
- ❖ هرکه سخن سنجد از جوابش نرنجد.
- ❖ هرکه سرش سوزد کلاه دوزد.
- ❖ هرکه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد.
- ❖ هرکه شمشیر زند سکه بنامش خوانند.
- ❖ هرکه سرفه جوئی کند فقیر نمیشود.
- ❖ هرکه طمع به یک سونهد ، کریم وبخیلش به یکسان نماید.
- ❖ هرکه طمع کند خوار شود.
- ❖ هرکه طمع نیکی دارد تخم نیکی کارد.
- ❖ هرکه ظا لمی را از بند رهاند خود در بند بماند.
- ❖ هرکه عاشق را شوی کرد ، دیک سیاه را بروی کرد.
- ❖ هرکه عاقبت اندیش تر مسعود تر.
- ❖ هرکه عقلش بیش غم روزگازش بیش.
- ❖ هرکه علم خواند و عمل نکرد
- ❖ بدان ماند که گا و راند و دانه نیا فشاند.
- ❖ هرکه فرمان نبرد صحبت او داغ دل است.

- ❖ هرکه قانع تر سعید تر.
- ❖ هرکه گریزد ز خراجات شاه
- (سعدی) بار کش غول بیابان بود.
- ❖ هرکه لافید نبافید.
- ❖ هرکه ماره تکه بته خدا اوره بچه بته.
- ❖ هرکه مال ندارد یار ندارد.
- ❖ هرکه مرد از کیسه بابه خود برد.
- ❖ هرکه مرد است ریگ گندم خود بچیند.
- ویا: هرکه مرد است جو و گندم خود را پاک کند.
- ❖ هرکه میل گنج دارد رنج می باید کشید.
- ❖ هرکه نآزموده را کار بزرگ فرماید ندامت برد.
- ❖ هرکه نان از عمل خویش خورد
- تا منت حاتم طائی نبرد.
- ❖ هرکه ناموخت از گذشت روزگار
- هیچ ناموزد زهیچ آموزگار
- ❖ هرکه نخواهد چه داندو هرچه نداند چه تواند.
- ❖ هرکه نوکر طالع خود باشد.
- ❖ هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد.
- ❖ هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود.
- ❖ هرکه نقش خویشتن بیند در آب.
- ❖ هر که نیکو نام زیست از اثر نیکی است.
- ❖ هرکه هوای دین دارد
- کلوخ در آستین دارد.
- ❖ هرگز از شاخ بید برنخورد ابر اگر آب زندگی بارد.
- ❖ هرگز دو خصم بحق پیش قاضی نروند.
- ❖ هرگرانی بی حکمت وهر ارزانی بی علت نیست.

- ❖ هرگردی چارمغز نیست.
- ❖ هر گل بوی خود را دارد.
- ❖ هرگل خار دارد.
- ❖ هرگلی که میزنی به سر خویش میزنی.
- ❖ هرگلی را رنگ و بوی دیگر است.
- ❖ هرلاشه ولوشه در آخور ما باشه.
- ❖ هر مرض چاره وهر درد دوایی دارد.
- ❖ هر مسکه را برابر دوغش کلوله کن.
- ❖ هر میمونی که زشت تره غمزه ونازش بیشتره.
- ❖ هر مرد مردنیست وهر زن زن.
- ❖ هر نشیبی را فرازی درپی است.
- ❖ هر نیکویی که به نزدیکان خود میکنی به خود میکنی.
- ❖ هر وقت که شکمبه گوشت شوه دشمن دوست می شه.
- ❖ هر وطنه رسمش وهر گوسفنده پشمش.
- ❖ هزار پیشه بی روزی
ویا: هزار پیشه نان گدای.
- ❖ هزار حیف که خط داری وخوانا نیستی.
- ❖ هزار جان گرامی فدای هر قدمت.
بیا بیا که خوش آمد مرا زآمدنت
- ❖ هزار جان گرامی فدای هر قدمت.
(همایون پادشاه)
- ❖ هزار دوست کم است ویک دشمن بسیار.
- ❖ هزار کاره در عمل از یک کاره عقب است.
- ❖ هزار که بگویی مرغ او یک لنگ دارد.
- ❖ هستی کند مستی، نیستی کند سستی.
- ❖ هفت کوه سیاه درمیانه افتاده.
- ❖ هفته فهم است.
- ❖ هم از بر میزند وهم از درازی.

- ❖ هم از زاغ ماند وهم از رزاق.
- ❖ همان آس وهمان کاسه است.
- ❖ همان خرک وهمان درک.
- ❖ همان دیگ وهمان شلغم.
- ❖ همان دیگ وهمان کولیز.
- ❖ همان رسن وهمان داس.
- ❖ همان زمین میداند که درآن آتش میسوزد.
- ❖ همان میداند وخدایش.
- ❖ هم بخور هم بده هم بمان.
- ❖ هم بمیخ میزند وهم بنعل.
- ❖ همت مردان مدد خدا.
- ❖ هم چه رفت وهم دبه هم ریش از کله.
- ❖ هم خدا را خواستن هم خرما را.
- ❖ هم خدا خواهی وهم دنیای دون
این خیال است ومحالست وجنون.
- ❖ هم خرما هم ثواب.
- ❖ هم خراباتی است وهم مناجاتی.
- ❖ هم دهل میزند وهم سرنی.
- ❖ هم دختربته وهم یک سناچ آرد.
- ❖ هم درد وهم ملامت خلق.
- ❖ همراى ما او درزادگی دارد.
- ❖ همسایه از همسایه پگه خیزی را یاد میگیرد.
- ❖ همسایه از حال همسایه آگاه است.
- ❖ همسایه بد مباد کس را.
ویا: همسایه بد سوهان عمر است.
- ❖ همسایه مسجد از نیاید به نماز
پیغمبر ما اورا شفاعت نکند.

- ❖ همسایهٔ نزدیک به از خویش دور.
- ❖ همسایهٔ ایم و خانهٔ هم را ندیده ایم.
- ❖ همسرشد وهم مال.
- ❖ همراه پنبه حلال میکند.
- ❖ همراه خرس در جوال افتیده.
- ❖ همراه گرگ دنبه میخورد و همراه چوپان گریه میکند.
- ❖ همراه دزد سر جوال را میگیرد.
- ❖ همراه گوشتش آشتی همراه شوربایش جنگی.
- ❖ همراهی کسی باش که همراهی تو باشد.
- ❖ هم‌رنگ ننیم زن بابیم.
- ❖ هم ریش رفت وهم بروت.
- یا: هم ریش رفت وهم دستار.
- ❖ هم غری وهم نری وهم جنگ خیبری.
- ❖ هم فال وهم تماشا.
- ❖ هم کاری هم باری هم نمود درخانه
و بعضا زیب در خانه هم میگویند.
- ❖ هم ...ن رفت وهم بودن.
- ❖ هم لعل بدست آید وهم یار نرنجد.
- ❖ هم نشین وهمدم دانا گزین.
- ❖ هم‌نشینم به بود تا من از آن بهتر شوم.
- ❖ همگی اور به اور تا کجابتل کور.
- ❖ همه جاییت بنوا انگشت پایت بی نوا.
- ❖ همو ساعت همو مصلحت.
- ❖ همه در فکر نوروز ومن در ماتم یارم
محرم صد شرف دارد از این روزی که من دارم.
- ❖ همه دیده می‌خندند کور نادیده.
- ❖ همه را به یک چوب نمی رانند.

- ❖ همه را به یک چشم میبینی.
- ویا: همه را باید به یک چشم دید.
- ❖ همه را قرگل بانورا هم قر.
- ❖ همه را مار میگزرد ماره سوسک.
- ویا: همه را مار میگزرد ما رابقهء کور.
- ❖ همه را نیم نیم ، ادی را یکنیم.
- ❖ همه زنان زن نمیشوند وهمه مردان مرد.
- ❖ همه از سر نوک یک کرباس اند.
- ❖ همه از یک بند تنبان اند.
- ❖ همین قدر مهلت نداد که آب را پانی بگوید.
- ❖ همه شف شف میگویند من شفتالو.
- ❖ همه کل ها صاحب بخت نیستند.
- ❖ همه گل ها بروز میشگفد گل کدوبه شب.
- ❖ همی طور زعفران میخوره که لبایش زرد نمی شه.
- ❖ هندو خون دید بینیش پندید
- ویا: هندو خون دید ترسید.
- ❖ هندو از خال ماندنش معلوم است.
- ❖ هندو ره خام مسلمانانه پخته.
- ❖ هندو را گفتند: دولت زیاد گفت: خود را نگه دار.
- ❖ هندو هم دولت دارد.
- ❖ هندوستان دور وپاگش نزدیک.
- ❖ هندو ومهمانی .
- ❖ هنر اکنون همه از خاک طلب باید کرد
- ❖ زانکه اندر دلخاک اند همه پر هنران.
- ❖ هنرمند قدر بیند و صدر نشیند.
- ❖ هنوز از دهنش بوی شیر می آید.
- ❖ هنوز از صد گلش یک گلش نشگفته.

- ❖ هنوز جولا ناشده نیچه دزدی میکند.
- ❖ هنوز دهلی دور است.
- ❖ هنوز شب دراز است.
- ❖ هنوز شهره زاغ نگرفته.
- ❖ هنوز فیل پایش را لگد نکرده.
- ❖ هنوز مسجد ساخته نشده که کوری بدرش نشسته.
- ❖ هنوز مرده من زنده ترا بار است.
- ❖ هنوزم شش بلست زبان داره.
- ❖ هوشیار کاری نمیکند که از کار خود پشیمان گردد.
- ❖ هوش کن که گریه ساخت نزنه.
- ❖ هوش کن که آسمان ابر دارد.
- ❖ هیچ آتشی بی دود نیست.
- ❖ هیچ بچه از کلچه نگریخته است.
- ❖ هیچ چیز خطر ناک تر از دوست نادان نیست.
- ❖ هیچ چوچه مرغ زیر تگری نمی ماند.
- ❖ هیچ حلوایی شکر ریزی نشد.
- ❖ هیچ دشمن بدتر از خوی بدنیت.
- ❖ هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را.
- ❖ هیچ زاغ بیداغ نیست.
- ❖ هیچ صفتی بهتر از حسن خلق
و هیچ حالتی خوشتر از سیرت نیک نیست.
- ❖ هیچ صیقل نکو نخواهد کرد
آهنی را که بد گهر باشد.
- ❖ هیچ عا قلی گرد گذشته نگشت.
- ❖ هیچ عزت بالا تر از دانش نیست.
- ❖ هیچ کاری نا ممکن نیست.
- ❖ هیچ کارهء همه کاره.

- ❖ هیچ کس از مرگش خبر ندارد.
- ❖ هیچ کس از بیخ بته نیست.
- ❖ هیچ کس در جهان نیاسوده است.
- ❖ هیچ کس مهربان تر از تو بر تو نیست.
- ❖ هیچ کس نمیگه دروغ من تروشه.
- ❖ هیچ کشمش بی چوبک نیست.
- ❖ هیچ گربه ای براه خدا موش نمیگیره.
- ❖ هیچ گل بی خار نیست.
- ❖ هیچ گهری زیاده تر از سخن نیکو نخواهد بود.
- ❖ هیچ ما و هیچ تو.
- ❖ هیچ مزدور بی مزد نمی ماند.
- ❖ هیچ موره ره خدا بی جوهر نکنه.
- ❖ هیچ موره بی سوراخ نمی باشد.
- ❖ هیچ موره سوراخ بی رشته نمی ماند.
- ❖ هیچ موره بی جوهر نیست.
- ❖ هیزم و پر خچه میراث زن و بچه.
- ❖ هیل و غیل بودن.
- ❖ هی هی را به پاده نظر را به مال خود کن.

ردیف (ی)

- ❖ یا الله یا نصیب.
- ❖ یابار پیش خر یا خر پیش بار.
- ❖ یابوره چه ویرغه.
- ❖ یا بوره از یالش معلوم است.
- ❖ یا به باشی یا تابع.
- ❖ یا تخت است ویا تابوت.
- ❖ یاتو گم شوی که تره نبینم یا توکور شوی که مره نبینی.
- ❖ یا حسن دختر یانام پدر.
- ❖ یا: یا نام پدر یا جمال دختر.
- ❖ یا خانه خود آدم یا گور خود آدم.
- ❖ یا خود مرد باش یا در خدمت مرد.
- ❖ یادت مه کنم سپردت بخدا.
- ❖ یادش بخیر.
- ❖ یادرس مکتب باشد ویا گرد لشکر.
- ❖ یار اهل است کار سهل است.
- ❖ یار بد بدتر ازماربد.
- ❖ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
- ❖ گر معتبر شود زخدا بی خبر شود.
- ❖ یار بی کسان خداست.
- ❖ یار در خانه وماگرد جهان میگردیم
- ❖ آب درکوزه وما تشنه لبان میگردیم.
- ❖ یار قدیم اسپ زین کرده.

(حافظ)

- ❖ یار نانی ، یار جانی نمی شود.
- ❖ یار نیک را در روز بد باید شناخت.
- ❖ یار را یاران شناسند.
- ❖ یار من ترک است و من ترکی نمیدانم.
- ویا: زبان یار من ترکی و من ترکی نمیدانم.

- ❖ یار زنده وصحبت باقی.
- ❖ یاری که نخواست ، نا خواسته بگیرش.
- ❖ یا زر یا زور یا زاری.
- ❖ یا سخن سنجیده گو ای مرد دانا یا خموش.
- در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
- یا سخن سنجیده گو ای مرد دانا یا خموش. (حافظ)

- ❖ یأس وامید خواهر و برادر اند.
- ❖ یا سین را بگوش خر میخواند.
- ❖ یاسین خود را تیز میکند.
- ❖ یافتن دوست به سالها میسر نمی شود یافتن دشمن باندک زمان.
- ❖ یافتی خم کن نیافتی کم کن.
- ❖ یا کبر سیال یا کبر طعام.
- ❖ یا گپ دان باش یا کاردان.
- ❖ یا گاو به گونی یا گونی به گاو.
- ❖ یا گرد معرکه باش یا گرد مجلس.
- ❖ یا مهمانی یا رسوایی.
- ❖ یا نام پدر یا جمال دختر.
- ❖ یا نی نی یا ده ده.
- ❖ یا یار شو یا بی زار.
- ❖ یتیم بچه تا آخر زیر سبد نمی ماند.
- ❖ یتیم بچه را نیم نان.
- ❖ یخ از آب است آب از یخ.

- ❖ یخ را در بهار میخورند نه در زمستان.
- ❖ یک اسپ کور صد میر آخور. (بعضاً چهل هم میگویند)
- ❖ یک انار صد بیمار.
- ❖ یک انگور صد زنبور.
- ❖ یک اولاد را کلان کردن یک شهر را آباد کردن است.
- ❖ یکبار جستی ملخک دوبار جستی ملخک ، آخر بدستی ملخک.
- ❖ یک بام و دوهوا.
- ویا: قربان شوم خدا را ، یک بام و دوهوا را
- این سوی بام سردی ، آن سوی بام گرمی.
- ❖ یک بیو دیگر بیو را گفت ، اخ.
- ❖ یک بز گر گله را گرگین میکند.
- ❖ یک بنده مطیع به از صد فرزند
- کین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند.
- ❖ یک پول در ته هفت من خاک است.
- ❖ یک پوله شادیه ده پوله ریسمان.
- ❖ یک پوست گاو جای گرفت.
- ❖ یک پای امروز میمانه ویک پای صبا.
- ❖ یک پیرهنه به نام نیکی پاره کو، دیگر هایش را خود میدانی.
- ❖ یک پیرهن بیشتر کهنه کرده است.
- ❖ یک پیسه ندارد که زهر بخرد.
- ❖ یک تب ویک مرگ.
- ❖ یک تیر و دو فاخته.
- ❖ یک تاقین کهنه و هزار نفر.
- ❖ یک کشمش وچهل قلندر.
- ❖ یک جان در دو قالب.
- ❖ یک جا آب ویک جا آتش.
- ❖ یک جای دست می ماند ویک جای پای.

- ❖ یک جرقه آتش عظیم بر پا میکند.
- ❖ یک چیز بگو که بگنجد.
- ❖ یک چند بگو و دو چند بشنو.
- ❖ یک حرف خشو عشوه عروس را خنثی میکند.
- ❖ یک حمامی پیدا نشد که صد گلخنی
یا: یک حمامی را ندیدم همه گلخنی است.
- ❖ یک خاطر را شاد کردن به از صد خانه آباد کردن.
- ❖ صد خانه اگر به طاعت آباد کنی
به زین نبود که خاطری شاد کنی.
- ❖ یک خانه زنا صد خانه فنا.
- ❖ یک خوک ندارد دیگر همه چیز دارد.
- ❖ یک دانه محبت است و باقی همه گاه.
- ❖ یک در بسته گردد صد در دیگر شود پیدا.
یا: یک در بسته صد در باز.
- ❖ یک درد و یک مرگ.
- ❖ یک دست و دو تربوز.
- ❖ یک دست هرگز صدا ندارد.
- ❖ یک دست بدست جلاب یک دست بدست مشتری.
- ❖ یک ده آباد به از صد ده ویران.
- ❖ یک ذره اعتبار به از صد درهم و دینار.
- ❖ یک دل و دو دلبر داشتن.
- ❖ یک دل و دو دلبر ممکن نیست.
- ❖ یک دل را صد دل کرد.
- ❖ یک راست و چهل دروغ.
- ❖ یک راه مردی گریز است.
- ❖ یک رخه گل میکند.
- ❖ یک روح در دو قالب هستند.

- ❖ یک روز به بغل جای نمی شود یک روز به مشت جای میشود.
- ❖ یک روز دیدی دوست دیگر روز دیدی برادر.
- ❖ یک روزه حاکم صد ساله خانه را خراب میکند.
- ❖ یک روزه مهمان صد ساله دعاگوی.
- ❖ یک زاغ چهل زاغ.
- ❖ یک زغر و صد دبه تیل.
- ❖ یک زبان و صد گوش.
- ❖ یکسر صد سر را جمع میکند ، صد سر یکسر را نی.
- ❖ یک سر و هزار سودا.
- ❖ یک سر موی فرق ندارد.
- ❖ یک سنگ را که شور بتی کل کوه میجنبد.
- ❖ یک سنگ چقماق کل سمرخیل.
- ❖ یک سوار ایزنه سیصد سواره میزنه
و ایزنه نام محلی در چاه آب.
- ❖ یک سیب و دونیم.
- ❖ یک سیب را بالای پرتو تا می افتد یا الله با نصیب.
- ❖ یک سیب را با لا بیانداز صد ملاق میخورد.
- ❖ یک شپش و چهل من گوشت.
- ❖ یک شپش و صد من چربو.
- ❖ یک شکم و دو منت.
- ❖ یک صبر و دو پف.
- ❖ یکصد و سی زای خشک ، وای سر تنهای خشک.
- ❖ یک فاختک چهل فاختک.
- ❖ یک فرسخ برو پاکیزه برو.
- ❖ یک قاته اش کوتاهی میکند ودوقاته اش درازی.
- ❖ یک قدم پیشتر گناه کمتر.
- ❖ یک قریه و چهل ملک.

- ❖ یک علم کامل به از صد علم ناقص.
- ❖ یک کشمش را چهل قلندر خورده
ویا: یک کشمش وچهل قلندر.
- ❖ یک کمان صد تیر را در خاک پنهان میکند.
قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست
یک کمان صد تیر را در خاک پنهان میکند.
- ❖ یک کلمه ناموزون صد جمله برجسته را برهم زند.
- ❖ یک کلوغ وصد کلاغ.
- ❖ یک گاو ریخین پاده را ریخین میسازد.
- ❖ یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم.
- ❖ یک گناه ؛ گناه دیگر را بوجود می آورد.
- ❖ یک گنجشک بدست به از صد گنجشک به شاخ.
- ❖ یک گوش در است وگوش دیگر دروازه .
ویا: یک گوش را در کن ویگری را دیوار.
- ❖ یک لاکد م دراز شد ، دولا کردم کوتاه شد
یا: یک لا کد م نشد دولا کدم تیر شد.
- ❖ یک لحظه بخر ، هر آنچه فروشی همه سال.
- ❖ یک لقمه کم بگیرد درد شکم می گیرد.
- ❖ یک لقمه صباحی به از مرغ وماهی .
ویا: یک لقمه صبح به از ده مرغ وماهی.
- ❖ یک لقمه صبح به از ده لقمه شام.
- ❖ یک لقمه نان راحت جان.
- ❖ یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ.
- ❖ یک مرده زنده دل به از صد زنده مرده دل.
- ❖ یک مشت خاک در قفاست.

- ❖ یک مرید خردمند به از صد توبره زر.
- ❖ یک من علم را ده من عقل باید.
- ❖ یک من علم را برداشته نمیتواند ، صد من تر بوزرا برمیدارد.
- ❖ یک مویز صد عزیز.
- ❖ یک مویز چهل قلندر مثل: یک کشمش چهل قلندر.
- ❖ یک موی دوپاره.
- ❖ یک نان بلای جان نیم نان راحت جان.
- ❖ یک نخود کله وچهل من دستار
- ❖ یک نخود کله وده من دستار
- این کم و بیش چه معنی دارد.
- (بیدل)
- ❖ یک نظری خوش گذری.
- ❖ یک نهر وچهل میر آخور.
- ❖ یک نی وصد آسان.
- ❖ یک کله و تکه کدی.
- ❖ یک کله وچهل مله.
- ❖ یک یار، به از صد برادر ناسازگار.
- ❖ یک وزمه دارو ده قسابی.
- ❖ یک یوسف وصد خریدار است.
- ❖ یک به دنیا صد به آخرت.
- ❖ یکی آب دهن دیگری را خورده.
- ❖ یکی بده هزار بگیر.
- ❖ یکی بگو ، یکی بشنو.
- ❖ یکی بگو دوتا بشنو.
- ❖ سلیم این پند را از من نگهدار
- سخن کم گو ولی بسیار بشنو.
- (سلیم تهرانی)
- ❖ یکی آب دهن دیگری را خورده.
- ❖ یکی به دهن دیگری تف کرده.

- ❖ یکی پا ک خورد ، یکی خا ک خورد.
- ❖ یکی را دیده فکر کن ، یکی را دیده شکر کن.
- ❖ یکی را بگیر دیگری را دعوی کن.
- ❖ یکی را بگیر ومحکم گیر.
- ❖ یکی را صد مگو ، صد را یکی بگو.
- ❖ یکی نقصان مایه ، دیگری شماتت همسایه.
- ❖ یکی گفت من غلامت دیگری فکر کند که چند خریده ام.
- ❖ یکی را برند دیگر آرند بجای
جهان را نمانند بی کدخدای.
- ❖ یکیش میبیره دیگرش میدوزه.
- ❖ یله گردی مایه بدبختی.



آثار و مأخذیکه بر علاوه جمع‌آوری از محیط؛

ترجمه، اقتباس و یا مقابله شده

- ❖ امثال و حکم علی اکبر دهخدا در دو جلد.
- ❖ امثال منظوم تألیف احمد اخگر.
- ❖ فرهنگ عامیانه امثال لغات واصطلاحات یوسف رحمتی. تهران ۱۳۳۰.
- ❖ ضرب‌المثل‌های فارسی در افغانستان . تألیف محمد تقی مقتدری تهران ۱۳۳۸.
- ❖ ضرب ۱ لمثلها نسخه خطی بخط مولوی خال محمد خسته که توسط شاعر توانای کابلی حاجی عبدالقدیر پور غنی جمع و ترتیب گردیده.
- ❖ ضرب‌المثلها ومقاله‌های تاجیکان ولایت قطغن. گرد آوری سعد الله یف . دوشنبه ۱۹۶۳.
- ❖ مجمع‌الأمثال: از محمد علی هبله رودی وتجدید دکتور صادق لیا. تهران ۱۳۴۴.
- ❖ ضرب‌المثل‌های شعر در زبان دری.
- ❖ هنر و مردم مجله ایرانی شماره‌های ۷۹ سال ۱۳۴۸ و ۱۳۲ سال ۱۳۵۲ و غیره.
- ❖ مجله ادب . شماره سوم سال ۱۳۵۲ تألیف عبد القیوم قویم وشاه علی اکبر شهرستانی.
- ❖ مجله ادب سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹.
- ❖ روز نامه‌های بدخشان از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲.
- ❖ یک تعداد روزنامه‌های فاریاب سال ۱۳۵۲.
- ❖ روز نامه‌های پامیر سال ۱۳۵۱.
- ❖ ضرب‌المثلها نوشته زهیر زاده مجله عرفان ۱۹ — انیس ۱۳۲۶.
- ❖ د کمکیانو انیس سال‌های ۵۱ و ۱۳۵۲.
- ❖ مجلات فلکلور وزارت اطلاعات و کلتور.
- ❖ فرهنگ برهان قاطع.
- ❖ فرهنگ بهار عجم.

- ❖ شمس اللغات.
- ❖ غیاث اللغات.
- ❖ فرهنگ عمید.
- ❖ گلستان سعدی.
- ❖ فرهنگ المنجد.
- ❖ ادبیات عامیانه شمال افغانستان . تالیف فیض الله نهال ایماق.
- ❖ فرهنگ لاروس Larousse Dictionnaire de proverbe sentences
Maximes M.Moloux Larousse_ Paris_ ۱۹۶۰
- ❖ ترکمنی مرغری: امثال ترکمنی . پیغمبر قل دوغن ، اکادمی علوم افغانستان
کابل ۱۳۶۲.
- ❖ خلق تفکری افغانستان اوزبیک لرینینگ ضرب المثل ومقاللری توپلاوچی .
دکتور عارف عثمان کابل ۱۳۵۹.
- ❖ ضرب المثلها، دکتور محمد جعفری طاهری ۱۳۶۹. ویرجینیا امریکا.
- ❖ و مرجع عمده جمع آوری از مردم و گفته های از زبان عوام و خواص در طول
سالها.
- ❖ مجله لمر ۱۳۵۱ رسمها ورواجها (هرات) به گرد آوری سراج وهاج به همکاری
محمد علم غواص ، وزارت اطلاعات و کلتور کابل.
- ❖ د پشتو امثال او حکم، عنایت الله شهرانی. کابل، ۱۳۵۴ هـ ش .

پایان

جلد دوم

دزد با پشتاره

نوشته: برهان‌الدین نامق

www.enayatshehrani.com